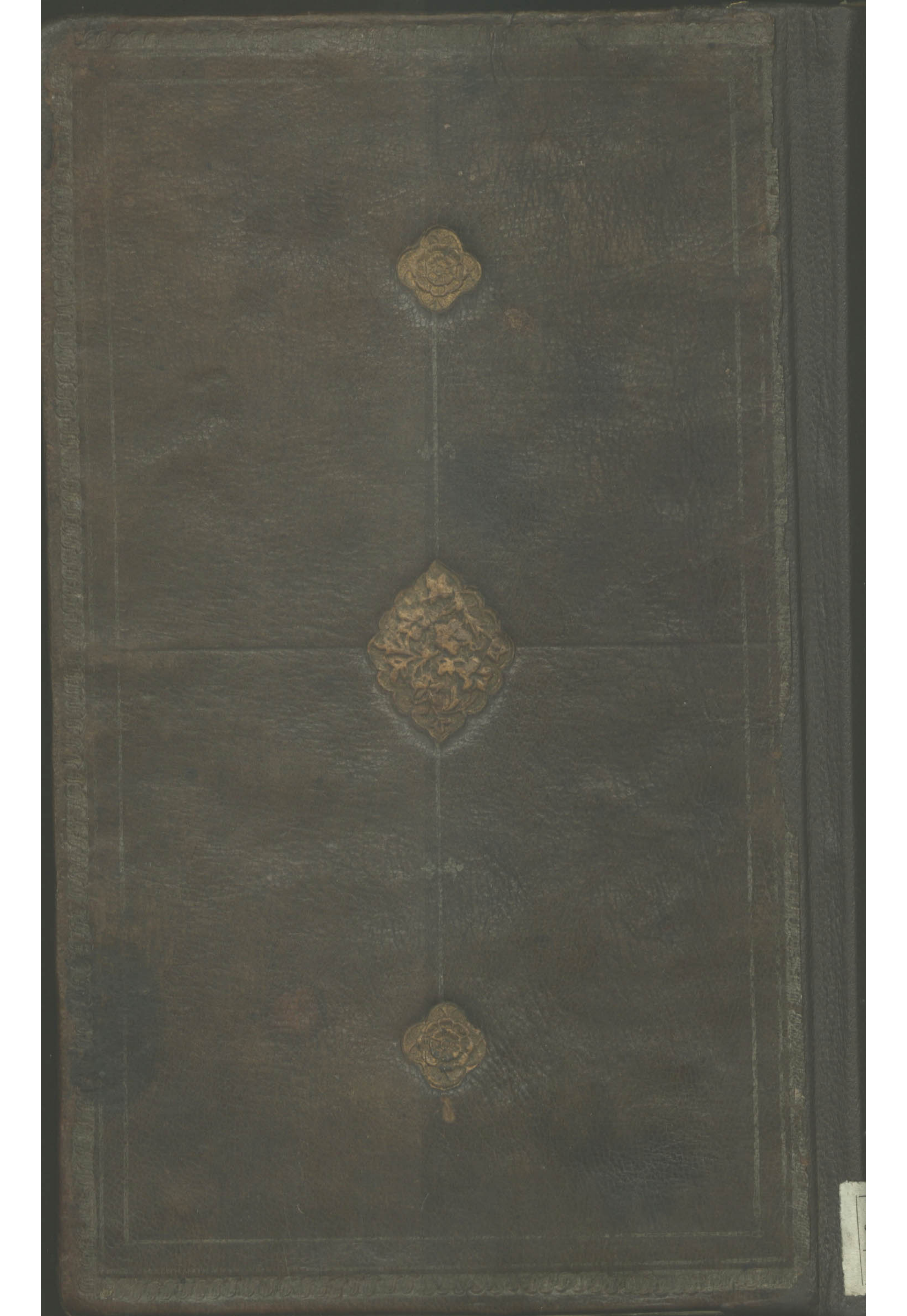
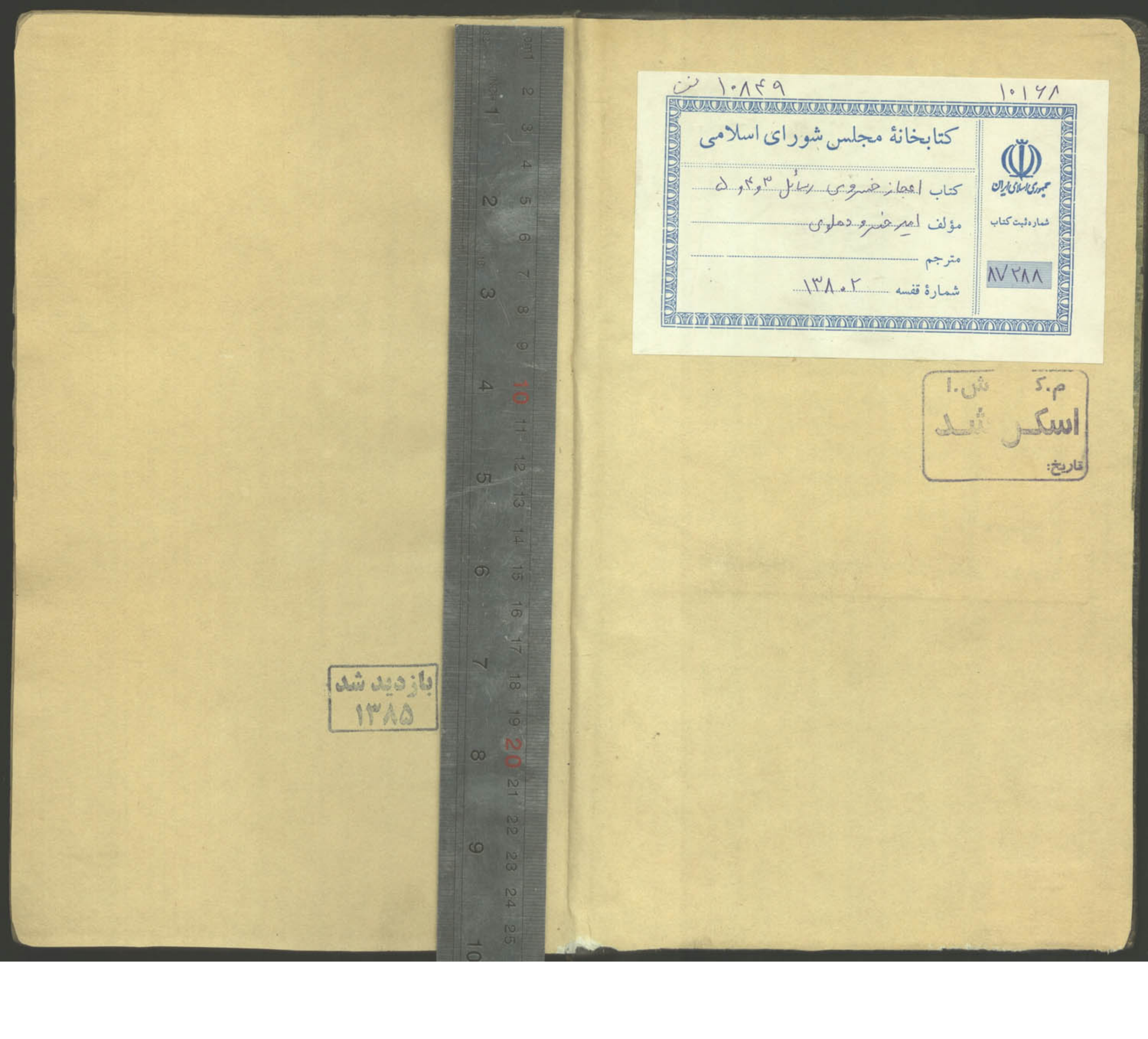



۱۰۸۴۹
۱۰۱۶۸
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۸۷۲۸۸
کتاب اعجاز خسروی رسائل ۳و۴و۵
مؤلف امیرخسرو دهلوی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۳۸۰۲
اسکن شد
تاریخ:
بازدید شد
۱۳۸۵



کتاب اعجاز خسروی
بازرسی شد
۲۶ - ۲۷
۱۳۸۰۲
۸۷۲۸۸

بسم الله الرحمن الرحیم

رب یسر ولا تعسر

الرسالة الثالثة من رسایل الاعجاز فی اللطایف من المصنوعات یشتمل علی خطین خط اول درصنعتهای قدیم و تصرف درآنها برسم جدید بر دوازده حرف خط دوم درصنعتهای جدید وضع خسرو مشتمل بر ...

نظم تا کس نخورد غلط درین نقش شریف • فرقست میان دو خط این بیت لطیف •
دیباچه رسالت صنعت نگاه کن • درروی نگاه داشته نسبت بنقش و رنگ •

چون بوقلمونی خواهد که درین طرز نگاه کند او را محتاج باید بغایت باریک انگیز تا تشکل نگاشتن چهره دست موی دقایق بر سر قلم بندد وخیالات موجه و مصور ذوالوجوه و مونهای جدید وصف الها شعر مما یعجز علی القرطاس من قلم • ولا یصور فی الاذهان والفکر • بر روی صفحات تحریر کند ازآوازه رنگ آمیزی تصحیف و تجنیس و دیگر مصنوعات لفظی که چهره لطایف را بگلگونه تکلف ملون کرداند علی رغم رنگ آمیزان که ترک مصنوعات لفظی را از عجز کاتب صورت خواهند کرد هر صنعت نامه دراز نگارش کردم بیت تا نقش مرا اهل معانی چو ببینند • حیران شده چون صورت دیوار نشینند •

خط اول درصنعتهای قدیم و تصرف درانها برسم جدید مشتمل بر دوازده حرف حرف اول در ایهام نسبت آینه دیباچه بین ایها این ترسل شک نیست که مشتر بتصورات بدیع خصوصا بخیال و ایهام مصورست چنانچه در مکتوبات معاینه کرده اما آنچه در امثلها حکایت جای خیال و جای ایهام و جای معنی دیگر آمیخته درنظر آید چه حدت طبع روشن نشود پس برای نمودار قوتی که در تخیل و تخییل دارم یک آئینه دو رویه را مصقول کردانیدم یعنی درصفت ایهام یک رقعه وار صورت حال نمونه کردم شعر حتی تری صور الخیال بلوحة کالماء والمرآة حین تریهما • اینک این نسبت رقعه ایهام خسروا شعری که بحر بسیط برکشیده منشی مصنوعاتست و تقطیع تیر چرخ و بجلوش نرسیده و با میزان ابیات فلکی هم تراز و بحرف روی دریا بارت نیرسد حرف دوم درصنعت تجنیس نسبتم در دیباچه بین چون از دو پیکر ایهام و فرقدان خیال فرق ندانند رقم مجانس بست چنانچه جوزا و جوزا و مهر و مهر و ستاره و سه تاره اما تجنیسات دیگر سهل عطاردان فضل را درین منازل نیز سیر و استقامت تا بدان منزلت نمی باید که تقویم این طرز جدول تکلف یکمین کرود فرد مسوز شمع تکلف چو نور معنی نیست • که ماه نخشب چون ماه آسمان نبود • اگر در کاغذ عرض تجنیسی گذرانند چون تیر چرخ روان کند بگذرد که تیر چرخش هم رو نتواند کرد اما اگر از جمله دقایق معانی همین که در تجنیس غلو نماید چنان باشد که از همه طرف مشتری وطرق زهره بشعری خورسند کردد مگر آنکه علیحده نامه یا رقعه از مطلع تا مقطع بر سبیل التزام برای امتحان طبع انشا کند و این قوت پیش از این کسی را دست نداده و هر همه در بیتی و یا در نثری به دو لفظ مجانس بسند کرده اند بخر من که درین صنعت فرد نبشتم اینک از اینگونه نامه تجنیس • بخوان و کر بودت قوتی تو هم بنویس • نامه اندر صنعت تجنیس بین

دیباچه ...

جوزا ...

عنوان این نامه بابهای که کلید بابهای معانی هست خواجه اجل بهاء الدین اجله الله قدره فرماید

تحمید الحمد المرسل احمد شعر حیث ذات شرف خلق الانام له • والجد قبله تعظیما انامله • بخدمت افضل فضلاء العصر مستنبط لب المعانی بالعصر بهاء

الدین المدنی مشرف الشرق الدینی مقبول الخواص والعوام مشهور الشهور والاعوام

اکرم اکرم الاکرمین امین واین مخلص صادق الاعتقاد بهاد رحینی که پیوسته ارکرم بها

درحینی کرده هست خدمتی که بیزاری نبود وبادوستی که بیزاری نباشد میرساند ودر

یاد لقار آن دریادل قادر قلم شب وروز در دست وغم وو روست رباعی

وزبود زداغ دوری دردم • غمها رسدم زهر طرف دم دردم • زینسان

که مست کردمرانامردم • این کینه گر ازغم نکشم نامردم خسروانه لطیف لطیفه پدید آرد

که آن دیدار پسندیده دیده شود بمنه عرض عرض عریضه آنکه ازاینجانب کار بکرم

وارد بامرادست ومدخل که بمراد مراد نامراد خلیقی از بزرگان آسوده وو درسوده

وشهری از بزرگان سوده وغم فرسوده ضیای مرغی مرغنی وفقیر یرا

بتیر لطیف شده است وبشیر تربیت لطف می پرورد درفشان شاعری را

برین بیت جان فزای لطف زای که فرد زربخش وحدیث بدرهاکن • زر

بخش وحدیث بدرهاکن • یکی کشتی زر داد وگفت آنچه کشتی در رودش انیت

بستان ومرا بدرود کن منکوحه آن بزرگ دختر درزیست که درزیست نیک

از اولیا زادکان وآزادکان دست برده است از دامنی پاک وپاک دامنی کسی یار ای

اوندارد یارای او برنماند ورزه وباکرم هر روزه اما زین الدین برزنی که برزنی او

نامردیش گواهی میدهد مردیست که ازغایت خبث اگر یکدانه ازنش بدهار زن نهم

پس من مردنام پیوسته کوشش او در زبان خلق است در زبان همسایه راگیر انید

دو دختر وانده وخته ایشان را در زبان آورد بیت تومزایش یارب چونازنکان

که نازنده فتنه است نازنده به • درینوقت از هندوستان دوستان بسیار رسیده اند

وبسه بار کار ایشان بازآمده یکی سهل ببابانی که هر یک را میگوید که بیابانی خیرات در

کار تومنم دوم خیرالدین اوبهی که برای یار واغیار همه کار اوبهی است سیوم تمران

خسته که از خسته بادام چرب زبان تر است بیت بادام بسینه مهر این چند عزیز

پیوسته چو مغز میان بادام • آنجا که سخن برای راستی است راست می باید گفت

گرکسی بنیاد نهاد دوستی به از ایشان ننهاد فرد هزار آفرین از جهان آفرین • بر آنکه کند

کسش آفرین • باز بعضی غریب دشمن که ازغوی بدتر دشمن ودوست بدی میرسانند یکی

رئیس مازندران که مازن دران خانه دیده ایم که سوی شوی سنگی اندازد وسنگی کند

دوم وزین زمینب که چه مینه جفا پیش گرفته است وسیوم احمد احمق که روز وشب

باد در جوز است باد در جوز آنگاه همه در جوزش بی مغز این هردو کس است که بی کست

هردم در دم آن غریبان هندوستان درنشسته اند ودمادم پریشان میدوند وبرین

میگویند وعبارت براعت خویش پیش ایشان عرض میکنند وازانجا که حسد بر

ایشان است میخواهند فدی انگیزند تا آن کار فقیران کسادی پذیرد اما من این را

زیان دارد که راز زبان بسیار این مثل گویند الحسود لا یسود ویسود

عشه وگفته اند که هرگه کسی را سود فرسود واز هرکه دیسی آسود زهی سود خداوند

تعالی به بهی وتهی ست هر حال ست وکفی به شهیدا هم بدان قهاری کی ان

عذابی لشدید تشدید اوست بالجزم بر بدان بدان که شدید عذابی میرود

بران بهشتیان بازان مشتی زبانی دوزخ فعلی و زبانی اما اکنون ملک معین معین حال شده است
و در دفع این دو سته مخالف هیچ در بیچ اند میکو شد و رئیس بانذران باری عل آب آدو بجنبه
خواهد شد و کرد این هردو یاوه کرد نیز فرو خواهد نشست و آن هردو با نازی بازاری تمام سزا
خواهند کرد ملک معین الدین در اعانت بیکسان نام با خود دارد و آینده بی پایان
آینده را یقین است که اینجا کرم بی پایان خواهد کردانید میان عزیزان ندیم پیشه ایست
که اورا **خوردک پیشه** میکویند آوازی باریک دارد کرم باری در حق اوست در
خری دارد که در خریداد شاهان هم در جنز دبار نتوان داشت امانشکی هم بیارد که
[illegible]ان نی شکی باشد و نی شبهه **درفشان** شاعر روزی بر سرش چون برق و تندر
تند در رسید که من باران نیسانم خردک پیشه این بیتش کفت **بیت** نظم تو چکاست
نیک تر کوهر بار • نظم تو چکانست نیک تر کوهر بار • بیت ثانی درفشان کرم خوی
از خوی غیرت درفشان شد هرچند تأمل کرد تأمل معنی از نی قلم بچکید پیش آن حریف
حریف جوابش ممکن نبود از اندیشه بسیار این بیت ثبت کرد **بیت** تو دانی معانی
معانی تو دانی • ندانی معانی معانی ندانی • ملک ملک سیرت معین الدین
در معنی معنی درست مکرمات زایده از جمعیت خلق و معیت ایشان خبر یافته هردو را
معا معاطلب فرمود و معنی وار در رستائی هردو آنچه بسخن راست نتوان بجا آورد معلوم
رای گیتی آرای باد که بر حکم اشارت خاص که بشارت بنده نوازی است بقلم جاری
مجاری احوال این طرف عرض افتاد ملتمس آنکه ماجرا حال آن جانب که مَاجُ رَاحُ الرَّاحَةِ عن
اَحْیَانَا بِمَاقِبَةِ الْبَحْرِ اَغْیَانَا تحریر فرماید و این لب ط انبساط کسترده شد بدست صفح
چون صفحه ورق درطی آورد مادام مدام شادکامی بکام باد این آمین **مصرع**

رانخ

شرح تجنیس مکرر بشنو **نسبت منطق در دیباچه جنس** تجنیس باتفاق اصحاب نطق انواع مختلف
دارد در دو نوع یکی تام دوم مرکب که پسندیده ترین تجنیسات است رساله در کتاب آمد
و انواع دیگر در اشکال با بکار نمی آید کاغذ را بوضع آن تجلی زیاده ندادیم مانند تجنیس خط چنانکه
مرکب و مرکب و منفرد و متفرد و جواهر و خواهر و اعراض و اعراض الزام آزابی بیوی حسنی
سلب نتوان کرد و بیش از حد آنرا لازم نگرفت اگر جائی دلالت معنی ضمناً مطابق عبارت
افتد رسم قدیم نگاه باید داشت چنانکه استاد منطق بهار بخاری سوی یکی از ملوک
متقدم نبشته است که نامه و جامه و جامی رسیده بوسید و پوشید و نوشیده
آمد مقدماتی که برین شکل ترتیب یابد تمهید آنرا از لوازم باید شمرد و مراعات آنرا واجب دید
بیت این کتابت که خاص انسانست • کاو باشد کسی که خوار کند • اما چون رسم کاتب
چنانست که در هر صنعت قوت ضمیر خویش باظهار رسانیم و آنچه غیری ناممکن است بر خویش روا
کردانم برای اثبات این رسم که خاصه منست دو رقعه یکی عربی دوم پارسی در صنعت
تجنیس خط که این را تجنیس هم توان کفت انشا کردم **بیت** تا حد کمال عقل کردید. بهرا
اینک نکران هردو که کردی شیدا. **بین نامه تجنیس مکرر عربی** عنوان یلحظ بلحظ
مکرم مکرم حیث حبیب اثر اثر نفسی نفسی یقبس بقبس صدره
صدر قدره قدره علی علی سماء سماء تقبل نقبل بابه بانه کرم کرم و جوده
وجوده ثم ثم غرض عرض اعلم اعلم علما علما عزیزا عزیزا ینعم بنعم
ربنا زینا حالنا خالیا غرعن محنة مجنه وجید وحید تجلی بجلی
جلاله خلاله تعبد یعبد حیا حیا عبادا عیادا تقوی یقوی
نفسه بنفسه بصدق یصدق راد زاد اجر اخر حال حال اخرا جر

۴

نقول تقول عبدك عندك يتم بيتم بيننا بيتنا كريمي كريمي
خذه حده وجده وحدة وقرا وفرا هذا هذا نزيم زود زور بيتي
ببيني بناء ثناء لدى لذي علو غلو ابعدي تعدی علی علی
فقير فقير انه اية بزرق برزق درق زرق ام ام فتن فتن غصبه
عصبه ميته منيه كثيرا كبيرا قتل قبل اجل اجل دمه ذمة قاتل
قابل عرة عزة تراه براه عنا غنا يعيب بعيب بناء بناء اسمع
اسمع تعيبه بعيثه هنا به هداية عدانا عدايا جود جود من من جبه
حبه بسيف تسيف عليه غلبة ثم ثم ثم نمر امنا امنا فضل فضل
بين بين اعزتك اغرتك حي حي احبانا احيانا ثبت بيت عمرك عمرك
پارسی نامه تجنیس مکرر نبشتم عنوان دردر مولانا مولانا رود زود ذکر حق ملک ملک برز
بیت صدرا صدر الجوان نجوان زیبت زینت • کفتی کفتی بریز درست درست
عالم عالم زید زید عزة غرة شرف شرف بجناب تحیات از از رده زده محبت محبت
بدر بدر نور نور مقبول مقتول فرماید فرماید آستان ستان نسبت نست عرض عرض
کنایت کتابت اگه اگه رشید رسید خبر خیر احبا احیا باره تازه کرد کرد خانه
جانها رفت رفت بگاه نگاه نامه نامه چیزی خبری تازه باره بنویسی بنویسی
بیک نیک رو بداونی رو بدوانی دوستی دوستی تبه بنه چون خون تست بشب بروی
جفا حقا میاری مباری دعائی دعائی بستان بشبان تار بار تست بشب بزم
زم تر برخویش یابا بناری بیاری برش برس بیت بیائی بیائی بیاشی بپاشی • نثاری
نیاری ثباتی نیابی • ذکر ذکر آگه اگه حال خال تنگ تنگ گشت کشت آب کاری بی نی

دود دود آز از یا تا تارک نازک جوانی خوابی خاست جاشت او شب اوست تهی روز
روزی باری یاری کن کن خیر اخیر افضل تفضل دانم دایم می می نوشتی نوشتی بیاری بیاری
برسانی برسانی بهتر بهتر چون خون عیب عیب نیست بیشت می می خور جور دور دور
در در باشی باشی بذل بذل ناک پاک بکرم مکرم زمین زمین باد باد این این حرف سیوم
در صنعت تصحیف نسبت موی بدیباچه نگر چون شعر آو باریک بین و موشکاف
اصلح الله شانهما میان تجنیس خط و تصحیف از سر وقت فرقی باریک پیدا کرده اند
که تجنیس خط دو لفظ متشابه باشد که بحرکات و نقاط بگردد چنانکه جعد و جعد و خم و حم
و تصحیف آن بود که یک روی بجا کشد چنانچه یار تو موسی درجه و تا زتو موشی درجه
و کاتب را در هر دو صورت نوداری بواجب پس چون رساله تجنیس موجه در خط آمد
بر حکم التزام رساله تصحیف را نیز بر صحیفه انشا آوردم و باسم صحیفة التصحیف
موسومش گردانیدم چون درین موی شکافی عبارت نخته دو موی شده است و جهی
از نور محاسن منور گشته و جهی دیگر از ظلمت مقابح مظلم مانده و هر دو وجه موجب استغفار
شعر فَيَا صَاحِ مَذْمُومَتُنَا اصْفَحْ • بِمُصْحَفِكَ الْكَرِيمِ مُصْحَفًا اتي •
نام نامه صحیفة التصحیف حَبِيبُنَا بِذَاتِهِ مَخْدُومُ مُوَقَّرِ الْعِزَّةِ فِي الْأَيَّامِ
خَبِيثُنَا بِذَاتِهِ مَجْذُومُ مُوفِرُ الْعِرَّةِ فِي الْآثَامِ • مخدوم برادر عزیز گرامی
جمال الدین مقبول علامة الفیض مخدوم برادر عزیز گرامی جمال الدین مقتول الرب علامة
القبض ورد بزرگان و جز جران نیک اصل • نسبت زمین برتر خلق هست • بزبران و
خرخران تنک اصل • نسبت زمین بزیر خلق هشت • حمیده درجیده و شیر گزیده
جلیس فرح بخش معلم مفید بهینه • خمیده • درخنده و شتر کزنده خلیش فرج نجس مغلم مفتنه بهینه

درست کیران معنی عزیز که کزیده رحمت باد بزرکی بزرکان • درشت کبران معنی
عزیز که کزین زحمت باد بزرکی بزرکان • عند العباد زبده زبیده تحیت ودعا عرض
میکنند ان یار • عند العناد رنده زننده نجبث ودغا عوض منکنندان ناز • این معنی
بداند که خبر باخیرست حبیبان با مودت وسکان • این معنی بد آید که خبر نا جرست
خبیثان نا مودت وسکان • رشته محبت زبس که ارزوت میکنند نکران روت
که غزه • رشته محنت ریش که ارزوت میکنند بکران رویت که غزه فرحست
که کرمی باشند ناکهی آن کردون محل یاد ارد • وجبت که کرمی باشند ناکهی آن کردون
محل یاد آرد • سر بارانی وبهین بهین بر شرقی بتن بلند بلند مردی • شر نازانی وتهین
بهین نیز شرفی بین بلند بگیردی • تقریر کرده ست که بهیامی باشی باری بدین معانی محرم
کنشتی • بقریز کردست که بهنامی باشی تازی بدین معانی مجرم کنشتی • نازکان دمبدم
عشرت نو بنو باده خور خورش وبدان نسبت • تارکان دمبدم عسرت تو بتو باده
جور خوش وبدان بستت • کور بیر بار آن جامهای تازه نوش خی بتن بیک نسب زبرین
کوز تیر تازان جامهای پاره پوش خی بین ننک نسبت زیرین • جران جهان نسب
بنسب به نیک مردی وزیب روشنی خانها • خران جهان پشت به پشت بنک مردی
ورنت روسی خانها • بتست تن مشرف مخدومی بلند دو کونست شکی نیست که نیک
بتست بن مشرق مخدومی بلید دو کونست سکی نیست که ننک • اصل چنین کیرند • اضل
حنین کبرند • خانه خلقی وبحکم کهی • خایه حلقی وتحکم کهی • بعلو همت کیر در کونت
بعلو هشت کیر در کونت • نیکی نغفست نیک نیک هست تو تی نیک نیک وبه
بتن تن باد لت • تکی نغفت ننک ننک هست بوی ننک ننک وته نه بتن بن بادلت •

کنج

کنج پیران دل سربراد وشت بدعا تیک مردان پیبردم مادر • کنج بیران دل سرتراد وست
بدعا تنک مردان ستردیم مادر • وزن کفتارت بطریقی درز دیده ایم که به بند کیر بیقین دایم
آن • وزن کفتارت بطریقی در دیده ایم که به بند کیر بیقین دایم آن • بزرک بدین جرات
بجشد وتا عیب نفرماید که کهی خبر بفرستد • بزرک بدین خراب بخشد وباعنت
فرماند که کهی خبر بفرستد • یارب دولتت زیاد • یارب دولتت زناد حرف چهارم
در صنعت قلب دیباچه همان نسبت قلبت بخوان رقم قلب که مقر قلب توان کفت
دو شکل دارد قلب بعض وقلب کل مقلوب بعض اکر مقبول نماید وقبول قلوب دارد
ولیکن چون در آن لطفی نیست در استعمال لایق قابل این طرز نبود مکر جایی باشد آید
اما قلب کل بعض اکرچه مقبول نماید وقبول قلوب دارد ولیکن چون در ان لطفی
نیست در استعمال کسی تواند آورد که مالک کلام باشد واکر این صنعت الکرمه کلمه ایست
در قلب نامه همان پسندیده بود تصرف قلب کامل باید وفرصت تمام تا نیم سطری
از این بر طرس توان کرد حریری قدری که در قلب درو ابود اورد اما آن تمام عربی است
کاتب رقعه که منظور خواهد عرب وعجم جمع کرده است وازان جا که حول قلب است
لوح واری نبشته است روان مصراع اینک آن لوح همانست بخوان رقعه بین در
صنعت مقلوب کل تکلمت ملکت تکلم مملکت • بغیض سوسی سوس ضیغی بنغم رحبت بغنی
سفن تجر معنی زاید معان وناعم دیار رقعه قلب کل بپارسی است منم مالک تکلم بالا بلکت
کلام منم بلبل مراد ببب دارم لب بنم کلکم انهار راکم کلک من مداد فرح بحرف دادم
آبی ز کلک زیبا من نازنین زانم آرایشش بارآرام کلک مارا • از رای کین دیدم
دید بیک یار را مرو ارید ملک دیر آورم وآب کلام را بکلک با بابکل کار مالک باد

حرف پنجم در صنعتهای بنقط صنعت رقطا و خیفا و منقوط و غیر منقوط را که بجنبیت قریب بیکدیگر اند درین باب بر طریق صنعتهای دیگر چون ایهام و خیال و تجنیس و تصحیف و غیر آن کم استعمال یافته ایم دیگر آنکه علیحده نامه یا رقعه بالتزام هر یک در قلم آرند چون کاتب در بیشتری از مصنوعات ابداع باطن خویش ظاهر میکرد اند ناچار چهار صنعت اختراع کرد تا مصنفان مهوس را فرد شود از خوض این چهار ترکیب سخن کامل • چنانکه از چهار عنصر صحت ترکیب انسانی • رقعه اندر صنعت رقطا گفته شد ذکر حق انه نصیر مانح غافر نا یا نصیر یا قوی یا فاضلی حیاتی من صفحته رقمت کذا نطقنا

بجلال نعیم ایا فاضل زمن و یا ناظم فطن و قایل فصیح بعبارت مشکبوی میان آفاق آن مغلق صنایع تو ئی که منطق هنری آب از صفا جوی سیم بری از اثر ذات عیسی صفات و شعبه تر و تازه بهی و برتری سی و یک قرن متمتع باش بحق سید نا خاتم فرقان و ذریاته شرقا شرق و غرب و من عظم شریعته بمتابعته فان هذه تحف وجدتا من رب و بر قدیم بری من انصف شعر انصفت ایا ذاقوم طبیع • اذا قوی صنایعنا باقوی صنعته • بر بست صنعتم بدین می نزد زان وجهی که رقم بر قم برنسق منطق افاضل قدیم با جدید نکته برتری که دیدیم بمتابعت آن منصفان صفا بخطی باز آید تری که فرح عقل باشد بل جان انس نافع خوش مزه نه ناقص تلخ و ترش از طبع چون آب ابر باذل نعیم زای و ضمیر بر تحفه بدیهی و ذهن طبر زد باشم بدید بشد فرد بر توی کتاب زر شایسته زدیم • بالبسته مطیع شد چو بالبسته زدیم رقعه اندر صنعت خیفا گفته ذکر حق الله غنی کل غنی صلاح زین اسماء بین دهر قرین کل صحیح مدیح زین امام تقی الامام نقی العلماء النجیبة الکرام خزینة العلم زین الملک

شیخ محمد ختنی رافیض الحبشش عالم غیب دهاد جیش سعد امیش عدو شقی دو رنی اسد جذ کرده شغف و الانجیب احمد بخشی در پیش سده جنت آسا جبین سود شعر تقبض دموعه فی ودذکن • و فاظت روحه فی طول بین • مراد بنقش ما وده چنین که زین سو شیخ عالم ثقة الملة زین الله بیت علوه پیش ملک شیت آمد بخت او بین امر الجنت و الاشفقت کرده بخشش ده بخشش داده بیح سرانیز بلکه زینب هم بنص الله چنین صلاح جمال جفته آورده چینی سه جز ساده چیزی درم بنشین سکه غزنین مهر نقش محمود بیش آورد غزنیچی محرضیت کرد بیش آورد نیشی محکم نجیب سعد تقت در پیش محرضیت آمد تفتیش حال ضبت کرد بخشش در جیب مراد ثقة الملک بیش داد بیت که چیزی دیگر نیز دهاد بی وعده یقین که بجد شفقت دارد چنین که شیخ سه شب در پیش ملک خفت در پیش ملک نیز محرم غزنیچی محرضیق الدهر خبث عمره چین در جبین کرده تفت حال بشت در شیخ آورده یقین که بجنت سودای مردم تفت هوای نغز دل نور را شب آرد شب احوال ثقة الملک شقی در شق کلک تیز کام بنقش آمد زین الملک نیز حالها چیزی در نبشتن آرد نبشتن که بی دریی رسد یقین که نقش دل بختی گردد نبشتن سطور شب احد نجم محرم فی المصر صدر نشین هموار تیغ علم زن عمر پیش اسلام زنوده تن رقعه اندر صنعت منقوط بین تحمید غنیتی بغنتی تثبت جنیتی بتیتنی بجنبی جنبی بجی ذبیبی زینت غنیت بحسن بخت پیش نشین تخت بنب جیش نجیب ختنی بیش بیش بخشش غیب جفت تنش جبنی بخته بخی جنتی نجیب بخی غزغز بجی بش بیت نقش چین بنشت بی چین بحبیب بخشش بتیش تیزی نیش نیز بین بش شعر فنشق جبه جنتی بجبینی • فی جنة بنیته بشفینی شعر تیقن بجبینی بنی تیقن •

غضب غربی جشتی جنبی بمتن • به بین جشتی بیت زنش بزن نشبی پیچ نشن زن
بی جفت غربعینش ببیت جفت بیتین خفت خفتی رشتی مبیت نشبی نشین بتفتیش
زنش بیش زفن زشت زن تفتیش بین زین زنی زنی جشتی مثب برثب جشتی ببیت
ببیت جفتی تبش زبی زینتی نغزی غزمیش بزی بیزش زن غوزبی مبنی بتن بنیش تیغ بزن
ببینش بجتی نقش زن عزز زینت بیز نقشی بین برش نقیب نقش من ثبت نقش مبنی زجب
جنت چینی شیخ نجشبی نغز بنبت نقشی بزیب بت چینی بنبشن نقشش چیزی زنی جیبی
زنی جفتی چینین مبش زنی جیبتی بنشتی زنش بخت بختی زبش مبنی زین جشتی بخبش چینین مبتی
نفت ٥ نقیب نقش بین حب نقش بجز • به بخش نقش زنی چیزی بخش تنت •
غیرمنقوطات این رقعه خوان ذکر حق هو الملک العلاء الملک اعلاک الاله
واعطاک المراد و ماسواه در درگاه عالم عادل علاء الملک حسام الدول
ملک ملوک الامرا الکرام حارس اساس اسلام حماه الله عما کره همواره دار واله مولد
ساعد سعود سعد عطا که دو وداد در دل دارد سلام اهل ولا مع الدعاء الصالح
ادا کرد و حالها را علم داد که امور را وصول مراد دارد و عطاء مکارم کرام عهد لاحد
واحصا در آمد و اهل علم و عمل آسوده و اوا امور حال مصر اسلام معمور و اعداء ماسوی
عدل اعدل الامرا اصلاح الدول عادل ملک ادام الله علوه در دهر داد عدل عمرا
و در مدارس علماء علم علم و الامام اوحد الملة عمره الله و اصلح اعماله همواره در
درس علوم و محل صلاح کو رعامه علم او اهل عامه را مملو علم کرده و ادرار ها در رسد
و ملک الکلام صاعد علامه را در ادراک عالم در دو مصراع ده ده صله داده حاصل
همه دلها آسوده و مرادهای حاصل مالک الملک دارا عهد را که اسلام در سامه او

مدار دارد مدا عداره ها مولا موال سام **حرف ششم** در صنعت ترصیع **دیباچه بیت جواهر**
صنعت ترصیع اگرچه زیور خریده سخن است سررشته آن کلک نیز از این
نثر گشته است از آرزوی اگر در آرایش مرصعات کوشند نگاه داشتن حلیه تناسب مشکل
باشد و اگر خواهند هر دو پیرایه دریافته است کنند تا چار جوهری که در محل نشیند بتکلیف
ببایدش نشاند و زیوری که چنین سازند چندین زیبا نیابد ٥ پس اگر افتدم
مرصعی بنخواست • به بود ورنه زان ببایدم خواست • کاندر آنجا که لعل باید شاند • تو بر فردی
دری نباید راست • رحم الله صانعا فطنا حرا مرا فی محله و ضعا این سخن در در فتنی
مکتوباتست که گوهر آمودن آن از نسبتی دیگر بود اما دریا دلی که خزینه ضمیرش از جواهر لطیف
لبالب است اگر خواهد که برای اظهار نفایس باطن خویش علاحده نامه یا رقعه بصنعت
ترصیع بنا نهد دلیل آن بود بر کمال تجر او چنانکه کاتب بحرارت تفکر لآلی عرق از جبین
چکانیده است و لعل و یاقوت از خون جگر بیرون ریخته است و نامه چون نطاق
خسروان ترصیع کرد که در صوغ و صنعت آن ٥ هم بماند خیره چشم گوهری •
هم شود بیکار ساز زرگری • بودی این ترصیع بیتی با خطی • من نبشتم نامه پر دز دری •
اینکست این نامه بیا بنگر تمام • لیکن انصافی بده چون بنگری • **بنگر این است نامه ترصیع**
الحنان منان اعطاک ربک یا ذی الوری نعما اتاک لبیک یا عین
العلی حکما امام معظم اعظم همام مکرم اکرم خیر ادریس علی نیر رجیس محل حاکم والا
مقام حاتم دریا علام شهاب الملة الظاهرة نصاب الدول القاهرة مرجع الفحول
والاجله و منبع العقول والادله **شعر** ابد الحکیم تبیان علمه • و ابد العلیم بنیان
حلمه • دوست نغز و فا پوست مغز صفا نصیر حسین عراقی اسیر محن فراقی سربندیکی

درپایین آستان بکاندهی فروکرد و بزندکی برائین آستان ازان مهی نکو خورد و
معلوم آن یکانه ازاد زاد و مفهوم آن بطانه آباد باد بیت کزیاور بی قدیر
صانع • وز داور بی نظیر قانع • احوال با میمون و فیروزیست و اجلال را افزونی
و بهروزیست و ایادی مخدوم متواتر و اعادی مجزوم منقطع و احسان
شاه راه درکارکاه عالی رعایتی کامل و امکان راه را در بار برایا حمایتی شامل
و نظام انصاری و قوام بلعاری امیر ممالک وضیاء شامی از سلطان
زر یافته و بهاء جامی ازفرمان سرتافته و ماربان جان فضل در شهرو رود خانها
و داد آن کان عدل در دهر کرد زبانها و ارکان تخت گردون سای و اعیان
تخت میمون پای و وزرای عطای با دولت و امراء غزاجوی با صولت و
افاضل که برلبسته بار ملوک اند و اماثل که پیوسته سلوک اند و جماهیر اصحاب
کار دار و عامه و مشاهیر ارباب کارزار و خامه دام در مولان لقای میمون
و قایم در دعاء آن بقاء افزون ع چون ذرات در هوای مهر می باشند • خون
کرات بر صفای چهر می باشند • خالق نور و نار دایر دیار • رازق مور و مار طایر
طیار • سودن جبین بران پای کرم • بودن جبین بران جای قدم • با وسعت
کام مهتری و کامرانی • با رفعت نام بهتری و شادمانی • از کمال الامها رود ترکناد •
در حمال اعدا مهاد ور برزناد • حرف هفتم در صنعت تملیع دیباچه نسبت زبان ترسیم
بین ملمع آن باشد که یک بیت یا یک مصراع و یا در نثر سطری از عین عربی و مثل
آن از فقره فارسی با همین سبیکه در قالب زبان دیگر ریزند و این نیز در زبان زرکر
ما عیاری ندارد از آزدی که چون التزام حیله نسبت هست و میخواهد که نور دیگر نیز بیاز

پستازا • و مکتوبات مورد علم و فضل و حکمت که هر یک از تشبیه مطیب بهوا معطر مانند
گل کوئی باد دیست آلوده بوی یاسمین و دیکر صبائیست آغشته بطیب بنفشه و دیگر نسیمیست
آمیخته برایحه ریاحین و دیگر نسیمی است منجز بنفحه سوری اینهمه هواها که درون آتش طبع منده
چون کره باد درون کره آتش نهفته بود بهدمی نفس بیرون دادم و بر صفحه گل وام کاغذ
بقلم جادو زبان باد را در دام سلسل کشیدم یا اگر جابجای درین مفاوضات نیز
تکلف صنعتی است چون غباری که با باد آمیزد خلود یافته است اما چون این باد
از گلستانهاء معانی بوئی دارد طیبت نباید افکند ع که گرچه بوی گل آرد صبا غبار
هم آرد شعر اِذَا جَاءَ النَّسِيمُ بِطِيبِ وَرْدٍ • يَصِيرُ الْمِسْكُ بِمَا جَاءَ فِيهِ
اکنون این تشبیهات مبهم را که چون غنچه سربسته است بنسیم نفس باز کشایم تا خوش طبعان از بدان
نفحات مروح دماغ خوش کردد و کند دهان تهی مغز ع میر ندبسان جعل از خوشبوئی • معلوم
کل بویان حدایق دقایق باد که چند شمامات فقه و تفسیر و اخبار و مواعظ است چون
از طیبات شرع حکایت میکنند تشبیه آن بوی گل لعل کرده ام زیرا که انگل را آب روی از
عرق مصطفا است و شعار شرع منشور مسکین او بس رشتن آن مشک برین کلاب مناسب
تر و آنچه در علم نظر است تشبیه آن بوی گل نرگس و بوی گل بادام معین شده و هر چه نثره
نحو و لغت و تصریف است چون همه تتمه خاص از لغظ فضل عرب خبر میدهد تشبیه آن
هم به نباتات عرب خوشتر نمود و آنچه از تعریف منطق ناطق گشت گوئی میان اینهمه بوی
گل از منطق الطیر است بیت باد هر جا که کند بوی گل و نسرین نشر • مرغ ناچار شود مست
بگفتار آید • بوی گلها بهشتی ثمر این تشبیهات • مرغ نه نسیم گل و نسرین که زگلزار آید •
اندیشه چنان بود که این ملطفات را نیز در قسم دوم که در مجلس نشاط خوشطبعان است

بامفاوضات دیگر حریف کنم تا مدام همرین بزم ساقی رحیق مصفا باشد اما چون لطایف
علم و حکمت در آشنای معنی استغراقی تمام دارد منادمت آن هم بعنوانات ملایم
نمود چون می ناب که ترمیر زنند نه شرابی که بآب آمیزند درین طرز زیور نسبت نیز چند
نمی باید بست زیرا که از درفشانی معانی باز بلند ماند و اگر خواهد که نسبت و انگیخت
هردو نگاه دارد قدرت طبع کمال باید مع هذا نگاهداشت هردو صفت بغایت
دشوار بود و لطایف بتکلف بدل گردد آن مقدار نقشبندی که کاتب برین
تخته نقره کرده است اگر صناعات کامل از آموختن استنکاف نکند بجهة تعلیم
پسنده است بدان جهة که کاتب برین هردو طریق معاً معاً نگاهداشته است
و غالب آنست که جوهر معانی بر محل نشانده مگر بجایی که بدین بدایع از دریا ضمیره
پیش از آن موج زده است که در رشته نسبت نگنجد لابد افتاد دران محل خود
بیت بگر عیب اگر ریخت گوهرم در راه • که هست گوهر بسیار ریسمان کوتاه •
بدین طرز بدعوی بدایع دو ده بر سر قلم کرده است که خیال آتش طبعان اگر
دود شود بجلوان تصاعد نتوانند نمود با این همه اقتراح از زبانه زبان مهوسان
آتش طبع آنکه ازاین طرز نمونه برچینند نه آنکه بجان عبان ما را در چراغ خویش
روغن نگنجد سازند و بلکه چراغ ما را برزنند و بیت خویش روشن کنند شعر
اسرج سراجا من سراجی فی الدجی • الیس المروة ان سراجی تسرق •
تطویل این دیباچه اگر از عمر دراز خوش آینده است اما درازی عمر نیز چندان نمی باید
که ایذ زیستن ملال افزاید بدین دعا اختصار کردم شعر من انصفت فیما عاش
کستغر بیت • والمنکر بالصارم کالتبغر بنصف • خط دوم در مفردات

این قسم و انگیخت دران مشتمل بر سه حرف حرف اول در ذکر باریتعالی و ذکر انبیا و جانیان رو
و اولیا و مشایخ و پادشاه و علما و ملوک و کتبه و خواص و عوام و آبا و اولاد و اقارب
حرف دوم در آبای علوی و امهات سفلی و موالید ثلثه و آنچه نسبت بدینها دارد حرف
سیوم در مقدمات موزد که در مکتوبات هنگام ترکیب در محلی بکار آید از عنوان
تا دعا ذیل این بیت که در دو حرف فرد مدخل جویست • چون فرق میان دو سواد
مویست • حرف اول در ذکر باری تعالی و ذکر انبیا و جانیان و اولیا و مشایخ
و پادشاهان و علما و ملوک و کتبه خواص و عوام و آبا و اولاد و اقارب در ذکر
باری عز ذکره بسم الله توقیع منشور لاریب است و عنوان نامه الهی و تذکره
ثواب نامتناهی و حجت تملیک بهشت و خط عتق النار نخل بسم صوبجا نیست
که هر که بقوت تمام دست دران زد نه گوی رنگین سپهر را هر سو که روان کند
در حال تبر غلطان بود نه الف الله که در بین الله است راست راست استاده است
استادن نیست مگر بجهة راست آوردن کارها و تنها میت راست روی برای
سوختن شیاطین جن و انس و قهر لام الله لامیست بر همه جراحتها و تشدید الله
ارّه است بجهة تارک منافقان و هاء یک چشمه الله چشمیست که هر دیده بینش در
نهاد روشنا بینش دهند که خدای را تواند دید نون الرحمن هلالیست بنور مهر آراسته
میم الرحمن که چشم جانان بسته است و جای چشم گشاده و بر کافران بسته بزرگ آفریننده
که همه موجودات را از عدم خالی برون آرد و هنوز خزانه عدم همچنان نامتناهی
و دانا حکیمی که چندین مصنوعات را در مشتی خاک فرو برد و شکم خاک همچنان تهی
بیت نگر هنوز که چندان چنین برد در زیر • که هیچگاه زمین را شکم نگردد سیر •

بدود

یاین

زهی قادر مطلق که جسم کثیف مرغ از ابقسر بالا برد و در هوا معلق بدارد و کلمهٔ
هو که خاص از درونه براید بهواسطه کام و زبان گواهی میدهد بدانچه سخن هوا از کام و
زبان بیرونست کلمهٔ شهادت دستار لام الف بسته دانشمندیست که اثبات
یکانکی خدای میکند و نفی غیر بندی که آدمی در پای نهد با آن دویدن ممکن نبود و بندی
که خدای نهد تا آن نباشد نتواند دید **مناجات** ای همه خلق از تو پیدا و تو از همه
خلق ناپیدا ای بزرگی تو از عرصهٔ عالم بیرون و تو با بزرگی خود در دلهای تنگ درون
من بیچاره را دلی بخش که دروی جانی باشد و جانی ده که در وی دلی باشد ای بخشنده
خواسته بطلب وای دهنده طلب ناخواسته من گدا را طلبی ده که در آن
خواسته نباشد و خواست ده که در آن طلب بوالشوق نبود **ذکر پیغمبر ما محمد**
صلی الله علیه و سلم پرکار چندین سپهر نقطهٔ نبوت را کرده است و دایرهٔ لشکر
بی التیف ساخته منشور رسول نسخهٔ حبل المتین است و میم احمد خاتم مهر نبوت
مهر نبوت محمدی از انها است که سکه در دست ماه را بشکست زهی نور اول محمدی
که مشعلهٔ دولتش از ازل برآید و تا ابد روشن کرد زهی نور نخستین که در صبح ازل طلوع
فرمود و تا شام ابد غروب نکند تقدیر برای تعظیم سایهٔ او را بر زمین نگذاشت
در ذکر انبیاء دیگر صلوات الله علیهم اجمعین آدم تختهٔ خاکی بود که مهندسان فلک
جملگی حساب احسن تقویم از و استخراج کردند سوختگی نوح از دود ظلم ظالمان خربطو
کشته نشود امت نوح را بی آب کرد و نوح امت را غرق آب سعادت نامهٔ
شرع بر امت محمد چون بسم الله مجریها ست برگشتن نوح نصیحت عاقلان که خشم
بد مرا جا نرا بلطف بدل کنند بمعجزهٔ خلیل ماند که آتش را گلستان کرد اند در باغ ابراهیم از

گلنار

گلنار و نار دانه چه کم آید زبان پدر رسد گفت بر کارد ابراهیم است که در حلق اسمعیل
کار نکند دست موسی ابری سفید بود که از وی همه معجزه می بارید عتابی که کوه را پاره
پاره گردانید زهی سنگ موسی که طاقت آورد هر گرا در روز حساب نامه سفید در
دست دادند گوئی معجزه ید بیضاش کرامت کردند خضر و عیسی هر دو کارداران
خدای اند خضر آبدار است و عیسی جاندار جائی که خدای تعالی مرده را زنده نخواهد گردانید
عیسی را چه زهره دم زدن و اگر خدای روح الله را هم زنده نخواهد جان او هم از دم
او بریزد دل سنگین بتکلف صلح ساختن دیگر است و صالح شدن بعنایت خدا
دیگر چنانکه شتر از سنگ ساختن دیگر است و شتر از سنگ بیرون آوردن دیگر است
در ذکر روحانیان پادشاهان سایهٔ همای سر برارند و درویشان بسایهٔ جبرئیل سر در نیارند
ملایکه که در حق مردم بخون گواهی میدادند از دانه تسبیح شیخ ما چنان صید گشتند که اگر خون
شان باشد جائی که عرق او بچکد خون خود بریزند • با آنکه فلان عزیز فرشته است در مردم
حلول کرده است صوفی از تصفیه وجود بغایتی روحانی شده است که از بس روشنائی
روح او مینماید و جسد او از غایت صفائی نماند فلان صوفی در خلوت چنان انس گرفته است
که از معاینه خودش دیو میگردد فلان نشنیده که سنگ و صلابتی دارد که روزه هزار صفیه
ابلیس در ته او نهند جبرئیل بردن بر دیری روحانی که از بس لطافت همه تن جان است
اگر با جسم فلان نازنین در ترازو بسنجند جانب پری پله گران خیزد غول فلان شاعر در
صید خوبان گوئی غرمتی است که احضار پری میکند نقش فلان نویسنده در نمودار بدی
بجدیست که از صورت فرشته پیش او دارند حلیهٔ ابلیس نویسد فرشته را مسخ کند ابلیس شود
ابلیس را مسخ کنند ساعی شود فلان عوان جائی که خود را پیدا کند گوئی که دنیا پیدا است که پیدا

در ذکر اولیا و مشایخ خرقه هزار میخی درویش بارکاهیست برای نزول ملایک کلاه صوفیان آسمانیست
بر سر ایشان و سر ایشان از آن کلاه بآسمان رسیده کلاه صوفیانه مشایخ قدح شراب
محبت است و درویش کم همت را کاسه کدائیست مرد صاحب دل هنگام استراحت
بوریا را بزیر میکند دریائی که خاک بالا آورده نقش بوریا بر پشت درویش مکاشف
منقطع طغرای الفقر فخریست رخنه خلفای درویش مکاشف روزنی است لجهٔ نظاره
آن جهان کلاه مشایخ در سر آمده که گوئی از دستار علماء برده است پیوند مال با صوفی
چنان نامتناسب است که زه زرین بر کلاه صوفیانه مجالست شیوخ با پادشاه چنان
نازیبا است که تتق زرین کلیم پیش تخت زرین درویشی که خود را با منعمان دوزد چنان
ناخوش نماید که بخیه پشم بر حریر عرق پاک مشایخ رشته مسطر است لجهٔ نمود استقامت
گروان از سیاهی دل تاریکی زاید چنانکه از سیاهی دیده روشنائی صاحب دل
کسی است که صاحب نفس نیست هر جا که صاحب نفس باشد صاحب نفس نماند زنده کسیست
که دمی دارد و رونده کسی است که قدمی دارد هر که بتن زنده است نه بجان چراغ را ماند
که بعمر عاریت میزید و هر که علم کسی دارد نه عطای دیده را ماند که بنور عاریت می بیند
بیت درویش آفتاب بود نور او ازو • عالم چو دید نور وی از ماه و مهر شمع • **در**
ذکر عساکر بیان شمایل پادشاه رقیه تسخیر دولت و بخت است سنگ عتبه سلطان
مقناطیس پولاد دولتست مقناطیس روی پولاد و تن رویین تن توان گفت دایره
دولت از دو تخته پادشاه حاصل شود چنانکه حلقه میم با جرم از دو لب اگر باد قهر سلیمانی
آسیب بر جهان زند دفتر تو بر تو فلک ابتر گردد و اگر بنده **خسرو** از دفتر خلیفه عهد
سر رشته بیرون دهد شیرازه عروق در تن عطارد بگسلد حلقه در ملک میم مقصود است

خلفا

پادشاهان و ملوک

معظم

رهبر فتح از تیغ او زاید چنانکه دال از زبان هر که با پادشاه گرم مزاج گستاخی کند هر آینه
از زبانه چشم او سوخته شود چنانکه هر گاه پروانه شمع را مهمان دارد مرغ بریان هم از تن
خویش سازد دایره لشکر که خطی ملک بر سر آن نباشد صفر بیست بی خط و ملک تنها
گرد دایره لشکر با او نبود خطی بصیغه فتراک ملوک می باید که کمند ماه باشد نه ترس حبابه
یک کباب گاو در کاسه باشد به از انکه صد جرم گاو بر کوس عنان امرا دو ال عدل
باید نه دست آویز ظلم چاکری که بیش عنان دو دو او را چنان باید داشت که دست
در عنان نزند ملکی که سبلت او در جگر دلاوران سبلت شیر نیست او را چون
بر جسم علم ریش گاو گیرند دم گاو بر شیر علم ریش از آن میکنند که مهابتش نمی بینند
صاحب علمی که مهابتش نباشد شیر علمست هر گاه غردل از دیدن شجاع بی دست و پای
شد دست و پای او خصم را یاری کند چنانکه گوسفند چون از دیدن گرگ دست و پای
گم کرد آن دست و پای گم شده در شکم گرگ یابند شجاعت مانع لاف است چنانکه چربی
شیر دافع باد تیغ زدن غردلان بر عاجزان باشد چنانکه تیغه آزمودن سکالان بر قرم دکان
مرد از زبان تیغ سخن گوید و نامرد از تیغ زبان غراز دیدن حریف احول شود و دلاور
کور بختنه رعیت را از آن چون گل بر کف کرده دارد که از و سیم و زری حاصل کند
چنانکه قصاب در شکم بز بژه برای آن کارد که لاله درود **در ذکر علماء** عالم ربانی
چون آفتاب چراغیست عالم آرای و عالم فرو رچون کرم شب تاب دود بیست
چراغ نمای عمامه ماریچ بر سر عالم اژدهائی بر سر گنج دنباله دراز جاهل دم گاو است
در دنبال گاو عالم را لجبه زربفت همایون زیبائی حاصل آید که مصحف را از لوح زر
اگر عالمی زیر دست عالمی نشیند فرو دست را قدر کم نگردد چنانکه اگر مصحف بر مصحف نهند

سبزه

فرودست را نقصانی نباشد زیر پای متجر سر بر خاک نهادن در قعر دریا تیمم کردن است
متعلم بی علم خر کاذراست و کاو بزاز جاهلی که زر دست عالمی نشیند کوئی که پای بر کتاب
نهاده است تاویل کر جهان سوز زیر جبه ماریست در پوست فلان متعلم از جملهٔ علم
هیش بذارد که بالا سر حق قد باز کونه است و فرود سر دق باز کونه بر قد عالم دق بی دقت
دقت عالم مفید آبیست هم طاهر و هم طهور عالم با عمل خازنست و هم خزینه بردار
عالم بی عمل صندوقست پر از کتاب و دیواریست که چندی در روی نبشته اند میان
عالم غافل هزیانیست که در خواب کویند تکرار متعلم اگرچه تنیدن بی رشته است
اما دستارهای باریک تار از آنجا توان بست هر که در تکرار رفتند کلکش از ما ستوره
جهول تهی تر بود هر که نان بخشنبهی نبرد شنبه او جمعه باشد عالم بیزبان خزینه ایست
بی کلید عالمی که برای خوردن حرام تاویل میکند مصحف میسوزد و کوشت خوک می برد
جاهل صدر نشین عذره آیست در محراب اگر عالم زاده در صدر نشیند چه کوئی از بول
عالم مصلا پلید نشود مردم بدرجه علم بلند است نه بایوان بلند زیرا که ایوان بلند را مردم
برآورده است و خر و کاو را نیز بر رفتن بدان ممکن اما درجه علم خدای عالی کردانیده است
که جز آدمی دیگری بر نتواند رفت و آن هم بپای دل نه بپای کل اما این عیبی بزرکست که فقیر
پیش جاهل غنی باحتیاج چهره خود را زرد میکند چون زری که روی بر پای سنکی ساید و زر را
نزدیک سنک عیاری هست ولیکن جاهل از سنک بتر است که کیمیای علم نزدیک
او عیاری نیست نزدیک همه اهل علم آدمی بجوهر علم و حکمت آدمی است اگر نه مهره استخوانی
و لعل خون حیوانی دیگر نیز دارد اما نزدیک بنده مردم کسی است که در بنیت او کنج مصنفی
از خزانهٔ غیب مدفون کرده اند تا هر زمان میکاود و جوهری می آرد کما قال النبی صلی

ہندی

۱

الله علیه وسلم النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ جملهٔ انسان بر
سه قسم اند عوام و اهل تعلم و اصحاب تصنیف اما عوام همان قطره آبی اند که در نخست
از آبی که بیرون جسته اند و آنقدر آب در دهان ندارد که بذکر ایشان زبانی توان کرد
و اهل تعلم بعضی کوزه پر آب اند و بعضی سبوئی و بعضی خمی و بعضی حوض بی دناب که انچه
در ایشان است حالی که بیرون رفت خالی کشتند اما اصحاب تصنیف در هر علم که هست
انکه فروتر است بچشمه ماند که هر چند می میزاید زاینده تر میکردد و از انکه از ان بالاتر جوی
روانست که بکشیدن و خرج کردن کم نکردد و از انکه از ان برتر دریائیست مواج که فکر محقق
پیش هر رک غوره بازار جملکی اصحاب تصنیف شعر برترند زیرا که شعر خاص تعلیم الهی است
نه تعلم پیش خلق پس شعر را علم لدنی توان کفت و در معنی از درجهٔ انبیا فرودتر درجه
شعرا باشد زیرا که انبیا را نیز تعلیم ربانی است نه تعلم پیش مخلوق و اگر ایشان درجهٔ وحی ندارند
کلام اینها انچه توحید و نعت و وعظ و حکمت چون بتعلیم خاص کفته است هر آینه که محل
نیابت وحی دارد و آنکه در حق رسول علیه السلام آیت وما علمناه الشعر نزول یافت برای
آن بود که در وحی اشتباه نیفتد اگر نه آنچنان ذاتی را که همگی موزونی عالم در وی مندرج بود
زنکیک طبع چکونه توان کفت از روی معقول این مقدار بر ضمیر راه می یابد والله اعلم و
الْمُعَافِي وَالْعَفُوُّ هٰذَا الْكَلَامُ تَصَلُّفُ الشُّعَرَاءِ يَا رَبِّ فَاغْفِرْ جُرْأَتِي وَخَطَايَ
مصنف علم البته چیزی بوی شاکردی آدمیان دارد که تا علم نخوانده باشد دران علم تصنیفی
نتواند کرد و فقیه اگر جامعین و زیادت را مستحضر نیست چون طبع ندارد بکوشش و تعلم
خواندن بیتی موزون بروی خود دشوار است و کودکی می بینم که چون حروف تهجی کذشته است
و بجو ابدار نظم را چون باد بر سر زبان می سنجید پس معلوم شد که بعلم معلم او نیست بجز صانع مصنوعات

درین یقین است شعرا خاص تعلیم الهی دارند و دیگران شاگرد عمرو زید ند پس اگر تعلیم کودکان
که از بندگان خدای تعالی بر شاگردان خدای خلق دعوی فوقیت کنند محل آن وجه دارند
شعر بِاللهِ مَا قُلْتُ هٰذَا النُّطْقَ لِلْعَالَمِيْنَ هَوًى لٰكِنْ تَصَانِيْفُ اَهْلِ النَّظْمِ مَطْبُوْعُ
در ذکر حفظ قران و قرآء و قرّاد هرگاه آواز فلان حافظ بلند میشود فرشتگان آسمان
در شیرینی آن آواز چون مگس در شهد گرفتار میشود فلان حافظ قرآن چنان ناخوش
میخواند که نزدیک شنونده گان قرائت بوعمرو خواندن بوجهی میشود و تسمیه که فلان
مقری خواسته است بغایت لطیف است که مقربان سجده میکنند و او بسم الله
میگوید مقری ما چنان ناخوشخوانست که قرآن نانوشته از آواز تر میشود و با صحیفه دل
می چسبد فلان مقری چنان بی ساز است که او آیت رحمت می خواند و آن آیه رحمت بر و
لعنت میکند فلان مرده خوان از بس که ناخوش میخواند مرده را بخواندن قرآن عذاب میکند
فلان مرده خوان در حظیره بهمان یاسین میخواند و جان میکند و مردگان انا ارسلنا و آواز
فلان غزل خوان چند بلند است و خوبست که هر غزلی نازکتر باشد از خواندن او با آسمان
سخن گوید فلان کتاب خوان از بس که اوراج پیچ بسیار میدهد خواندن کتابش گوئی سرود نیست
بی اصول قوال اما حاکی که دست بر دست میزند جانهای صاحبدلان لبیک گویان سوی او
میدود و سرود فلان قوال از سرفه بسیار چنان بلغم آلوده بر می آید هر که راهست دل از آن گرفته
میشود و هر جا که از سرفیدن سرودش میگسلد از بلغم پیوند میکند مطرب ما از ابریشم چنگ
حلقه چوب ساخته است که مرغان از هوا فرود آرد و ربابی ما ربابی میزند که خرک رباب
میخواهد از دست او در فریاد آید در ذکر وزراء و کتاب و رای وزیر عهد که بی روشنست
که از نور آن مر تدبیر صواب که در پرده عیب پوشیده است معاینه نماید و کارها را

ناصواب مستور ماند چنانکه در فروغ ضمیر کریمان جمله هنرهای خلق روشن نموده میشود و همه
عیبها محجوب ماند اگر وزیر کز رقم با قاضی است قلم گوید که معاملت ما بشریعت برابرست
همچنان باشد که مار معوج تحریر با مار جز قرآن بای دران کند وزیر ما جریده دارد اما جریده
ندارد مستوفی ما که مفتی معاملت است از بس که معاملتش تو امان شریعت است قلمش که
در خط میگردد گوئی که در دل شب تکرار علم شرع میکند حرف تحریر حلقه است بر نیزه
درین نیزه بازی قلم خواجه مستوفی ما که رمح خطی است از همه نیزه داران قلم ربوده است
خواجه مستوفی ما که همه او را بیوه زنان می آشامد کلکش گوئی اد رار بول دارد که از و همه
قطره ناسوزنده و زیانکار میچکد در جمع و تقریر مشرف ما ظاهر آنست که کذب بگنجد
چنانکه در تقریر مشرفان باطن تزویر نفایسی که از تقریر مشرف ما حاصل می شود اگر جمع کنند
در قلم نیاید خواجه مشرف ما در تقریر همه حرفها دزدیده می نویسد و لفظ از زیر فاصل
میدزدد و طرز سیاقت از ظهیر مستوفی دزدیده است کسی که در کاغذ چنین دزدی
کند نگاه باید کرد که در زر دزدی تا چه غایت باشد خواجه عارض ما که در تعیین نان
خلق میچکاند آب قلم چکاند گوئی که ابریست که آب او خمیرمایه نانست ضرب و قسمت
عارض ما ضرب شمشیر است و قسمت اعضا شمشیر لشکر خواجه ناظر نابینا است که
نظرش هیچگاه از عین معامله بیرون نرفته است و چشمش چنان در شرع فرو رفته که عین درته
خواجه ناظر ما اگر چه میگوید که عین معاملت ما با عین شریعت است چنانکه مشابهی است
که دو چشم بینا با یکدیگر اما چون نیکو نگاه میکنم عین شریعت کور است و عین معاملتش احول
دور برید ما بر صواب و تواب بغایتی است که نایب دور حافظان قرآن توان خواند
و حدیثی که او می نویسد از حدیثهای رسول خبر تواند داد دو مسلسل برید ما از دور تسلسل

بابا طغراست لفظ تحریر دو معنی دارد آزاد کردن و نوشتن نویسنده باید که معنی تحریر او
آزادی باشد از آتش نسیه کردن روزنامه حساب محرر ما جملها های ولایت را چون
باز بیرون می آرد و برسان عدد در تمیز بند که مرکز بر سر نیاید اوراق دفاتر دیوان بادشاه
آسمانها ست تو بر تو که جمله امور عالم بر بسته آنست پروانه که از و روشنائی پیدا شود
پروانه چراغ باید ساخت تا روشنائی پدید آید **در ذکر دبیران** فتح نامه که خواجه دبیر ما
انشا کرده است اگر سر آن نامه بفتح خواهد رسانید پوست از سر عطارد باز خواهد کرد
دبیر عهد ما در خط و عبارت مرتبه دارد که عرب و پارس را برابر تازیانه در دست
حبشی کرده است دبیر ما دبیر بیت با علت فلان دبیر رهبر بیت بر سر جایه که خلق را
از دولت خویش درجه می اندازد یعنی دال رهبر است و بیرجایه دبیر شود عکس رقاعی
که فلان خطاط می نویسد هر عینش از انهاست که دیده از و بر نتوان داشت اما یک
عیب دارد اگه از دیدن این مقله را تاریکی و آرد نسخی که فلان نساخ می نویسد هر انگشت نیست
جگر دو ز و هر جیمش مغلبت بیت بینی و هر صادش خطائی است تنگ چشم لاجرم هر
سبقی که می نویسد بر خط او میخندد و محققی که فلان خطاط می نویسد طره از زلفش بر وقد آن
دلاویز تر است سطر نوشتن فلان خطاط چنان پریشان است که گوئی زاغان
نیم پراکنده نشسته اند درجی که فلان دراج نگاشته است همه قلمها صنعت
آنجا بر شکسته است درست گوئی از قلم تقدیر منحول کرده است فلان صورتگر
در علم تصویر استادیست که جز بتشاگردی نقاش صنع رضا نمیدهد **در ذکر محترفه**
کلاهی که فلان کلاه میدوزد گوئی لاله ایست که از بس سبکی اگر بوی گل بر و آسیب رسد
باز جائی ببرد کلاه دوز ما کلاهی میدوزد که پوشنده از دست او کله بر زمین میزند

فلان

فلان موزه دوز ساختیان چنان نرم و نرم میکند که نظر از دیدن بلغزد و موزه که فلان موزه
دوز میدوزد هم پشت پاش پشت پای ورم کرده را ماند و هم پشت پای ورم میکند
و کفش که فلان کفش دوز میدوزد از بس زیبائی بابت آنست که از دست کرده
دارند نه در پای کنند کفش دوز ما کفشی میدوزد سزای سر خویش نه لایق پای مردمان
درزی ما هنرمندیست که بر خشم مقراض یکموی را دو کند و بر خشم سوزن دو موی را
یکی فلان درزی پیر ریش سفید چون ریشها دامنی آویخته چنانکه دوز دست
که اگر از درز کنند نا دوز اند نکنند زنده فلان درزی به بهانه تار کش آن قدر جامه
بیرون میکشد که یک خشتک ازار و بلکه یک سکی زنش می آید واجب است که
رگهارا او چون تار از تار کش بیرون کشند فلان جوله در پیوند کردن تار را استاد
بغایتی است که رگهای گسسته را پیوند تواند کرد کلک فلان حکیم گوئی که نی تست که
که کاف کمال در سر کرده همه معنیها باریک می تند خواجه داود آهنگر که گوئی سوره حدید
در شان او فرود آمده است خدایش کرامت احیا و امات بخشیده است
و اگر این را ابلهان منکر شوند نگاه باید کرد که حبشی چند درم خریده دارد و هر بار
شان میکشد و زنده میکند و این عجب تر که آب مایه حیاتست بدان سان میکشد و آتش که
کشنده است بدانسان میزایند آهنگر ما شمشیری میسازد چون برگ بید که بی آسیب
بلرزه و آب از سردی آهن گردد آهن گر ما از گرمی آهن را آب میکرد اند آهن گر ما
هر روز روی سیاه میکند که همه آلت جراحت میسازد و ان هم بد میسازد فلان
سوزنگر چندان در پیشه خود رنج برده است که از خار آهنینش گل زرین می شگفد سعد کانگر
که از سر پیش های کان میسازد و آن کان سعادتی دارد که آنرا جز مشتری فلک خریداری

نتواند کرد زیراکه دو خانه او در بلندی از قوس و حوت حکایت میکند کمانی که فلان کماکر
سازد بکمان رستم بلندی آن در ابرو باران باشد کمان فلان کماگر بیشتر جنگ بی باشد
و شوخی بی خنک او هم در و اثر میکند که پیوسته خانه او خراب باشد که هیچ تیری در وی
نتواند نهاد تیرگر ما تیری میسازد که در تیزی ده پر دل رایگی کند و در دوری ده منزل را
یکی فلان تیرگر تیری میسازد که اگر مرغ فرستند هنگام رفتن از تندی پرش بریزد و چون
بر حد پرش برآید تیر گر ما تیر میسازد که اگر در دیده کشند نخلد تیر ساخته تیرگر ما از ترازوی
دو راست اما در وزن بعمود ترازو نزدیکیست تیرگر ما از بس هنرمندی تیری میسازد که
کمان هم هست اما کمان را انگشت پیش نباشد آن کمانیست نه شست گزبر از آنجا که راستی
اوست در التهاس تر می بجد و قدم پوشیده میزند و خفته ده می بپاید لاجرم نامش به
بیداری بر می آید این همه صنعتهای از خواجه بزاز ما آموخته است که او از گز خویش راست
کارتر است فلان بزاز بچه عراقی با ساق دو گزی با بچه چون حق گز از پای در از تر کرده
عشق می بازد و در دو کان نشسته جامها پاره میکند مینماید که او از این سودا جز پرده دریدن
نیاهنجد بقال را راستی از ترازوی خویش باید آموخت که عمود ترازوش هرگز کژ نباشد
و رشته ترازوش با چندان پیچ پیچ بوقت وزن راست بایستد و بپا او سنگ او
و قماش را سنجد و آن دو سرش هرکدام سوی گرانی میل کند نگونسار گردد و انگه جانب
سبکساری گیرد بلند شود فلان بقال که دوکان او از انبوهی سبب پرکان سود او پر از سیاست
چندان قماش دارد که در وی شیر مرغ بتوان یافت صراف ما چون می تواند که در شمار
تنگه نقره ید بیضا نماید باری در شمردن درم دست چرا سیاه میکند زرگر ما که حبه را
در ترازو برابری سنجد مرغ روی حبه است و زرد روی زر زرگر ما که دلش از سنگ محک

سیم تراست بر سنگ می باید زد که چون رنگ رنگ زر بر محک جنبیده بماند زیرا در دست
که تیزی نظر رنگ زر از روی محک بتراشد **در ذکر اولاد** فرزند خلف میوه پخته است
که خود در پای درخت افتد فرزند بی فرمان ثمره خام است که اگر سنگش زنند هم سوی پستی
میل نکند لاجرم کسی سوی خام سنگ نینداز زیرا خامان بسنگ زدنی هم نیرزند فرزند خلف هم
آب پشت پدر و هم آبروی مادر فرزندان را بشیر پرورد و بدر رنجوری پیشانی چون ذره گرمی
هر دو در پرورش فرزند خون خود آب میکنند گرمی پدر بر پسر تا فتگی آفتاب بر میوه
و شفقت مادر و پدر بر فرزند تری ماهتابست بر سبزه خون اگر از رحمت سفید گردد
شیر شود و اگر از رحمت ریم فرزند که در پای مادر غلطد بهشتی باشد و اگر بمادر گرمی کند
دوزخی طپانچه مادر و پدر سرخ روی فرزند است و آه دود اند و دو والدین سیه روی
فرزند است مادر رضاعی خویش را با فرزند بشیر پیوند کرده است و مادر اصل پیوند خون
دارد چون نیکو نظر میکنیم پیوند شیر از پیوند خون محکم تر می آید برادر بازوی مرد است
هرگاه بازو کنده شد نباید برید برادران بازوی یکدیگر اند هر که از برادر ببرد قوی بازو
بری باشد برادر بازوی مرد است و برادرزاده موشک بازو مرد است و در دمو شک
از درد بازوی سخت تر باشد **در ذکر والدین** خداوند والدار بیست که خود را پیش آفتاب
حوادث سپر ساخته است تا بما نورسگان که پرورده و آورده اویم تابی نرسد سایه
آن ابر از سایه ما بتمشیر روزگار بریده مباد آن ابر بلند که ما قطره چند او بشت او جدا ایم
از گوهرها که امروز گشته است امید واریم که فردا ستارگان سعود در آیند میان جمعیت
خویشان بیگانه که بستم اتصال جو بیگجیدن در میان چنان محال است که در جمع پروین مدخل
ستاره دیگر جمعیت والدین چون اتحاد تثنیه جوزا و فرقدین پیوسته میخواهم که اگر نظر آن

سعدین سوی این سها باشد دیر باشد که به بنات النعش پیوندد **در ذکر اقربا و اقارب**
خویشاوندی نیک خون صلحست که بی آن حیات ممکن نگردد و قرابت بد خون فاسد است
که اگر خودش جدا نکنند مضرتی جانی کند اختلاط لطیف با لطیف آمیزش آبست با آب
که جدائی ممکن نباشد دوستی چرب زبان با صاف دل دوستی آبست با روغن دوستی
خنک مزاجان با یکدیگر آمیزش سرکاست با آب این از ترش او و این هر دو میل طبعی با
یکدیگر دوستی آهن است با سنگ مقناطیس آمیزش شیرین صحبتان با ترش رویان سرکا
با انگبین است یعنی خوش ترش میل کم قیمتان سوی جنبان کش است کهرباست سوی کاه
دوستی دو صالح نور علی نور است **حرف دوم** در ابای علوی و امهات سفلی و موالید ثلثه
و آنچه نسبت بدینها دارد **در ذکر افلاک** آسمان مینائی همه عالم را در شیشه کرده مگر کسانی را
که از بس بزرگی در شیشه فلک نگنجد آدمی جوزه ایست درون بیضه فلک فرشته باشد
که ازین بیضه بیرون پرد انجا که علو همت جوانمردان است اگر دست رس باشد برپایه
کرم خویش نگون آسمان رهستان نهند فلک پیر اگر خرف نگشته است هنگام شام
بر صحیفه خود نقطهای بی حروف چرا می نگارد و در نقطها چه ترک باشد که هلال چون ابلهان را
ترک بر سر آن میکشد و اگر کشید نشان ترک را ز و نشاندن چه معنی دارد کعبتین سیمای
بی فلک قلاب که دو شش او بد و یک آراسته است و پنج و دو خویش جهانی را بازی داده
هر مهره را در شش دره یکتا میکرد و دمار میکند کعبتین قلب او نتوان شکست جز بنوک
قضا هفت اختر زحل بقال هندو را سنجیدن ترازو شرف باشد و اگر کمال بلند دست
زد خود مرتبه بلند باید و این اثر از آنجاست که شرف زحل در میزان است و اوجش در
قوس فلان بخیل از سیه روئی نحوست چنانست که بر چهره زحل خال جمال زیبد مشتری

خاصیت فلک است که نحس را از سعد بالاتر دست که اگر این معنی باور نشود مشتری را فرود
زحل باید کرد قاضی شیخ اسلام که باد و رویان مجالست کنند وبال ایشان است چنانچه وبال
مشتری در دو پیکر قاضی ما که بزراعت مشغول گشته است گوی برجیس بوبال سنبله
گرفتار آمده است مریخ ترک را چون روز نبد آید بر گاو سواری کند چنانکه مریخ را زمان
وبال رسد در ثور آید مریخ گردست بخون دلیران می شوید فلان مبارز بهیت عروسی بر دستش
بندانند خورشید تاثیر فلک عاقل را تیره حال دارد و احمق را روشن جمال برهان این معنی هم
از آفتاب روشن کن که سنگ را سرخ روی میکرداند و آدمی را سیه رو مردم سیه دل
اگر چشمه خورشید آشامد هم سیاهی دل او شسته نشود سردی هوا بغایتی است که اگر
خورشید یخ بندد عجب باشد شراب عصیر که مخدوم فرستاده است چنان روشن ذات است
که گوئی خورشید را عصر کرده اند و خلاصه آن بیرون کشیده عروس خورشید که هر صبح
سرخی و سپید کرده بر تخت فلک جلوه مینماید شاهان بسیار یاد دارد زهره اگر زهره خواهم
که سوی سعادت نظری کند عقرب در چشمش کژدم شود دست فلان مطرب ابر
و بارانیست هر جا که ببارد از زمین زهره روید عطارد بهرام ماه چون عطارد را در قوس
آرد و از سر طاق بیرون گذارد اسد را دو پیکر سازد در منزلی که قوس عطارد باید
هر آینه از مریخ زمین روید اگر عطارد بدعوی قصد با خسرو بر آید ناهیده ذو الکفین یک
کف دهان خسرو پر گوهر کند و کف دیگر دهان عطارد چنان فرود آرد که پروین در حلقش
افتد ماه از غیرت نور افزای فلان ماه با چهارده خود را هر ماه گرد میکرد و از آسمان بر زمین
می اندازد و سر پایین میشکند چون او را زوال نیست یاز بجلیه بسیار درست میشود نهی
جمال فلان جمیله که گوئی ماه چهارده را سلخ کرده و بر وجود او درکشیده مزاج ماه سرد تر و خانه

برج آبی و او گاهی مدقوق مرطوب این عجب تر که اگر تابش آفتاب بر او زند مرطوب شود
و اگر از ان گرمی اثری نیافت مدقوق گردد کواکب دیگر سماک مدتیست بر سر آسمان شهاب
هرگز مدبر نباشد فلان نیک اختر چون شهاب را بر هلال بهند سها فرقدین کنند بلکه خورشید را
ذره ذره کرداند جمل انجم ابجدان تیر را یگانه است چون یکی را در شست آرد و پنجه را بر
کارد هفتاد را در سر عدد چهل سازد عناصر بزرگ پرورد کاری که مادر خاک
بجهة پرورش سه فرزند سه بستر تو بر تو مهیا کردانید اول موجی لطیف آب و بالاء
آن بهرمان تنک هوا و زبر آن شقه نارنجی آتش که یکی از اینها کم شود از سرد مزاجی زمانه
یک فرزند او زنده نماند حسن فلان دوست مطبوع طبایع تجدیست که هر جا که
باشد میل عناصر را از حیز طبیعی بگرداند نقش آدمی که بچهار عنصر مربوط کردانیده اند
بشخصی ماند که در دم چهار کره بدخوی بندند هر یکی بجانب خویش میکشد چنانکه تا سش
نکشند خلاص نیابد اگر خاصیت ثبات و وقار فلان در روزگار اثر کند استحالت
عناصر با ستقرار بدل کردد عرصه زمین زیر تیغ سلطان چنان آرام گرفته است
که خاک زیر آب شمشیر پادشاه که گرد زمین در گرفته است گویی آبیست محیط کره خاک
شده سفله که خود را بلاف و گزاف بلندی دهد بخاک ماند که از باد بلند گردد که
از ان بلندی جز غباری حاصل نیابد باد آب را بزنجیر بندد و بکیفس نگاه نتواند داشت
قلم اصحاب سخن جادوگریست که باد را بزنجیر آب می بندد و بمسا لها نگاه میدارد
آتش مردم درون کره اثیر گویی موجیست میان حلقه تافته مانده هر جانب که خواهد
برون رود بسوزد مگر باد هوای رحمانی در آید و او را از میان حلقه تافته بی پیچ آسیبی
در رباید و بیرون برد میم ظلم دایره آتش است هر حاکمی که در وی افتاد بورچه ماند

که در حلقه گرم افتد هر طرف که میل کرد سوخته شد خشم پادشاه آتشی است بزرگ که
آدمیان را از دیگ سکان هیزم سازد خشم کریمان آتش خرد ماند که هم نان پخته کرداند
و هم خانه روشن کند تندی نیکمردان باتش خورد ماند که اگر دمی بلطف بروی فرو میرد
و تهور ظالمان آتش بزرگست که هر چند دم و باد زیادت کرد در بسی از حسان حاصل
آتش خاشاکست که آنرا چندان بقائی نباشد گرمی از دلهای سخت زاید چنانکه آتش از آهن
و سنگ دل تاریک از صحبت دوستان زنده شود چنانکه انگشت کشته از انگشت
افروخته هوا در رونده در رونده رونده کان پاک هوا مدخل نیابد چنانکه هوا در دل آب
نگنجد پرتو نظر پاکان لوث و تری آلودگان بپاکی و صفا بدل کند چنانکه قوت آفتاب
آب را بهوا کرداند خدا وندان معنی که قلم بر سخنان لطیف جاری میدارند گویی بر طوفان
کشتی میرانند آب انگور را بر دست فلان بر دریا بارد کاسه سر حباب هرگز تهی و نگونسار
نباشد باد شیشها حباب از از وی شکند که شیشه تهی شکسته به در حق حسود اکرام
لطف کنند او را مردن باشد چنانکه آتش از آب کشته شود اگر همه آب زندگانی باشد
تردامن آب ماندگی تا بشست آب پای خلق بشوید و هر گاه بلند شود بر سرها راه کند
فلک تردامن بدر یا ماند که گوهر را غرق کند و خس بر روی آب آرد خاک صحن گلکوب
بوته ایست پر از کیمیای زر خلاصه آمیز داست و حبوبات رنگ زردام که در بوته
زر باقی ماند خاک را واجبست که توتیای چشم سازند زیرا که اگر چندان توتیا بیرون
کشند احباد بیرون آید که از ارواح حکایت کند شعله را دم دادن وقف کردن
خاکست که چشم و ریش را غبار آلوده کرداند در موالید مردم درجه بتربیت تعالی علی است
که با ملائکه باجیان پریدن ببند اگر تا آنجاها پرواز خواهند کرد در نیمه ره از ایشان آتش

خیزد لو دنوت قدر انملة لاحترقت مردم قطره آبیست که نه دریا از وی بیرون
تراویده است لولاک لما خلقت الافلاک آدمی اعجوبه ایست که پیش از جد خود
بوجود آمده است کنت نبیا وآدم بین الماء والطین دونده هرگاه پیل مورچه را
دم دهد اگرچه بلندپری کند جای آن باشد پیل شنگرف سرخروئی حاجت نباشد زیراکه
از خون پیلان دیگر سرخروئی گردد اگرچه ناقه صالح از سنگ بیرون آمده است خواجه صالح
ناقه دارد و اگر برانند در سنگ در رود بختی فلان ساربان از بس لاغری شتر شتالنگ
شده است یعنی استخوانیست ایستاده چنانکه از آسیب بادی غلطد اسپی که ملک بنده را داده است
تحرکی دارد که در زمان واحد بهر شش جهة برسد کره گردد مهر ملک بنده را داده است
که گوی آهنین توان گفت در چرخ زدن چنان سریعست که اگر نقطه بر و زنند دایره نماید
بستور فلان مطرب که هیکل برجی شده است گوئی زهره بخوشه پروین پرورده است
خر را نعل در سم باشد و روشنائی را نعلین در پای وکودک را نعلچه بر پیشانی
هر سه را گوئی عین نعل بل عین عقل است هرگاه بدریش کند گرگ را تا جایز خنده
آید پیشش سیه روی سرخ نشود مگر از لطف قصاب هرگاه شیر صید را در خواب
بیند از خواب فازه کنان برخیزد گربه عطسه شیر است عطسه که بر غله دان مبارکست
و بر موش شوم اعمال مردم به از مال ازاین وجه که مال تلف شود و نتیجه شیرت دهد
و اعمال باقی ماند و ثمره خیر دهد مثل این چنان باشد که پوست آهو به از گوشتش زیراکه
گوشت را بخورند و معلومست که چه شود و پوست را مصلا سازند و یا بر زبان
قرآن نویسند اگر کسی گوید که مال چه نتیجه بدهد که از ان نیز خیرات بسیار می آید آن خیر
تعلق باعمال دارد نه بمال باقی در نفس مال موجود چیزی نیست جز نتیجه حرص و بخل و

رونده

ترنت

عداوت آهوی که در بیشه شیر برگ خورد شیر را از مهمانی خود تنبول خوراند گوزن چون
خلق را بهره تریاک میدهد خدای تعالی یک شاخ او را صد شاخ میکرداند پر سیمرغ
با قضا و قدر بلندپری میکند لاجرم کوه قاف را لنگر پر او ساختند تا برکم بماند هرگاه
که مرغ سنگخوار احوصله گران سنگ شد او سیمرغ وقت خود است و سنگدانه او کوه
قاف او یعقوب را میسر شد که صبر سیمرغ پیش گیرد زیراکه سنگی داشت چون کوه قاف
اگر سایه همای بر بوم افتد بوم میمون نشود اما سایه منحوس گردد رعنا مزاجان طاوس
مانند که هنگام جلوه دامن پس بالا کنند مدبر بحیله خود را توانگر سازد چون در نگری قوی
دستی بر سرش افتد او را طعمه خویش کند چنانکه مرغ خود را انجانشاک پرورد و گوشت
و پوست او پیش باز خاشاک سازند جای که خروس در بانگ نماز آید و طوطی بسم الله
گوید دهان گربه باخلاص تمام فاتحه و یاسین خواند هرگاه که صبح بدمد جهان بر شب پرک
تاریک شود و بوم را از دیدن خورشید تاریکی آرد خریده جذبه فلان درویش
بجدیست که فرشتگان را از وقت آسمان بقوت نفس فرود می آرد چنانکه اژدهان
مرغ را از هوا فرو کشد زرهی که ملک از در پوشیده گوئی پوست اژدهاست
بر تن اژدها جای که گژدم دشنه بر آورده است و دود و رباش پیش داشته است
کور را گور زخم آرد تا شجاع باچندان پیچ پیچ کمند اندازی خواهد که هزار پا شود
و در گوشها خرد قباد دشمنی بر قامت فلان چنان چست آمده است که پوست
مار بر اندام مار پیش از انکه از پوست بیرون می آید ادمی باید کشید هرگاه که آفتاب
در سوراخ گورموش در آید گورموش را روز بروی نماید و آفتاب از و روز بدتر
گردد جای که مار سر از خواب بر آرد هر آینه پای غوک بخند از برگستوان باجه

جز صف سوارکان آب شکسته نشود اگر حسود را از درون باز گونه کنند عضوب شود و اگر
عصوب را از درون باز گونه کردد چنانکه ماهی را از درون باز گونه کنند خارپشت باشد
و اگر خارپشت را از درون باز گونه کنند ماهی شود نبات تجره نیکنامان از نام بلند کردد
چنانکه درخت از نامیه نظر فلان بجدی روشن است که بالیدن نبات نه بینند چنانکه روح
نامی میان حیوان و نبات مشترکست و جماد از ان محروم آدمیت میان عالم و عالم
مشترکست و احمق از ان محروم چنانکه نبات را فلک پدر است و زمین مادر و ابر دایه
شیر و نامیه دایه تربیت کرم را همت کریم پدر است و طینت او مادر و دست بخشنده
او دایه شیر و تقاضا درونه دایه تربیت اگر مردمان تربیت پادشاه ما بلند میکردند
پس عجبی نیست بلکه ابر دست او بر جماد بارد در بالیدن آید بستگی منت فلان بخیل
بجدیست که اگر بر نبات دست قوت نشو و نما دزدی کند کردد از جمله آدمیان
مردم صالح را مردم توان گفت زیرا که صالحست و عملی که از و در وجود آید آن نیز صالح
چنانکه از جمله نبات همین نیشکر را نبات توان خواند زیرا که او نباتست و نتیجه که از و
میزاید او نیز نبات بیخ قامت فلان که بنخل بلند ماند در آب و گل من چنان محکم بیخ دوانیده
است که بیخ خرما در زمین درویشان در دنیا و آخرت بهره دارند و ملوک
در دنیا بهره مندند و در آخرت کم بهره مثل چنانکه رتب و کدو هم در شاخ ثمره دارند
و هم در بیخ بخلاف درختان بزرگ که در شاخ میوه دارند و در بیخ نه شاخ شاخها
فلان از بس که باهم دوخته است هر سوزنی رخنه نیست که تار زرین شعاع در وی
در آید شاخ سبز بر سر ریاحین گویی عکس را نیست از سر طاوس بر سر شاه سپرغم
سر شاخ بسر می آید کلاه گلنار چند خواهی گل یوسف گل کنه کار است زیرا که بپیراهنش

ازمیش

ازمیش پاره است گل لعل و سفید از شاخ سبز ازنک زاید و هم روکجند و بلبل هندو رنک
که بر لاله میخواهد گویی که در آتش سوگند هندوانه میخورد که اگر در دوستی گل صادق نیستم بسوزم
چون سوگند من براستی است غنیوز در برگ تیغی که از برگ سوسن سازند سر آن جز برگ
نیلوفر نرسد چون نیلوفر عاشق آفتابست هر چند برگ نیلوفر پرده بزرگ تر بندد عاقبت
از پرده بیرون افتد و بحجاب مستغرق دیوار شود مقبل بدرخت موز ماند برگش فراخ میوه
بزرگ و لذیذ و مدبر بدرخت مغیلان ماند برگش باریک و باخار و میوه خورد و زفت میوه
در صفتها شیرین دل و خسرو بانگور و گلشن به نی شکر ماند که هر دو را عصر میکنند و شراب خالص
بیرون می آرد رویش چون عناب باید درون خسته و برون خون آلوده نه همچون بادام
بیرون سخت دیده و درون دو مغزه روی انگور از ان سیاه میکردد که فرزند صلح
او سفید میشود بادام دو مغزه به از خرما دو پیوسته زیرا که از خورما استخوانی میزاید و آن
هم یکی و از بادام مغز میزاید و دو یکبار غله تخمی که خاکش میخورد بری بخلق میرساند آدمی که
خورد خاک شد اگر از و ثمره حاجتی بمردمان نرسد این نبات به از این مردم تخم کشاورزان
از این شرم در زمین فرو میرود که از و بر بسیار امید میدارند تا منعم تحقیق ترشد
او را ضایع نمیکرداند و بر بسیار میدهد پرورش مردم در حق غیر چنان باشد که کشت
خشک را بدست آب دهند هر گاه دانه آب یافت بزرگ شود و بشکفد و سرسبز گردد
و یکی بهزار بر دهد دانه هر گاه آبی شد انگور بیرون دهد و شاخ هر گاه ترنجد نارنجیده نماند
از بس که سخن در ان شهر دهلی عطارد را روشنایی میگیرند و بجفت رانان تشبیه
میکنند عطارد میخواهد که بداس هلال سنبله خود را بدرود و در غله دان قیامت اندازد
فلان نویسنده هندو را که در حرز غله قلم میزند قلم آن جفتران گاه راندن گوی جفت

غلاست که طینت کشاورزان مسکین خود را چون زمین کشت میدرد و پاره میکند و دانش
بدانش کشت ماند که از خس و خاشاک هرچه در پیش او می آید میدرد و دشالی را کیوی در روی
و زانجا که عزت اوست خوشه در ار ریش جو را ریش بیفشاند چون غله کاشته را آگاه
کرده اند که سرت خواهند درود از این هم بیش از ان موی اندام خوشه بر سیخ بدجای
که دسته جواز و دسته آسیا دو دسته دست بر آرند کندم دهان بسته و ستانی
یک قبا چه کنند که بکوبید و آس تن در ندهند درویش که از بس محنت خدا روح میکرد
اکر نعمتهاء لذیذش خورانند زبان جانیش باشد همچون چراغ که روغن کنجد آب زندکانی او
اکر آب زندکانی دهند بمیرد معادن بزرک صانعی که لعل آتشین را از چشمه خورشید آب داد
و از جگر سنگ آتش آبی که آتش او را افروخته کرداند و آتشی که آب او را طراوت دهد
عظمت مرد بمعنی است نه بصورت چنانکه بزرگی گوهر بقدر است نه بوزن دُر تکرر یتیمی
دعوی بلند میکند که از پشت ابر پاک چکیده ام اگر بر تاج شاهان ننشینم چه عجب و از آنجا
که بزرگی اوست دعوی خود را ثابت میدارد چشم تار شب الیست که از تاب خود چراغ را
بکشد اما تاب زمرد که گوهر شب چراغ است نیارد از سبزه و آب حیاتی بیفزاید اما از آب
و سبزه زمرد چشم مار کور شود سرسبزی پادشاهان بتاج زمردین باشد و سرسبزی رو یشان
بتاج زبرجدین رشته که یاقوت نزد جوهریان بعزت کوی رکیست درون جگر رشته
در مروارید بنداری کوهر پاکست بر لبسته عرق پاک از صفای که اندام فلان نازنین
دارد رک در اندام او چون ریسمان در بلور روشن مینماید فلان مبارز بچوب نیزه کوه را
غربیل سازد و بشمشیر سنگ را چون آسیا بدو نیم کند حرف سیوم در مقدمات
مفرد که بمکتوبات هنگام ترکیب در هر محلی بکار آید از عنوان تا دعا ذیل عنوانات

این

این عریضه که خاموشی است سخن کوی در خدمت مولانا فصیح الدین ناطق لبش کشاده باد این نامه
که در پرده است از منقش خیال خالی در نظر مولانا صلاح الدین طاهر جلوه کر روی پوشیده کان
بدایع باد این مکتوب که نوخطی است سر لب سیه کرده در خدمت سپه سالار جوانبخت
زین الدین دولتست چون بخت جوان پیشانی کشاده باد این عنوان که کریبان نامه را کرفته
سوی جیب آسمان بر میکشد بذیل بساط مجلس رفع رفیع الدین موصول باد مُهر این غنچه
سر بسته نسیم اخلاق خواجه افتخار الدین باوردی باز کشاید بر ساتند این دست ابنوی
محبت بدست خواجه طیب الدین تمامه تا غمازی طیب عیش دوستان کند این نافه
مشک که بوی جگر دارد فرزند ابو طیب طیب الله عیشه سرش باز کند این نطفه که بنات رنامه
فرزند است قماط مولدات معانیش خواجه شرف الانساب عزیز الدین خلف باز کند
درین حریر منقش که پرده مخدرات راز است نظر پرده پوش خواجه امین الدین طاهر
حرمی طهر الله عینه من الحرام باز کند این مساوده که از مصیبت عزیزی بخش درونی لب بار
دارد در خدمت فلان کریبانش چاک باد تحمیدات الحمد للمبدع المتعالی
المبدی البدیع بسم من لا یدرکه الوهم و الخیال سرنامها سرنامه پادشاه
تا مردم دیده سلطان وار بر کرد بالش سیاه تکیه زدند و شقه قند زخوانی قند رخوان ملک
در بر کشند و خبر سیاه ابرو بر سر نهد چتر سپید سلطانی که آفتابیست سایه گستر مظفر فوق
آسمان سای ظل الله فی العالمین علاء الدنیا و الدین شمس محافظ کم الکفر انوار طلعته
و فلک حما بسیطة الدهر اذیال بسطته لمعه دور باش سلطنت چون شعاع خورشید
شرق و غرب عالم کرفته و سایه علم خلافت چون سواد شب بساط آسایش جهانیان کسترده
بمجدی که طراز علم اوست آدم و من دونه تحت لوائی برج علائی که چشمه خورشید

قماط

زیر ران رود در قصر رفعت وآفتاب ضیای که در پای فلک میش آن خشک شود برکنکر
درخت کل برجبیش چنین سعد الدولة والدین باد اکر مریخ سویش بنظر خشم بنید نیش عقربش در
دیده اکر ماه بسر سبزیش پرورد در همه کشت زار فلک خوشه پروین دمیده •
کزان چراغ کز و بینش است دیده و دل را • چنانکه بینش چشم سر از چراغ مه و خور • دیکر سوی
سیاه سالار تا کلاه را بالای سر جایکاه دهند و سر را بمعنی بالاتر از کلاه نهند
و تا بلندی کلاه بلندی سر نماند و رقم تیغ با سر نشت باز نخواند فرق والا سپهسالار بر از
رئیس الدولة والدین صاحب قلنسوة العزة والتمکین سرک سرک متحلی وا سره فرخنده
زین الامرا تاج الدولة والدین مکرم الملوک والسلاطین بزه روشنای منجلی باد فلک
اطلس بدامن تلطف کرد افشان آن ابر بار دولتمند و چشم کز بین اختر زخم خورده آن
کمها دلبند و کلاه دوستان از پرتو حیات فروغ رای و چون جامه هلال پیمانه نور سمای
و کاسه سر دشمنان غبار انکیز چون کلاه اماج غربیل خاک بیز • بعمامه رسولی که خلعت
رسالت • زبرای اوست یاسین کله بلند کنکر • و بصحبه که ایشان در رند و اوست افسر
عجب افسری که ماه است و ستاره ایست هر در دیکر سوی مشایخ تا آب مسح بر پای
تنک بود که بالای سر بر آید و آب وضو اول تا پیشانی موج زند و بعد ازان از کعب بر تر نیاید
مسح صوفیان ملا اعلی و آب روی متصوفان دنیا از آب پاشوی ملک المشایخ عین
الدین مطهر که نظر و نفس او مرید از اجنانست که خاک آلوده را آفتاب و باد شوق و
کریه او نعمت فقر ا ران کونه طعام خام را آتش و آب مع سایر او صافی المقدسة
باد امواج قدس دران عرصه وجود چون آب در تخته ماحی نقوش مصور و انوار قرب
دران صفا ضمیر چون خورشید در آئینه مانع خیالات مزور فرد بران احمد کز و دارند

ولاله

نور اجرام نه در نه • چنانکه از شرع پاکش حکم پاکی آب ره در ره • دیکر سوی عالم تا خوردن
دود چراغ چشم دل را بر مه روشنائی بیار اید و زنده داشتن شب عمر صوری و
معنوی بیفز اید قرار عمارت علم بر بی ستونی بی قرار قلم مولانا عماد الملة والدین باد صفحات
شمایل آن درجات چون سبق تعلم کف بر کف و اصحاب استفادت پیرامن آن دانت
چون فواید در حواشی صف بر صف بیت با حمد قرة العین جهان کز خاک راه او
تیمم فرض شد بر مردم چشم همه پاکان • دیکر سوی معارف مصابیح نوری که لوامع آن
تا صبح نشور در کیرد و مشاعیل سروری که شمع آفتاب پیش آن میرد ایوان افروز مجلس الوزر
مَشْهُورُ الْعَالَمِ نُوْرُ الْاُمَمِ مَاحِی الظُّلَمِ سِرَاجُ الدَّوْلَةِ وَالدِّیْنِ مُنَوِّرُ بُیُوْتِ
الْاَغْنِیَاءِ وَالْمَسَاکِیْنِ باد زبانه روشنائی را سر بر آسمان و شادروان سپهر پایخ
تند باد حوادث بمجمد سراج السماء استوقدت منه کبیرا من ذکاء انور دیکر سوی
معشوق تا خوی رخساره خوبان آفاق صبر شوی عاشقان مشتاق باشد عرق جبهه
خورشید عذاران و آب روی کل رخساران استان آفتاب خورشید که از ذره
نوار شمس خاتون باد بیش آن طلعت منور صبح روشن را از تنکی نفس جان بر آمده و سیاه
جمالش از همه خوبان آفتاب نیم روز بر آمده بآفتابی که نور اولش از صبح دوم صادق
تر بود بمجمدی که روح سیومش ز عقل اول بالاتر بود و برسولی که مدینه علم بود و بعلی که در مدینه
رسول ما بود ذکر مترسلات مکتوب و تسلیمات ابتاین محب یکانه شمس کبری که در کریه فراق از
خیال خورشید در آب بیقرار تر است چون شعاع آفتاب روی بر خاک می نهد دیکر
شرف منجم که شمایل خاص را چون اول ورق تقویم تاریخ روز کار ساخته است بسوزن
زمین بر تخته خاک رقم صفر با الف اخلاص دهکان می نکارد دیکر دوستدار متحد وحید

مهندس که برسان چهار هندوان کمر بندگی بسته است مانند هشت هندسه و دوازده تحریر
و پنجاه عقد قامت خدمت دوتاه میکرده اند دیگر بنده زره کر که از آه کرم فرقت
آهن را آب میکند و از دم سرد حسرت آب را آهن قامت بندگی چون حلقه زنجیر
کردانید **خدمات و سلامات دیگر** تسلیمات متصله که تقصیر در روی چندانکه جوید فرجه
نه بیند که در آید و تحیات متکاثره که توفیر در روی چندانکه پوید پایانش نیابد که بتغرید
دیگر عبودیتی که از نافه جگر بوی دهد خدمتی که بشعله شوق بازار کرما کرم دارد اخلاصی
که گردن جان را از سیم محبت طوق بندگی نهند تحیتی که مجتهادکالبدی را جانی کرداند
بندگی آزاد از شوایب سلامی که غم را خیرباد فرماید دعائی تعویذوار برگ جان
بسته بتبلیغ افتاد دیگر سلامی خدمت و خدمتی سلام با هدیه جان و یادکار دل
و نثار آب دیده میرسانم خدمتی که از زبانه آتش شوق سخن گوید میگویم خدمتی که
بوی جگر سوخته بیان سوز درون کند میفرستم • سلامی که از بوی دل برآید و تحیتی
که با سلام جان بخدمت گراید ارسال افتاد • و سلامی که زمین بوس کریه تعطش
آستانه خاص رساند رسانیده می آید • کرمانی که لطف ایشان سوی زیردستان
برسان آب سوی پستی مایل گردد سایل است با مواج تحیت مخصوص صندهر که عرق
پاک خود را رشته ما سازد پیش او مژه های خدمت با زمین تواضع دوخته آمد
میان دایره دوستان پرکار وار سر خدمت فرود آورده شد و مرکز عبودیت
بنقطه مقله نشان کرده آمد هر که یاد ما سر سوزنی در دل او خلد پیش او قامت بندگی
چون رشته سوزن دوتا کرده شد آغاز غرض و بیان حسن احوال به همین یادگاه
این درج گوهر آنکه از اینجانب بفتح باب خزاین آسمانی و میامن طلعت مخدوم

خجسته

خجسته پیشانی ابواب روزی چون چشم چراغ دوستان کشاده است و اسباب
بهروزی مانند وظیفه صادقان آمده **شعر** عَلَىٰ هٰذَا الْإِحْسَانِ لِلّٰهِ شُكْرٌ • إِلَىٰ
حِينِ حِينٍ وَسَاعَاتِ حِينٍ • زبده این جوی شیر آنکه ازاین طرف تباشیر کرم الهی که
نعم نامتناهی است و یمن همت آن منبع جود که ذناب چشمه مقصود است کارهای دوستان
از پیش بنعمان آراسته تر است و جان دشمنان از جرب دلان کاسته **شعر** عَلَىٰ ذٰلِكَ
الْفَضْلِ لِلّٰهِ حَمْدٌ • لَهُ كُلُّ شَعْرِي دَوَامًا لِسَانٌ • خلاصه این معجون لطایف آنکه بر شوی
بد مواهب کردگار که چون ابر متراکم تو بر تو در می آید و آثار شفقت مخدومی که چون موج
متواتر دریایی بی مردمی نماید روزگار عزیزان از خواب غافلان آسوده تر است
و اندیشه و التفات از اهل عاقلان نابوده تر **شعر** حَمِدًا بِهَا لِلّٰهِ لَوْ حَرَّرْتُهُ •
لَأَسْوَدَ بَحْرًا بِالْعَبِيرِ لِحِبْرِهِ • عمده بنا درین کارخانه معانی آنکه این طرف
مکارم یزدانی چون توالی ایام بی انقطاع است و برآمد مهمات چون طلوع هر روزه
آفتاب بی شبه و مرادات چون زله ربایان میهمانی اگر از در بیرون میرانند
از روزن و دیوار در می آید و نامرادی چون بیکاریان فرمانی اگر بجد میجویند
کوچه و راه بدل میکنند **ع** بشکر این کرم بالا و پستم شکر حق چندان که زیر بار آن
پشت فلک زمین سو سکم گردد **تعطش ملاقات** جان شیرین را عصر کرده اند
و شربت دیدار آن دوست ساخته دیگر آتش آن تعطش آن لقا با آب حیات کشته نگردد
و مهاد سرد فرات هر روز نافرموده پیش میرود تا خاشاک از راه فرستادگان
خاص بروید اگر قصه اشتیاق را شرح دهم رشته دفتر کوتاه گردد و در میان شیرازه
دراز یابد التیاعی چون بادیه جهلم بی پایان چشم داشته می آید که عنقریب گرد کرب

میهمانی

خاص در دیده در آید و غضب مضب توتیا کبود کند دود سیاهی دیده را دو بیه تر ازو
ساخته ام تا کردهم آن مرکب بنرخ توتیا بستانم جایی که خاک آن آستانه بفروشند
درم جز سیاهی دیده نشاید جانم که از آتش اشتیاق خاکستر گشته است اگر این را
اثر نیست امید که آئینه مراد هرچه زود تر روشن گردد از باران اشک نزدیکست که خانه
چشم خراب گردد روزی باشد که این ابر از باریدن باز ایستد و آن آفتاب در نظر آید
جانم که از هجر چون حروف روح جدا جدا گشته است چون از دیده بسیار می باید باز
تا بوصل برسان حروف قلب بپیوندد چون خداوند بنده را یاد کرد بنده خود را فراموش
گردانید جگر گوشه چند که در غیبت آن والد از چشم این فرزند زاده اند اگرچه جگر بنده را
پاره پاره کرده اند اما از خون بیزار نتوان شد دل ایشان سوی آن خدمت میکشد
پیش از انکه با مردم دیده از پوست بیرون می افتد خدای لقای شان جدا روزی کند

مردم

ذکر فرستادن مکتوبات و مراسلات فرمان پادشاه که عنوان نامه قضا و منشور منشور
مصفا و نایب توقیع آسمانی و نسخه صحیح لوح محفوظ است از جناح پیک ملک سیر گشاده
شد و بتعظیم طومار متبرک بر سر و دیده مالیده آمد قاصد اقبال که مبشر شادمانی جاوید است
رسید و شب قدری درباره نور بچیده رسانید این نامه که جومیت تنک پهنا
سوی آن دریای بیکران روان کرده شد تا هرچه دارد در ان شرط تعظیم فرو دریزد
و از ان دریا سوی بادیه سینه سلطنتان ابری گوهربار درخواست کند تا این خاکی را
بملاقات آن دریا که از ریگ بیابان تشنه تر است از گل چاه سیراب تر گرداند این
قصه که ابریست سیاه پیش جناب آسمان رفعت شمسی رقع کرده شد تا فرو ماندگان را
از تافتگی و گرمی ذات در ظل حمایت دارد نامه که از ان پیر دولت رسید بمحاسن دو

تر،

مانست سیاهی با سپیدی آمیخته خیال معانیش از موی باریکتر و از سواد جوانی نشاط
انگیزتر که قلم کهن خلقت را تا قیامت سیه سر خواهد داشت این نامه که بر کیست از نقوه
و بد و داشتیاق نیم سوخته گشته فرستاده آمد تا حال تو بنده که چون برگ زراز کوب
بسیار جامه کاغذین کرده است و از غایت مزاجی بآسیب نفسی از جا می پرد و عرضه
دارد این نامه که در وی شعله التیاع از هر حرفی زبانه زده است و بر طوفان آتش از
کاغذ بند بسته و قلم ببرکت راستی نسوخته ارسال افتاد واجب کند که چشم آمرزم
دیده بدین دود پر آب گردد اما سوزش دل روا ندارم که باز هم بجان من سرایت کند
نامه ملک الخطبا دیگی که از ماه عید مبارک روی تر سود رسانید بیاض کاغذش
حاوی حروف پنداری روز میمون عیداست غلاف شب قدر گشته عقل و
جان دردی چون ملک و روح در شب قدر فرود آمدند طرفه آنکه در کلویش که زاینده سبب
و مهرش گشاده آمد بیاض اوش جاشتگاه عیدرا می مانست رقم توحیدش در شبگاه
مضمون گویی خطیب سیه پوش در جاشتگاه عید پیش روشده است و سطور
دیگر اعلام عباسی است بدنبال خطیب و در ضمن سطور معانی سح در سح پنداری
علما ر عمامه دارند در سایه اعلام بمتابعت خطیب روان گشته واجب شد
بتحسین دست بر کردن ع چنانکه اندر نماز عید در تکبیر لی دربی • هسادده خاص
که چون شب وصال مختصر و خوش آینده بود رسید نامه خاص که شادروانی بود
پیش مخدرات غرایب رسید نامه خاص رسید و عروسان لطایف از حجاب
آن تتق جلوه نمودند و دیده نثاری که داشت بر سر ایشان فرو دریخت که تو نیز احصا
جان بود رسید و جان از آن نغزمیت در تن ضعیف چون پری در شیشه حاضر شد

سطور خاص که سلاسل دلبندی بود بهر دل رسیده بود و عمری دونده و جان رونده را

بند سکونت جاوید برپای نهاد نامه خاص که منشور حیات جاودانی بود بدین نیم کشتهٔ هجران

در رسانیدند و در رنگ عمر کوتاه پیوند کرده آمد نامه خاص که حریری بود از نقش بدیع رسیده

دایره کلاه عزت ساخته آمد نامه عزیز رسید و بعزت تمام درون چشم جای داد

و هفت پرده دیده راحت کردانید نامه کرامی رسید و پرده دل که از ضرب فراق

پاره شده بود پیوند کرده آمد در شرح اشتیاق آن جگر گوشه خون سیاه دل سوخته

از نایره قلم بیرون ریخته آمد اگرچه از نامه چون سواد جوانی دیباچه حسن و زندگانی

عزان جوان جعد اند او برین سرموی کشته که از زخم فراق دو موی شده است رسید

غنچه سر مهر از ان دوستان تازه پیک صبا سیر رسانید و دماغ جان را معطر کردانید

و در جیب دل جای یافت ورقی معطر بهزاران اخلاف از ان کلستان الطاف

قاصد باد سرعت آورد و از نسیم آن عقل سرخوش و روح سرمست کشت سوادی

چون سیاهی چشم خضر محیط آب حیات از ید بیضای موسوی رسید نامه خاص

نامه بود بی خطا پیک آهو تک آورد و چون تعویذ مشک برگ کردن عزت تعلیق

یافت صنعت قلم و دوات و کاغذ قلم فلان بادیست که بر دریای لطایف زنده می یافد

قلم فلان ساحریست که باواز صریر باد سخن میکوید محبره خاص مشاطه ایست

که پای قلم را حنا سیاه بسته است تا بدان حنا در عقد عروسان معنی دست بلور بن

کاغذ را نکار بندد آتش طبعان از مغز سخن چراغ افروزند آنگاه دوده بر سر قلم

کنند قلم فلان را پای در خلاب سیاه آلوده شده است و با آن پا آلوده می آید

و بر مصلاهای کاغذ سجده میکند آن پای باب بریدن است نه لایق نشستن

قلم فلان شهابیست دیو زای که هرکه زاد کانش دید لاحول کنان میکریزد در نصیحت عزیز محل

زبان ترکردن همانست و خشک آوردن همان چنانکه بر صفحه سفید نوشتن بآب همانست

و قلم خشک راندن همان مردم تنک مزاج که بلطف پرورش یابد و هم از لطف بدخوی

کردد بکاغذ ماند که آب سازند و هم از آب باطل شود کاغذی که مخدوم فرستاده است

اگرچه بصفا چنانست که در وی خیال نموده می شود اما در وی یک لطافت دیگر معاینه

شد انکه بصنعت ایهام می ماند زیراکه رقم یکرویه را از هر دو جانب جلوه میدهد

اغراض مختلفه در فرستادن هدایا و تحف مراتب لشکری اسپی که شاه سوی این پیاده روان

کرده است در حرکت راست برخ ماند که بیک روش هفت خانه در میان کند و تا آنجا

که بروانند بدود و هر جا که بایستانند بایستد توسنی که بخدمت روان کرده شده است

بر آب چنان بهنر پای نهد که سم بآب رسد اما تر نشود رخش ملک از آنهاست که اگر

بر چشم خفته بکذرد بیدار نشود و اگر بر دیده بیدار تنک رند خوابش آید ملک الشرق بادپای

خریده است بصد تنکه سرخ آن باد جز بدین کلها نتوان خرید **عکس** اسپی که آخر بک فرستاده است

بود آتش پاره ایست در چوب خوردن تند بادیست در غبار انکیختن اسپ بنده از انها

که نقش دیوار را زوتک ببرد **اسلحه کمان** کمانی که عطیه آن آفتاب بود روایت هلال رویت قرار

نمود و دشمنان جان خود که بهترین شیرینیها است تهنیت آن ماه نو بیش کش کردند

دو کمان رستم از ان ابر بارنده طلوع کرد و جگر تشنه دشمنان از نوید باران بهمن ریختند

دو کمان که مخدوم فرستاده بود بالا ر دو چشم در انتظار چهار شده بود نهاده آمد

ابرو هم چهار شد **عکس** کمان که سپهسالار سر سلحدار فرستاده است از ان

بابت است که بازوی بی هوش کش بکشند بلکه موشک ی بازو هم کمانی که خداوند فرستاده

عطه

بود رسید در آمدی دارد از کرشمه ابروی زالان ناپسندیده تر خشک بی است
امابی آبست ولی بی آبی که تری از و میچکد تیر یک قندیل تیر با پیکانها چون شعله آتش
سوی آن قبله فرستاده شد تا پیش محراب شمشیر خاک نورد پیش خویش روشن کند
یک تیر اوازی که بیدان موسیقار دلربای مرغ از هوا فرود آید سوی آن شهباز
شکاری ارسال افتاد یک پیلک بهمن که جای لط سر سیمرغ جدا کند از آن رستم وش لالا
جده رسید یک سوقین دینار هرکه بنده از مخدوم یافته است اگر زمان باشد یک
زخم آن دینار را انگشتوانه سازم عکس یک ترکش تیر که ملک اسلام فرستاد درگزه
آن مکس دیده بود و در سوفار عنکبوتان تنیده روشن شد که ملک بدان مکمی گشته است
و پیش مکمی یک دسته تیر که آن پهلو فرستاد بغایت طرفه بود در گزه آن بجای آن پر مگس
همه بر مکس نشسته و بر پیکانها آن مل موی نکافته با پیهای مورچه خواسته بیکامی که از بلا رگ
سبز چون شعله آتش کوکرد که کیمیای فتح و فیروزی توان گفت بخشیده مخدوم دارم
در هر معرکه که تاب بیرون داد دشمنان را سیماب گردانید پیکی از پولاد سبز چون پر
طاوس بخدمت زاغ کمان خویش فرستاده شد جواهر مرواریدی چند آن بجانب آن
جناب عالی چون قطراتی که از راه وقاحت سوی ابر بر تاب کنند فرستاده شده بود
از آن محل بلند باز هم بر روی ما در کرده اند بیت آری اگر انداخت سوی بحر گردون
قطره • سبلت وریش ملح بنیش فرعون وار • یک دانه درگه کوکبی است از برج آبی
بیرون از حضیض منزل این سها سوی این بیت الشرف سیر نمود امید است که از آن
درجه استقامت راجع نگردد یک تنکه زر و یک تنکه نقره از کرم مخدومی رسید و کلبه
تاریک بنده بدان آفتاب و ماهتاب روشن گشت گویی در خانه ما قیامتی بود که بر آن

نخ

خاص

جمع الشمس والقمر ظاهر گشت یک تنکه زر از آن آسمان رفعت چون آفتابی در خانه ما که صفر بود آمد
و نوروز مراد ما کل کرد درمی چند بخته کودکان خاک فرستاده شد تا برای شادی دلهای
ایشان درون کیسه هر یک بای کوبد و سرود گوید و نزدیک بی بصران درم کوی سیاهی
دیده است که بی آن کور میشوند و برای تضعیف آن جامه یک سقه وار موینه که گره یخ را
بوی دفع کند رسید و تنی که در سرما از خاستن موی خار پشت شده بود قاقم پوش گشت
یک تای بهرمان که آب تنک است و خوبان را تا گلو غرق کند رسید یکتای حریر که از لمعان
و لطافت شعاع آفتاب میمانست رسید و سایه ظلمت را از پیرامن روزگار تیره و تاریک
ما محو کرد یکتای جامه سبز تنی که از هنر عیب پوش تر بود رسید اما یک عیب داشت اگر پوشند
او برهنه می ماند خواجه زین الدین بزاز جامه که بوجه باد کار فرستاده است لطافتی دارد که پوشنده
آن خیالی چون در آب بنماید عکس بخدمت خواجه جری بازرگان بنده یک تای برنیان
سبز و تنک چون پر مگس و جامه دیوگیری لطیف و سفید چون خانه عنکبوت بود بمعاوضه
آن یکتا را و دهی فرستاده است از نم لبسیار سنگ رنگ شد و مکسک گرفته گویی آن تنسه
مکس گیر عنکبوتست جامه که از جامه خانه خاص رسیده است از جامه خانه کمینه درشت تر است
غلام را گفتم که پای تابه کند لیکن یارد بیرون انداخت کتان رومی که سپهدار بیک تتار
فرستاده است از مجاز روسیان درشت تر است و چشم خطائیان تنک تر
بخدمت خواجه لطیف بزاز یکتای زرمه بطیغی چون پوست مار یار یادکار فرستاده بودم
از بدل آن مقنعه سبز چون جامه غوک بر من فرستاده است ذکر اعمال واکساب خلق
انگشت هنرمند کلید در روزی است و کف بی هنر طبق گدایی بر بادی مایه شکیبست
دم خورده گهر چه پرتر تهی تر از علو همت ار چه بیند حقیر در نظر چنانکه از بلندی ذره نماید

رشته تابی در چشم تنک چشم در آید چنانکه ریسمان در چشم سوزن کاری که در پرده عقل
پیزند بصفای تمام در دل قرار گیرد چون آبی که بجامه میخورند هر که خود را روز نیک بد بید
دیگر یا روز بد خواهد بهترین روزی به بدترین روزی گرفتار گردد کوردل را دین نوع علم
محالست چنانکه احول را دیدن خدای بر کرم معلول دل نتوان بست چنانکه از عطسه‌های
زکام فال نتوان گرفت خانه که از کار رانی سفله معمور گردد خراب به وگلزاری که زاغ
بر روی آن خال باشد روی آن گلزار سیه رنگی که برای دفع چشم زخم در عمارت نو
آویزند به از مردم چشمی که در خانه معمور مردمان چشم زخم کنند **تشبیهات مبالغه** مرتبه
[illegible]ن دعا صالحان آسمان گیر بنیادی چون قول صادقان استوار مجالستی چون طلعت
جوانمردان مبشر امید آوازه چون فکر منجمان فلک پیمای بذلی چون مبالغه شعرا از
بیش از قیاس بیانی چون عطای بیدلان مشبع امل دوستی چون وظیفه کریمان
بی گسست رقعه چون وشب وصل کوته و خوش آینده لطایفی چون شب تابستان
دل آسا رسمها چون بقانون حکمت قضایای منطق زبانی چون کارد حک رافع
خطا قلمی چون صورت خود راست معنی تیری چون الف انا فتحنا ملازم فتح
کمانی چون نون حل کن حساب بخیه ایوانی چون تصورات ذهن مغز معمار دهلیزی چو
دهانه دریا از شبهه کم و بیش مستغنی دری چون چشم منتظران بر آینده کان گشاده
ماحضری چون گریه عاشقان گاه بیگاه روان **بیت** عطیه تو براز گنجها چو وهم
حریص • خزانه تو گفتها چو ذهن حکیم • **ذکر اعمال بر سبیل افضلیت** وعده از آمدن
وفد اصادقتر • عقیده از گره بخیلان محکم‌تر • همت از بخت مقبلان کامیاب‌تر
فراستی از یقین محققان راست‌گوی‌تر عملی از انتظار کشاورزان بردهنده‌تر

بیدا

ابا

خوار

زبانی از دست اقرار پیشه وران حلال الفتح‌تر • بنده از کشت بردهنده حلال روزی‌تر
بختی از دام ماهی حلال روزی‌تر • ضمیری از سیماء صالحان مصفاتر • حلمی از گرانی کوه
باسنگ‌تر • تواضعی از شاخ پربار دوست الفتح‌تر • صحبتی از سایه تابستان راحت
بخش‌تر • کرم مهری از آفتاب زمستان کهتر نوازتر • نوازشی از تربیت مادران
بی‌منت‌تر • صدقه از مهربانی خواهران بی ریاتر • خطی از سواد جوانی طرب زای‌تر
مرادی از روز مهمانی جمعیت افزای‌تر • درختی از همت واصلان رفیع‌تر • سوادی
از سرمه مروارید دیده نوازتر • محاوره از مفرح جواهر نشاط انگیزتر • عرصه از صفا
خیال وسیع‌تر • عبارتی از شراب ره داد خوش گوارتر • نامه از عمر آینده خوش آینده‌تر
معانی از نعمت پاینده پاینده‌تر • آبروی از چشمه فزاینده فزاینده‌تر • بختی از موج
زبان مادح افزون بخش‌تر **تشبیهات ضد مدح** سلامی چون تواضع منخی صرور
خدمتی چون نکونی نثار چینیان طمع آمیز • عبارتی چون مزور بیمار بی مزه • شوقی چون جاپلوسی
پیشکاران مزور • تطعی چون عکس در آب و آئینه • دروغی راست مانند سخنی چون
[illegible] مدقوق خشک • حسنی چون طعام هندوستان بی نمک • رویی چون رگزده
پنیر پرچین و ترش • آرزوی چون دود کیمیاگران سودای خام • گرمی چون گریه طفلان
غرض آلود • حالی چون عبارت احمقان ابتر • عشوه چون شربت خواب تشنگی افزای
مزاجی چون خنده دیوانگان بی معنی • مزاجی چون نظم خواندن رکیک • بختی چون دعوی
افغانان باستم • شوری چون انتقام هندوان بی عاقبت • بی هنری چون مهره
طرح معطل • قومی چون شطرنج مضروب بی تربیت **بیت** بیداری شان زخواب ایشان •
چون خواب مقام آن پریشان • **افضلیت اعمال بطریق چند** حرکاتی از تهتک

احمقان خنده انگیزتر • اخلاص از عشوهٔ گام منافقان ملمع تر • عشوه از شرات لبستان
فریب تر • مزاجی از چهره وامدار ناخشنود وحشت انگیزتر • جاگری از کشت شوره
حرام خوارتر • اندوهی از منت سفلکان گران خیزتر • گدائی از تصور خام طمعان
فراخ دامن تر • زبانی از قلم ساعیان بادپیمای تر • لیاقتی از سیمای مستعبدان انگیزتر
خلقی از لیاقت مدخلان جوانمردنمای تر • تواضعی از نکونی نثار جبینان طمع آمیزتر
چرب زبانی از روغن پیه پرورده سست تر • بانگ و نامی از صدای کوه و غلغل
گنبذ دروغ زن تر • عزیمتی از ایام گذشته بی رجوع تر مدح بطریق اخبار
روح کیمیا زندگانی است • عقل سیما معانی است • لطافت جوانی زبده زلال
حیاتست • شربت صحت نوش داروی ذات است • تخت منشور ملک و دولت است
همت مقناطیس مراد و مقصود است • در معرکه دل سنگین محک فیروزیست
رای روشن آفتاب بهروزیست • قلم دست افزار شرف و علف است • تیغ کلید
فتح و ظفر است علم مشعله نور رونا است • عمل خلف علم است • تکرار تشنگی
دستار است • دیانت ترازوی دین و داد است • کسب واسطه روزیست
مال رابطه تربیت امور است • تدبیر صاحب ضابطه مصالح است • کوشش دراز
کمند مراد است • فکرت تیز تیشه دروگر است • ذهن صافی آئینه خیالات غیب است
وراست جاسوس عقل است • عقل دستور امور است • کرم محصل عزت است
سخاوت وکیل خرج همت است • امید دستاویز خورسندی است • پیشانی
گشاده دیباچه سعادتست • سخره جان بشریت است • عشق زنده انیت است
تقوی میزبان مغفرتست • احسان صیاد دولت است • دل بیدار پاسبان دین و

اهل

دیانت است • گوهر پاک پیرایه خلقت است • طینت پاک بنیاد آدمیت است •
راستی عصای تقوی است • قدم ثابت ستون استقامت است • سنگ گران لنگر
تمکن است • حیا پرده عصمت است ذم بطریق اخبار طینت بد خمیر مایه شیطنت است
بخل پیشکاره • خست پیشوای حرص است • طمع کارفرمای دناءتست • شهوت
پرده در حیا است • مزاح دلال خصومتست • چاپلوسی دست افزار نفاق است •
دشنام وکیل خرج سفاهت است • تکبر ناموس غرور است • دوزبانی مقراض
محبت است • حسد کارگذار خبث است • روی منافق آئینه تزویر است •
تواضع سفله گوز رفتن دزدیست • جهل قانون بهیمیت است • عق بد رشته نفاق است
دام تقدم روزیست • عشوه گرم آتش جهانسوزیست • ترنگ تنکه و دینار ارغنون
طرب است • دندان زدن بسیار اره عمر است • چین ابرو سوهان جان است
لطایف حروف تهجی بطریق اخبار الف اقبال عمده امور دولتست • تا تعلم آسمان درجت است
دال دولت رهنمای بلندیها است • را رأفت چوگان مراد است • زا زهادت
مولد عبرتست • سین سعادت کلاه قربت • صاد صدق حق بین است • عین علم
چشمه ترازوی آخرتست • عین عشق نعل است در آتش • غین غفران ابر گناه شوست
فا فراست حرفی است بر رقم راست • قاف قناعت کوه پرزر است • کاف کیمیا
تیغ گذار کفایت است • لام لطف زره عصمت است • میم معنی خاتم ملک است •
نون یقین کان همت حکم اندازی است • ها همت گره نقد مراد است • لا صلاح
مقراض پرده غیب است • یا یاری تاجیت بر سر باز عکس الف ادبار ناوک
جگر است • تا وسیافت صحیفه شقاوتست • دال دنائت کاسه نگونساری است •

رای شرت واسطه بدبیت زای زنار مادر فساد است سین سفاهت ازره محبت صاد حرص باد امیست تهی میان عین تعمیه چشمی است بی نور غین غصه ابریست آتش بار فا فحش نیمه فانه است در دل مردم قاف قمار نکون سریست سیه روی کاف کینه دراز بازو است چوب برداشته لام عطلت شکسته ایست بیکار میم حرام حلقه جهنم است نون نکم شکم خالی است که یک کنجد روزی اوست ها هجر گره دست لام الف ضلالت دو شاخه دوزخست **ادعیه ذیل** عمر آینده مخدوم از عمر گذشته فزاینده تر باد • روز حیات مخدومی از ساعات منتظران درازتر باد • و روز عمر دشمنان از لحظه مشغولان کوته تر باد • پای بقای مخدومی بحدی دراز باد که از دامن قیامت بگذرد • چراغ روشنائی مجلس عالی انور تا غایتی زنده و فروزنده باد که از نفخ صور هم گسسته نشود • شمع بخت مولوی تا بحدی روشن باد که از دم صبح قیامت نیز نمیرد **خط سیوم** در امثله و مکتوبات سلاطین مشتمل بر سه حرف **حرف اول** در تشبیهات امثله که از غرض تمام فرد باشد **حرف دوم** در امثله **حرف سیوم** در مکتوبات **بیت** این بیت در میان دو حرف از برای فرق • مانند گوهر نیست میان دو حرف تیغ • **حرف اول** در تشبیهات امثله که از غرض تمام فرد باشد دیباچه از دم چهار عنصر بلبش عنصر پاک عنصر ان آتش طبع بنده خسرو که خاک راه ایشانست غبار طینت خویش برین جمله بر روی آب می آرد که همگی آئینه زمین را عمارت از خاک و آبست که ابیات نظم و خانهای نثر را که باد بندیست بر روی هوا که عاقلان سشید امزاج آب دود آمیز و دود آتش خیز کرده اند **نظم** نازک عمارتی که بنا باشدش ز آب • و آن گلش ز دوده آتش کنند و آب • و این طرفه ترک عمده کار بی

بی ضعیف • انگاه این بنا نشود هیچگه خراب • پس هر چه بسلسله رقم مقید شد در عرصه سنگین روزگار کالنقش علی الحجر دیر پاید نه چون رقم تخته خاک که آسیب بادی گرد از وی برآورد یا نقشی که باد بر آب کند که هم در نگاشتن محو گردد چون چنین است همگنان را این مقدار آتش طبعی و آب ذهنی می باید که باد بندی رقمی توان کرد هر که را این قیاس آتشی در عنصری هست است که دوده بر سر قلم کند که قید علم و فضل بدان ممکن گردد روشنست که او شمع دودمان خرد و از چهار طبع موجود گشته و انکه این حرفت حرف تیغ در طبع او نیست کوئی صورتیست که از چهار طبع مرکب نشده است و نمودار یست مزور **مصراع** چون خیالی که در آئینه بود باد آب زا باز اینقدر قوت در فعل مردم بسیار هست که در کار کتابت آبی در دوات تواند چکانید یعنی بادی در سر قلم مقید تواند کرد اما مردمی باید که در دود انگیزی خامه بغایتی ناری گردد که آتش وار از روشنائی خود بهیچ مرکز سفلی فرو دنیارد و در میان خاکیان بلطافت زلال منع نی از متحیران نیز آبی گردد روشن این بهنجاری کند که در دیدنش آب روی و در دنیاش آنچه بکف آید اما کار دین نه باندازه مشتی خاک قوت است مگر آنگه از عالم عنایت باد قبولی بروی وزد و شعاعی از مهر آسمانی بروی تابد تا آن طینت آلوده پاک کرداند اما آب کار دنیا را سوار دست ایع بسیار است که اگر از طبع مشتعل در وجود سنگین آتشی با کسبی و حرفتی گرما گرم بازار روزی گرم توان داشت و نانی بر چین و یا زرین و یا سیمینه پخته توان کرد اگر رزق برزق قلب نکنند آن قصه ز قرص خود پاکتر است اما باد نخوتی که مردم را در سر ست آتشام آتش بجرام او لیتر دارد یا دود کانون خود بجلال خوردن چون رضا دادن بکسب و حرفت بر بیشتر مردم دشوار تر آنست که عنصر را رجوع از مرکز بس از بس آن همه مکتسبات که در خیاطت هر سوزنی خدا ایست و در حیاکت هر رشته تابی تابی و باد

تواند

استنکاف مزاحم دماغ که اگر مرد را درزی خوانند خواهد که جامه پاره کند وگر خواهش کشید
از شرم و حیا در چه بی آب کار که تا کمر فرو رود چون در آب هر کار زرق نگه کنیم دو پیشه است
که در آنها هم شربت حلال و هم شربت حرام توان خورد یکی از آنها است کار لشکری است
که از زبانه آتش شمشیر همه کبر از ابرابی جهنم توان رسانید تا لقمه حلال بدان پخته گردد و هم
بتیزاب خنجر بنیاد دشمنان مال گذار خراب توان کرد که از آن نان حرام تا به معاش تلخی
تمام گرم شود **شعر** يَا مَنْ يَعِيشُ بِحُرْمَتِهِ لِأَمْوَالٍ • هَلْ فِي احْتِرَامِكَ حُرْمَةٌ
بِمَالٍ • و یکی جریان قلم است که هم بدان باد روان دریاها، علوم دینی را بسلسله ربط
بتوان بست تا از نصاب بیت المال نصیبی حلال بنفس خاکی رسد و هم دود انگیزی
رقم سیاقت است که از آن چشمه اگر زاوش حلال جویند قطره بحیله در کام چکد و اگر مایه
حرام طوفانها آتش فزود توان برد **بیت** چو حال این است ای دانای هر کار • زهر چشمه
که خواهی بهره بردار • بنده خسرو اگر چه طینت اصل عنصر ترکان و سپاهیان دارد
ولیکن باد هوس آن جانبش نیفکند که از تیغ آبدار و سنان آتش بار برد و زخیان آب
و آتش براندی و پراکندن خاکی بر حرف تحریر هم نیاموخت که قلم در آب سیه غرق کردی
با آنکه از این آتش خواریها نیز از باد شعر برای خویش آتش دوزخ اشتعال داد و صله حرام
مدح را که رنگیانه غسلین است بحرمت تمام نوش داروی ساخت و آب و خاک خود را
در عمارت دو بیتی و رباعی بباد داد **شعر** فَكُلُّ الَّذِي ظُلْمٌ جَهُولٌ مُظْلِمٌ • فِي بَحْرِ
شِعْرٍ بِالْمَدَائِحِ يَغْرِقُ • حرامخوار مبین چون منم بعرصه خاک • زدود طعنه چه سوزم حرام
خوار ازا • بدین لبنده نبود در خاک بیزی نثر نیز دامن تر بغبار لایعنی آلوده گردانیدم
مانند طفلان شیرخواره که بر دامان خود میزنند و بر خاک نشینند تا دامن‌شان از جنان

لوث شود فالحاصل چون حاصل من خاکی را هم از این قسم افتاد ناچار داد آن بباید داد پس
از آنجا که باد پیزن زبان را بباد این ترسل جنبش دادم از تحریک این هوا بادی در تنم آمد
که از آن راحتی بجوی سکّان قلم انشا رسد **شعر** كَمَا يَحْصُلُ لِلنَّاسِ رَاحَةٌ إِذْ تَحَرَّكَتْ بِرُوحِ
بَيْنَ رَاحَاتٍ پس درین مرکز خطی هر چه آن عنصر اهل طبع تواند که محیط گردد در حریر
انگون بروی آب آوردم و چون دیباجها موجز و مطول بر سر مکتوبات و مراسلات بر سان
قطره در دوات و شعله در چراغ حاجت بود مرتب گردانیدم • طبع چنان اقتضا فرمود
که تشبیهی چند برای امتثله آزاد از تطویل غرض تحریر کنم تا این مثال نیز از آباد دستور
ارباب انشا گردد **شعر** فَآبَ إِلَيْهِ حِزْبُ الطَّبْعِ طَبْعًا كَمَا آبَ الطِّبَاعُ إِلَى
الْمَسَاكِنِ پس این چهار تشبیب نسبت استقصات اربعه درین منبع لطایف و
مورد لواطف جاری گردانیدم و در هر یکی یک عنصر را نسبت و بلکه لزوم لازم داشتم
تا هر که را درین مطبوعات میل طبیعی افتد از این حوضها مصفا هر گاه شربتی نوشد **شعر**
يَطِيبُ كَمِثْلِ عَطْشَانَ تَرَوَّى • بِمَاءٍ بَارِدٍ فِي حَرِّ صَيْفٍ • و این دیباچه را که نسبت
و لزوم چهار انواع عنصر ابداع کرده ام بنداری انسانیت که انسان باشد از چهار عنصر
مجبول گشته و معنی در جواهر آبدار او بمنزله روح ناطقه است که در انسان باشد
کس بدین آب صورتی کم دید • تا زمین را ز خاک شد بنیاد • تا دف مهر در حراره بود •
جلوه این عروس باقی باد • **تشبیب نخست نسبتش از آتش** چون چاشنی نوالها گرما گرم
در خورد کام هر پخته و خام هم از زر آتش وام است و هم از آتش زر وام و چند انست
که از آتش اثیر و زر کثیر بحیله پخته گردد بجهت تعهد این مصلحت چاشنی گیری مانند آتش گرم
نه چون دود خام اچار انار واجب ترین قضیه سپهسالار سنان الدین قرآن ساحق

الکُفَّارَ ذَهَبُ سَیْفِهِ که یک تیر سوزان او بخیر آتش سیر را یکبار بهم کشته و بهم بخته
کرد اند بشغل آتشبکی مطبخ خاص نصب فرمودیم تا درین مصلحت بر سان سنگ و آهن چقماق
بحدت و صلابت تمام آتش انگیز بود و بچاشنی صدق چنان آتش پاره باشد که سعاة سوزنده
اگر سوی او انگشت سعایت دراز کنند بیت زبانه بگیرد در انگشت شان • و خواجه
سراج الدین مودود را نِیدَانُوَارُ تَدَیُّنِه که خامه او از سر راستی جز بالایش دوده
که مایهٔ رقم او ست دیگر کم بخته است و او پیش ازین متعلق مطبخ دوخان بوده
و از طریق خیانت و خباثت هیچگاه حرب دستی نموده که بجای و و خامت کشید
اندر آخرت باشراق همین کارخانه مخصوص گردانیدم تا این هر دو صاحب شغل با یمنی
عمل رانند که آتش بر ایشان نار خلیل گردد و زبان آتش انگیزان کار در حلق آهیل
اِنْشَاءَ خَالِقُ النُّورِ وَالنَّارِ تشبیب دوم نسبت با دیگر چون خداوند
مرسل الریاح که بادی فطرت عالم است بمواهب رَبِّ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي
لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي مملکت سلیمانی ما را باد دولتی روان کرده است که بهنگام قهر
و قدرت اگر نسیم صبا را اشارت فرمایم کوههای گران را كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ
ملعبهٔ دست هوا سازد و اگر برصرصر تند حکم کنم در شعله چراغ دمه سِرَاجًا وَهَّاجًا
دمد با عتماد نفاد باد سیر این فرمان امیر با د صولت نسیم الدین قبول را طَاكَ
شَمَائِلُهُ نامزد گردانیدم که در خراب اباد ادانی و اقاصی ممالک بحفه باد باشد و هر جا که
خرمنی را باد کنند کاشتهای خس را نگذارد که در خرمنی راحش کشی وحس درو ی کنند
تا مستی غله در قبضه تصرف مزارعان مسکین که روزگار در ان خاک خوردن بباد
داده اند و وران دمدمه امید دم دم نفس بکشتر در خود فرو خورده و بیاد رسته ازکان

رزگاه کاه این جسان بباد خانه هوای خویش برند بیت تا خانه شان زدانه گردد آباد
چون نار بر و چو نار دایم برباد • تشبیب دیگر نسبت آب این چون مضاعف
گردانیدن ادرار آب جویان مبرت و سایلان ملاطفت کف دریا موج ما را از آب
روانتر است بحکم این ماجرا امام متبحر منبع الشرایع کبیر الدین جعفر رود باری را که در تبحر
علم مایه محیط از آب دهان او کمترین زبده است کثر سال عمره مستغرق امواج عین
الانعام گردانیدم و ادرار او را که دری حاصل آنست مقرر داشتیم تا از ثبات مقرر
دری دیگر بحصول پیوندد و بدین دو جوهر جسم او بر آب خود ماند و چون ازین ادرار
مدرار درفشان او باشد عین علم او بدان آب زاینده گردد که از هر لفظ او درر منظوم
و لآلی منثوره بعدد قطرات باران در باریدن آید و دست او اهل انجمن خود را از جدول
تقویم روی گرداند و بجانان شریعت با یکدیگر سایل و جوابی باشند و انهار ثواب دایم
جانب جناب جنات مآب ما جریان پذیرد شعر اِنْشَاءَ عَلَّامُ عُيُونُ عَطَائِهِ
تَجْرِي إِلَى عَيْنِ الشَّرِيعَةِ دَائِمًا • چون نگارنده لوح خاک که منشور خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي
الْأَرْضِ جَمِيعًا بنام طبقه انسان نگاشته قلم کرم اوست که حکم ما را بر عرصه ربع
مسکون مانند آب که ضابط خاک گردد بر سایر خاکیان نافذ و جاری گردانیده است
و غبار لشکرکشان آفاق را که از تصاعد آن بروج هوای آسمان ترابی میشد بقطره
ذو الفقار ما در تحت الثری فرو برده و رعایای خاک پذیری و تری را که در عرصه
جوزا و زمین ذنب الثور گرفته قوت اسد صرف میکنند و در بیضه خاک تخم امید
می افگنند تا طوطیان سبزه سیخ پر شده بیرون می آید و ازان ترب کند میکون بعدد
قطرات باران جوهر خوشه می بندد و حبه دانه چون مروارید در بار می آید اینهمه زمین نکان

وخاک پیزان رابعدد ذرات خاکند در کنف الطاف ما پناه دارد تا چنانچه انسان
کشت خود را پرورش میدهند ما نیز مزارع طینت ایشا را پرورش فرمائیم برین بنای
رای انور ما که آفتابیست پرورنده نتایج خاک و فروزنده کلبه من سکن فی تحت الافلاک
چنان اقتضا فرموده که ده جفتوان زمین در سواد دهول کوت امیر سپه سالار
سلالة الملوک مخلص السلاطین حارث الدین دهقان زمین داوری را که در جهاد
محرابی ابوتراب تخشب در مجاهدت محراب ابوتراب تخشب است عَمَّ طِینَتَهُ اَبَدًا
از استقبال ربیع عام که جو و گندم بر سر خاک بر آید یعنی سنه هفتصد و سه و بیست
انعام فرمودیم تا هرچه ازان خاک شوری حصول پزیرد بر سر تربت خاکیان مقبره
خویش بکرد آلود کان رُبَّ اَشْعَثَ اَغْبَرَ ذِي طِمْرَيْنِ لَوْ اَقْسَمَ عَلَى اللهِ لَاَبَرَّهُ
صفت ایشان است بصدق تصدق کند و ازان زمین جناب آسمان نمای برای ثبات
ایوان سپهرسای ما استمداد نماید **بیت** که بود قصر ملک ما آباد • تا فلک راست بر زمین
بنیاد **حرف دوم در امثله فتحنامه نسبت از مرتبه سلطان علای الدین** اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي
اَعْلَى دَرَجَةَ الْمَمَالِكِ بِعَلَاءِ دِينِ مُحَمَّدٍ وَجَعَلَهُ سُلْطَانًا عَلَى الدُّنْيَا لِمُلْكٍ
مُلْكٍ مُؤَيَّدٍ وَخَصَّهُ بِجُلُوسِهِ عَلَى عَرْشِ الشَّرْعِ مُمَهِّدًا بِقَوَاعِدِ التَّابِيدِ
وَرَزَقَهُ عِزًّا مِنْ لَدُنْهُ لَا مِنَ الْفَلَكِ وَسَعْدِهِ وَوَهَبَ لَهُ مُلْكًا لَا يَنْبَغِي
لِاَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ عَلَيْهِ اَفْضَلُ الصَّلَوَاتِ وَاَكْمَلُ التَّحِيَّاتِ مَا اَنْ طَلَعَ
عَيْنُ السَّمَاءِ مِنْ مَطْلَعِ الْعُلَى حمدی که از سریره قلب بر سریر سپهر بر آید و ثنائی که
از سکینه سینه ما مدارج سعود صعود نماید مر حضرت کبریا مالک الملک را اَعْلَى سُلْطَانَهُ
وَتَعَالَى اِحْسَانُهُ که باقتضاء حکمتی که وهم بستاخ مدخل گرجی آنرا احساس نتواند کرد



خطبه اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيفَةً در عالم ملک و ملکوت باظهار رسانید و سکه
دولت بشریت را برقم وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ محلی گردانید و ملائکه تسبیح گوی را که در طعن
دم سیف الدما آمیزدند سوی بارگاه براند ایشان بسجودی فرمود که سرهای همه سرکشان زمین
و عرش بلند پایه را که دیباچه اَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى تتمه مشرق اوست از نعلین
بنی آدم تاج افتخار بر سر نهاد و در صدر مسند وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلٰى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَاهُمْ
تَفْضِيلًا قاعده جلوس شان ارزانی داشت **بیت** آری بزرگی او دهد آنرا که خواهد از
کرم • مردم چه داند راز او کاین از چه بیش آن از چه کم **شعر** حکم الحکیم و رأی العقل
مدرکه • من این مدرکه افکار کلی و دبی • بحکم این قضیه که بعنایت ازلی
هرچه خواهد هر که را خواهد عطا فرماید سلطان انجم را چتر بی سایه داد و چتر سلطنت ما را
سایه خویش کرامت فرمود و کواکب را بر تخت بی پایه نشاند و تخت مملکت ما را بجهار پایه
دولت بلند گردانید و اکلیل فلک را از دُرر شب افروز پیرایه ساخت و افسر شاهی ما را
از جواهر خورشید تاب زیور بست و علم ماه را حشمی نامزد کرد که روز پنهان گردد و شب
در جولان آید و ماه علم ما را السیاهی آراست که روز روشن خورشید ور تیغ زند و
موکلان دوایر سما را توانائی بخشید که آسمان را زیر زمین گردانند و مرکبان عساکر ما را
ردای داد که زمین را بآسمان رسانند و بر روی ایوان سپهر از ابر بلندی شادروانی
برکشید که از آسیب بادی بدرد و در سراپرده رتبت ما استحکامی نهد که صرصر حوادث
بوسه تعظیم بر دامان او زند و بگذرد و از خزانه صنع روشنائی بالا را چرخ اطلس پوشاند
و در خزاین اقبال ما ثروتی نهاد که چرخ اطلس به بندگان یک قبایه خلعت دهیم و کلاه
خورشید و ماه را بارهای سیاه پوشید و ابرها سیاه کلاه ما را باوج خورشید و ماه

رسانید والتماز از جوزا کمر دو رویه داد و در جامخانه انعام ما اسبابی مهیا داشت که کمر دو رویه جوزا نظیر بحاکران یکتا تشریف فرمائیم ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ لَنْ تَسْتَطِيعَ قَلِيلَهُ شُكْرَهُ أَبَدًا لَوْ صَارَ كُلًّا فَمٌ مِسْمٌ التَّشَعُّرِ فِيهِ فَمَا دران حال ذات والاصفات ما را بارتقاء این درجه عالیه که بر بردیدن آن کلاه خورشید و ماه هر روز بر زمین می افتد ع نی بلکه میزنند کله بر زمین ز رشک • عروج یافت با بخت دور بین بطریق مشاورت زانو بزانو بپیوستیم تا از مواجهه دو آئینه چهره صورت روی صواب نماید که دستور مصالح دنیا و کنوز ذخایر عقبی کردد درین رای روشن ما که خورشیدیست از ذروه بیت المعمور قدس برآمده از حجاب سحاب رویت تجلی نمود و بلمعان آن انوار اسرار استار سموات سبع حرفا فحرفا روشن نموده شد

شعر كَامِنْ مَزَامِيرِهَا فِي الْحَقِيقَةِ • قَرَأْنَا عِيَانًا حُرُوفًا دَقِيقَةً • درین مطالعه دیده بصیرت بر صحایف رموز رحمانی تمغ نیاز میکرد که ناگاه چشم همت بالا ترقی نمود واین جایزه نجات از حاشیه لوح محفوظ در نظر آمد که هر فرخ اختری که اکلیل آفتاب رفعت از جبهه مبارک او طلوع کرد و نامه همایونش در شب قدر چتر سیاه معراج یافت و صبح بهروزی از مطلع طلعت فرخنده او روی نمود و ذات انورش چون مردم دیده درکرد بالش سیاه بلکه سند آرای گشت واجب است که بوستان جهانبانی را از عین شریعت آب دهد تا از شجره طیبه أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ برخوردار جاوید باید وکرد بر کرد دور ممالک خویش از میم امن دایره کشد تا دیوان آفات و مخافات دران حلقه سلیمانی مستعد است انسی و جانی در نیابند و دامن مظله ظل الهی را چنان عرصه فراخ که هر کجا در آفتاب کردش اذکر می روزکار تاب خورده است

تقریر

در سایه خدائی پروره شود و از نفاذ فرمان آهن توان دهانه ادب در دهان ظلمه مردم خوار نهد که اعضاء و اعصاب عامه برایا از تضرس هایل لَوْلَا السُّلْطَانُ لَأَكَلَ النَّاسُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا بی کزند مانند و فرش معدلت را در عرصه ممالک بر نمطی مبسوط کرد اند که فتنها را بستر خاک ابدی و غوغاها را مفرش نشست سرمدی کردد و در زیر پای پیل لشکرهای کران جنبش کوهها و تیغ دارد و دریای خون خوار و خارهای آهنین خار بطریق بی سپر کنند که یکی شیب و فراز عرصه ممالک بسهولت و راحت بدل شود و روی زمین از کوب خسان و مالش سرکشان سراسر سیت و هموار ماند ع كَهَامَةِ غَيْلَاءَ بَمَاءٍ تَمَسَّطُ چون حکیم ملک بخش تقدس و تعالی در قماط ازل طفل بخت ما را به تباشیر صبح اقبال مژده داده بود و خلعت این اوصاف عالیه که بالا رفت بجبه قامت سپهرسای ما بطراز كُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ بیاراسته چشم انجم در انتظار بید می بود که کدام وقت دایره چتر سیاه ما در دیدهای سفید ایشان در آید شعر

حَتَّى بَيَاضُ عُيُونِهَا بِسَوَادِهِ • أَمْسَى كَمُقْلَةِ أَحْوَرٍ مُسْوَدًّا و ثوابت عقل کل را با خود یار کرده ترتیب مصالح سریر عرش سای ما میکردند تا دهر بریقان کار و زمانه عذار بر خلاف مزاج دست و پای ننهد و فرود و بالای نبیند شعر مِثْلُ الْأَسَافِلِ يَحْسُدُونَ أَعَالِيًا و سبع شداد باشارت کار رونمای تقدیر باستعداد تمام ایستاده که پیش بارگاه انجم ماب قلعه هفت جوش شوند تا نقب زنان حوادث را مدخل فساد نماید و امداد آسمانی قریب کره اثیر بر آتش پای میکوفتند تا غوغا ما را که هنگام ظهور بر آید که با هوا پای فتح و فیروزی بتقبیل نامل ما در رسند و مواهب هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي در دامن ارادت ما نهند که صنع الله حقا

فی المحل بحمدالله که انظار و ترصد ایشان که بجهة مشاهده این دولت متقاضی قضا
و قدر بود ضایع نگشت و تباریخی که طایر میمون بخت بشارت اَخلکُم بسمع همایون ها باز
خواند نگین تاج سلطنت که بکتابه تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ موشح است مهره جبین ما
زیب و زینت یافت و نقره جبهه ملوک صاحب پیشانی را لباس سنگ آستانه ما که محک
نقد اخلاص است عیار عزت حاصل آمد شعر وَصَخْرَتِهِ بِذَاکَ الْمَسِّ بَاضَتْ ● کَمَا
بِیضِ الْمَحَکِّ بِمَسِّ فِضَّةٍ ● و خطبه عالیه ما که بنیابت وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ
فضیلت دوگانه فرض دارد و بآواز بلند غلغل در گنبد سپهر افکند شعر وَقَدْ قَرَأَتْ
عَلَى الْأَفْلَاکِ عُظْمًا ● وَیَنْشُرُهَا الْمَلَائِکُ بِالنُّجُومِ و سکه سلطنت که دستگیر
عوام و خواص خلایق است خطاب مکرم ما را که تحریر آن بر دینار خورشید در خور بود بر
زر و نقره که قرة العین خورشیدند ثبت کردیم شرف پدر بر فرزند مقرر داشت تا آن
مرورات که خُصَّ بِأَحْسَنِ الْأَشْکَالِ چون گلهای لعل و سفید بعزت تمام دست
بدست روان گشت شعر وَالدَّهْرُ ظَلَّ بِهَا کَفِرْدَوْسِ الْعُلَى ● وَوُرُودُهُ
مِنْ فِضَّةٍ وَنُضَارٍ ● شکرانه این موهبت عظیم که کامل مقدرات ما را حامل عهد
تعهد عالم و عالمیان گردانیده اند بر خویش لازم و واجب شناختیم که حمل مالایطاق
بر عاتق بندگان خدا جایز نداریم و اگر پیش ازین جای در حق ضعفاء تَحْمِیلَ الْجِبَالِ
عَلَى النِّمَالِ کرده اند از نشست این ذرات آن کوههای گران بنسیم لطف بر کریم
و بدان مثوبات گران کفه فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِینُهُ را ثقیل گردانیم ع پس گنج عمل
کنیم ازان مال امال ● و اصحاب ذمه را که گردن انقیاد ایشان بحبل المتین شریعت مقید
کرده اند و در مشت مشیت ما سپرده رشته معیشت برنهجی دراز دهیم که از کشاکش

منازعان در رنج نیفتند ع کَرِیمُ الْوَجْهِ مِنْ حَبْلِ اللَّئِیمِ ● بچه اعونه زبردست را
که گردن تاب رعایا زیردست باشد بعدلی از موی باریکتر استوار بربندیم تا خون فاسد
که از خوردن لحوم و دماء مظلومان در مجاری عروق ایشان جمع آمده است از سرها نخن
فرو چکد شعر وَتَرَى الْخَلَائِقَ فِي الدِّمَاءِ بَنَانَهُمْ ● کَأَنَامِلِ النِّسْوَانِ
فِي الْحِنَّاءِ ● و دیباچه أَطِیعُوا اللَّهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ را که منشور مسالک ثقلین
و حجت تمکین ممالک دارین است طراز افسر بختیاری و تعویذ کلاه تاجداری سازیم
تا جایزه أُولُو الْأَمْرِ مِنْکُمْ از خط فرمان امور ملک وری گردد شعر وَیَرْقُمُ ذَاکَ
الْخَطُّ یَفْرَحُ جَدُّهُمْ ● کَالطِّفْلِ أَضْحَى بِالْهَدِیَّةِ یَفْرَحُ ● و از حصن حضرت تا خندق
دریای محیط از لشکر پولاد پوش و پولاد لشکر پوش و مردان سنگین و خشتهای آهنین
اسفندیاران روئین تن و بهمنان پولاوند بدان سد استوار کنیم تا محاریب معمورات
اسلام چون محراب شمشیر آهنین بنیاد گردد و چراغ هر محراب در حدود عالم روشن باند
ع چون چراغ کوهر از محراب تیغ ● و آفتاب شمشیر که برای حک ظل ظلال در قبضه اقتدار
داده اند شعاع عالمگیر آن بجایی رسانیم که آثار سیبلغ امتی ملک ما ذوی لی منها
در مشارق و مغارب آفاق روشن گردد شعر حَتَّى یَقُولَ لِسَیْفِنَا شَمْسُ الضُّحَى ●
لَا فَرْقَ فِي شَرْقٍ وَغَرْبٍ بَیْنَنَا ● جیوش منصوره را که بامداد أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنَى وَ
ثُلَاثَ وَرُبَاعَ گرد بر گرد بیضه خاک جناح گسترده است و همای همایون چتر ما را
بمعاضدت الطَّیْرُ یَطِیرُ بِجَنَاحَیْهِ مجنح گردانیده بتودهای بلند زر که مرغ را بالاتر ازان
پرواز نگردد ممکن پرورش دهیم تا بیضه اسلام در سایه بال خجسته فال بفرخ فرح فتح و ظفر
زائیده گردد راههای دور دست را که بر خم هندی چون برگ بید زیر هر خاری از سبل

خون لاله و سوری دمیدی از خار خارخس و نذ بمنطی پاک کردایم که ره روان صبا مسیر نرگس دار
سیم و زر پر کف کرده در صحرا الخسیند ع که باد تند بر ایشان نه هیچ سو نوزد • و در جاده
ضعیف نوازی پیلان سرکرفت را دو شاخه لَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا در بنا کوش
صولت و سطوت نهیم که راه موران ناچیز را بعینی تواضع برو بند با چندان کبر و عظمت باد
تمام پای بر زمین نهند و دم تکبر و تجبر بخویش در کشند تا آن ذره بی زور یعنی مور چون رقیمت
از صحیفه صنع الهی و بر پایه وجود با ما هم قدم ع که مور سلیمان بران در کمیت • در شارع
امن و امان بی آسیب تجبر و تذلل تمام بکذرند که اگر در شارع معدلت ما آن مسکین ضعیف
جثیت را از ان کوه گران هیکل سرناخنی ازان رسد پامال ضربت تدارکش کردایم کَالنَّمْلِ
يَأْتِي تَحْتَ رِجْلِ الْفِيلِ و در زوایای تاریک بی توشکان که نه روز آتشی بود و نه شب چراغی
منبعان کرم و تحسان استغاق بر کار کنیم که از مشعله محی ایشان شمع ضمیر ما را روشن کنند
تا روانه فرستیم که بر ریخته آتش رنگ مشعله امید ایشان بر افروزند و آب لطف آتش
معده شان بنشانند و میشه وران رنج کش که انگشت آهنین ایشان کلید درهای روز بست
و بره دل بکشاد آن بر بسته تا کدام وقت از خزاین ارزاق فتحابی بدید ار کردد و عرق جبین
ایشان که بر زمین میچکد دُر می شود که الْكَاسِبُ حَبِيبُ اللهِ نقش آن درست بدان درم
سیمین مس پاره چند کردمی آرند و ازان کیمیای معاش نانی زرین و کرده بر چین برکجن
کلین و کاسه چوبین مهیا میکردانند رو سا امشفق بر ایشان کماریم که اگر معهود خراج ایشان
در سال تمام یکدرم است سبک کنند و ببرک کلینش باز آیند کشا ورزان امید وار که در
کاد کاو خاک بجای مطرات ابر قطرات خوی میچکانند و از هر قطره خوی در یمی در زمین
می افکنند تا بری بر میدهد چون مزرعه دنیا برای ثمره کَمَا تَزْرَعُ تَحْصُدُ کاری در زمین

به انگوکاری نیست در خرمن تخصیص از الف انصاف چوب ترازو سازیم و از نون آن پله عدل
بدین بیرزان حصه مشروع را از محل مزروع برکشیم و از غله دان قیامت انبار کنیم ع تا توشه
آخرت بدان تحیه شود • بازرگانان آفاق نورد که تیزی خورشید پوست از روی ایشان
باز میکشاید و عره هر یک را بسلخ میر سازند تا بدره ان درست کاملی بمرور ایام تمام میکردد
و هرچه در بیت المال درجه درجه و نجم نجم اجتماع می باید برای دفع وبال بشرف ارتفاع
وَاٰتُوا الزَّكٰوةَ ادا میر سازند و سیاره وجود خود را از احتراق فکوی بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ
باز میرهانند اگر سیه کاران زحل نظر خواهند کرد که زر دو از ده ماهی ایشان را در سرطان
بنجه خانه خود سازند دست تطاول آن را بشمشیر ثریا کو هر کف خرما کنیم و کف خضیب و غربا
و مسافران اطراف که بتمنا انوازش مادر شاه راه امید کف پای چون کف رلب پر آبله
کنند بجزانه و اهب خود از دستگاه شان دهیم دست ایشان از کشیدن جواهر آتش رنگ
ع شود پر آبله چون کف پر آتش • مشایخ و صلحا که از خاک سجده گاه روی را تیم دهند و تاب
دیده تخشع مصلای تعبد را نمازی کنند و معانی سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ در
از خطهای پیشانی شان واضح نماید از آنجا که در کره عقیده ما نقد محبت اتقیا مدخر است و
فتوحات بیابی به نثار قدم ایشان فرستیم تا جنبت پای تنزه سوی کف دست جو ینده کان
محتاج برتاب کنند فرد بسان ره روی کو سنگی از راه • به نیست پا کند در کوشه برتاب
و الف ادرار علما کبار بمیم مرحمت بدل کنیم تا ادرار هر یک مدرار کردد و بدان باران
رحمت تبحر ایشان بیفزاید و او ساط امیه را پایه بخشیم که بنردبان زرین بر ذروه ارتقا
الْعِلْمِ دَرَجَاتٌ ترقی کنند و بحکم وراثت بر مسند الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ متکی توانند شد
شعر كَابْنَاءٍ تَقُومُ بِحَقِّ إِرْثٍ • عَلَى صَدْرٍ مِنَ الْآبَاءِ يَبْقَى • متعلمان بر اطلاق

فرباد

بلند عطایا ارتفاع ایشان بجایی رسانیم که از ایشان تا مدارج انبیا جز کاف تشبیه
عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی اِسْرَائِیلَ بالاتر درجه نماید متعلمان روشن ضمیر را که مغز
سر و پیه دیده میگدازند و چراغ دانش می افروزند و شمع جان می سوزند و دوده بر
قلم میکنند وجه روشنائی بخشیم که از زبانه زبانب ایشان نور سراج اُمَّتِی
ابو حنیفة از سر زنده کردد **شعر** وَضَاءَتْ ظِلَامُ اللَّیَالِی بِهِ کَمَا ظُلْمَةُ
اللَّیْلِ مِنْ بَدْرِهِ گناهکاران واجب القصاص را که گذارد محرابی بر ایشان چنان
فرض شده است که گذارش فرض در محراب سنت لَا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ
را در حق ایشان امام سازیم و قرارت وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ ورد خوانیم
وچون صدحرم حجاج کعبه شان مامون کردانیم **شعر** فَاِنَّ حَرِیمَ دَافِتِنَا دَوَامًا
لِاَهْلِ جَرَائِرِ بَیْتُ الْعَتِیقِ فی جملہ صحائف مناشیر جهانبانی را بتوقیع
التَّعْظِیمُ عَلَی خَلْقِ اللهِ وَالشَّفَقَةُ عَلَی خَلْقِ اللهِ بیاراییم و از هرچه موجب
بیزاری خدای باشد عَیَاذًا بِاللهِ چون بِسْمِ اللهِ از سر بَرَاءَةٌ مِنَ اللهِ تا عدم نمائیم
تا به نیروی این توفیق چنانکه ممالک این جهانی را نیز به نجه بُنِیَ الْاِسْلَامُ عَلَی خَمْسٍ
برسبت کرده ایم عرصه آن جهانی را نیز بقوت این پنجه دستگاه نجات سازیم
اَبَدًا اَیَّدَنَا اللهُ بِهٰذَا التَّوْفِیقِ ساکنان خطه ملتان که از موج انامل سلاطین
متقدمه مستغرق بیخ آب کرم بوده اند حقیقت دانند که چون نوروز دولت ما که
آفتاب با انوار با نوار آن شرف میکند عرصه لیل و نهار را بآثار عدل و بدایع فضل
آراسته کردانید سحاب عطار مار بر سر جهان و جهانیان بغایتی متهم کردو که در تمامی
ولایت هندوستان نقش حرمان از لوح خاک شسته شود و رجا را مل دایم العطش را

زبان

لا مرکی

ز

آب از سر بگذرد **ع** کمافی تحته غرق الامانی پیوند این مواعید صادق سکنه بلاد
مذکوره دعا دولت ما را که رقبه احصا مراد و مقصود است ورد زبان و حرز جان
سازند تا آن عزایم مجربه وحشت و نفرت از مزاج مطلوبات بعید الوصول ایشان بیرون
برد و هر همه معشوق مقصود را باکوش کرفته در شبستان آسایش مراعه رأفت کنند **شعر**
بمشیة الملك الذي احسانه • ساق المراد الی ذوی الحاجات **مثال**
توقیع شاهزاده عصر فرید خان در معنی تفویض اقطاع مهر و سواحل
الحمد لله الذي جعل اخلاف الخلفاء شموس بروج الشرف والدرجة
وجبلهم سعود عروج الرتبة والرفعة ونور بتلك الغرر عیون العزة
والعظمة والعلاء وزین بنیك المقل جفون الملوك والامراء والكبراء
حتی ظهر فیهم بمشیته الاعزاز والاعلاء علی اعدائهم المزلة والعناء علی
ما نطق به ام الكتاب تعز من تشاء وتذل من تشاء والصلوة علی نبیه
الامي ابی القاسم الذي ولد في ام القری وتولد منه الاٰباء والامهات
وكل الوری حمل الوحي صدر جنانه وشق البدر هلال بنانه علیه
سلام الله سلاما مع امهات الرحمة واخوات المغفرة وعلی اله وعترته
اجمعین حمدی مولد شکر جدید و ثنای توامان اخلاص بعید حضرت پاک صانعی را
که تاج سرافرازی ما را بلعل و یاقوت اَوْلَادُنَا اَكْبَادُنَا مرصع کرد و قطرات سحاب
نسبت ما را از زیور سبززار اَلدُّنْیَا خَضِرَةٌ نَضِرَةٌ کردانید و از افق تفوق ما چندین
نیر آفاق گیر را طلوع داد که از هر یک نظر مهری بر ذرات ذریات آدم تابد و در
طالع مسعود ما باجتماع این کواکب سعود که بر جبین فلک سعادت از نامه ابرار خطوط

راحت

بطن م

الدنیا مزرعة الآخرة

جبینانی ایشان نسخه کبری انفصالاتی نهاد که تاثیرات آن ایام دولت ما رادهر ع مژده قد رتت
کامرانی دودمان محتد ما را ازاین چراغهای نورانی که بزبانها زبانه افروز طاق دخانی
آسمان را زیور انوار بسته اند چنانچه شاه اختران بر رویزه آن نور دامن شعاع بر روی
زمین فراخ گسترده روشنائی نخشید که فروغ آن سه تا صبح قیامت افکند پرتونور
و در بوستانهای درگاه باغ ما این نهالهای نامی را که بابالش بلند سزاوار اند برآمدی
غرس فرمود که ازان اغراض مستمر امید واریم که شعب علو ما تا شاخسار سدره و طوبی
برآید و ظلال شجره طیبه ما باقاصی عالم برسد فرد وازبیخ برافتد شجر سبز برهمن • ونشور
خلافت ما بدین القهار لا مثال که قلم قضا ازراست کردن نقش ایشان آسوده گشته است
طغرا جلالتی نگاشت که از مضمون صحیفه نرفع درجات من نشاء خبر دهد بیان
حروف معنوی جلو واثق است که توقیع همایون ما بر سواد و بیاض لیل و نهار باقی ماند
شعر الی زمان فیه السماء قد طویت • من القضاء کطی السجل للکتب ••
•• اظهار ما چندین عبارت را اسناد بر انست که از صلابت صلب ما این همه
پشتیبان ملک و ملت را ظهور داد که هم از آثار مرضیه ایشان در می توان یافت
که هریکی کرّار وار صاحب ذو الفقار و مالک رقاب گردنان اسلام و کفار رشوند
و میمنه و میسره ما بدین اعضاء و عظام که بازوی دستگاه تخت پایدار اند و نیروی بنیاد
کرسی عرش مدار اعتقادی باید که صد هزاران چون ذو الاکتاف و ذو الیمینین در
مواطن یمین و یسار ما دست عبودیت بندند و مقالید اقالیم سبعه در آستین اقبال ما
نهند شعر لاعزو من ایدی الکریم و فضله • ان کان ایدنا بهذا المرفق •
اندران شبهه نیست که مظاهرت این اعصاب هم پشت و معاضدت این اعضا آ

بشید

دهمدست و مکایدت این اکباد همدم نعمتی است جسیم که جسم و جان فرخنده را جهة
عصمت معصم حق و تقویت موافق خلق از آسمان بکف کفایت نهاده اند و هر یکی را
ازایشان بر رویت ورائی ذهن و ذکائی ببار آراسته که صورت غیب دران دلها
چون دریا مانند عکس در آب روشن نموده میشود و نقوش رموزات لاریب در حدود
آن طبعها مصفا بر سان خیال در آئینه معاینه میگردد ابیات زهی بزرگ
خدائی که ساخت مردم را • بران نمط که عالمیست پنداری • ز آهن آئینه در دماغ تنگ
نهاد • فراختر از عرصه آسمان زنگاری • خصوص داد بشاهان دلی که در تدبیر • کنند
هفت فلک را بکارها یاری • بشکرانه این درجه شرفی که خورشید وجود ما را در نوبهار
جهانبانی و نوروز کامرانی کرامت فرموده اند و گلستان عهد ما را بدین شکوفهای
نودمیده که طیب مطیب ایشان در مشام گل بویان در رود محمدی نسیم و فاحت
و روایح روح ایشان در دماغ جعل بویان بوجهل مزاج ع صدمه آفت و سموم بلا
• بر ما فرض عین است که اول مردم دیده جهان بین را در زمین عبودیت به نیاز
و تضرع در غلطانیم و بعد ازانکه چشم بینش بدان کحل الجواهر دقایق جلا یافت نظر
بصیرت را تا نهایت امور عالم طواف دهیم و تحدیق کامل نگاه کنیم در هر طرف که از
ظلمت غوایت و طغیان تعمیه ظلال بنیم قرة العینی نصب فرمائیم که بغبار توتیاوش
سیاه منظر دیده دل ایشان را روشنائی نور ایمان دهد و اگر در السواد بعضی
مردم قابل دین مرئی نباشند بیشت ایشان از زیر بار ذمه چون ابروی نیکوان
دوتاه کرداند تا از سیاهی دیده درم سازند و از نقد عین دیده کنان باعیان
حضرت رسانند و منت بر چشم بی دیده خویش نهند و انکه در ادای آن عین معین

غوائل

نیز سخت چینی نماید کوشه کمان ابرو را سوی موی شکافان چشم خم دهد تا برخم تیر کوه نگاه
دیده ایشان را ریگ ریگ کنند **مصراع** وازبی جربی کار از ریگ روغن برکشند
بحکم این قضیه رای سپهر پیمای ما که گنجور خزاین السموات والارض است چنان اقتضا
نمود که فرزند اعز اسعد درة تاج السلطنة واسطه عقد المملکة اعظم فریدخان که از
غیث رحمت غیب دُرّی است دریا موج که روی تاج را آب دهد واز منزل
جوهر پاک برج منزلت مهر سیت آفاق گیر که نگین ملک را تاب بخشند بدان جوهر
پاک که از کبر وعظمت خویش در گوش ماهی سپهر نگنجد سلک نسب نظام جاوید است
و بدان لؤلؤ خطرناک که از قدر وقیمت خویش بر حلقه دوازده ماهی هلال نشیند
سقر دولت ما را فروغ ماه وخورشید است **شعر** اللّٰهُ مَتَّعَنا یَنظِمُ اُمُورَنا
نَظماً یَنظِمُ اَمرَ کُلِّ العالَمِ • مستغرق امواج الطاف گردانیدیم ودریای بحر
وسیلان ادهانه آب ستی که بلب دریای محیط پیوسته است تا ساحل بار بیا
که عرصه آن دو بار برابر عرصه معبر است در وجه بذل واعطا او که بموج دو کف
عبرین بحرین در دو بحر زود نی روان میکند تفویض فرمودیم **شعر** لِیَضبِطَ
تِلکَ الاَرضَ حَولاً وقُوَّةً • کَما مَدَّ بَحرٌ ساحَةَ الاَرضِ یَضبِطُ • واین منشور
کرم که از توقیع ملک آرای حیله نصرنا الله بر دیباچه جمال دار الصدار ویافت تا دواب
دواوین فرزندی از استقبال ربیع تاریخی همایون ترسمی که ده ودو بعد هفتصد
تمامی خزاین دریا را به بند کاغذ مقید کنند عرصه خشکی بقطره مداد مستغرق عین عمل گردانید
واقدام راست ایستاد خود را که هر در معوره دیوان عالی هر یک ذات العماد مصلح است
ودر هدم بنیان عبده اصنام قایم مقام علم جهاد بنیابت اقلام مناصب مادران

خضاب

سوادات بغی وغی لسیاقی رانند که رایات عالیه دین را از بال عزیمت بیاید برید و برج
بنزه غزات رامحاسن رجولیت بخون نباید کرد **شعر** والسَّیفُ یَفرَغُ مِن قَضاءِ دَینٍ
راحَةٍ • وبراحة دون التضارب یکن • ودر قصبات قلمی وخطها خطی ومرحد ها
گردن کشان سخت سر وگردن کاهها رسزا بان تابت های کرخدایان سیفی وقلمی وکار
کذران علمی وعملی نصب کنند که کلک عطارد دوش را کار تیر چرخ فرمایند وکشش رات
تحریر در مرکز رمح خطی سماک رامح گردانند **شعر** فَیَعمَلُونَ بِرَأیٍ صائِبٍ عَمَلاً • تِلکَ
الّذِی یاذُ بِلادَ سَیفٍ یُطیعُهُما • و بر ضمیر بحر نظر فرزندی سَخَّرَ اللّٰهُ لَهُ فُلکَ الفَلَکِ
گذرانیده می آید که چون از دریای بی کران الطاف الهی این جهان نعمت بما روا کرده اند
که سَخَّرَ لَکُمُ الفُلکَ لِتَجرِیَ فِی البَحرِ بِاَمرِهِ اشارت وارشاد پادشاهانه معلم حال او کرده ایم
تا زمام این مصلحت بدست همت بر نهجی سپارد که بعزم فتح تیرهای کشتی و پیکهای
سفاین را در حد کبش رسانند و تیر کین را از سفاین بحر علک از لبسیط بحرین بگذرانند
وموج قلب بحر دوش در حد هرمز وتغر افکند وآن دیار دریا را اِلی ما بَلَغَ در تصرف
کرد **شعر** کَما مَن رُعِیَه تِلکَ الاَراضِیَ تَزَلزَلَت اَضطِراباً کالبِحارِ حدود
جزایر را که از دستگاه وسیع خویش خاک در دهان دریا کرده اند ودریا را با جید ان
بسط کف قبض آن دست نداده وهر که از ایشان قطره آبی طلب کرده بشمشیر چون
قطره آب جواب یافته هم بقطره شمشیر آن خاکیان طوفان خون رانند که بر سان
عرصه دریا عبره پذیر گردند **فرد** تا رسد ران عبره کشتیهای زر • سوی گنج ما که دریا
آیم است • وسواد آن ساحل که بر لب دریا شارب اند ومشاعر کف در آنها چون
موی لحیه هنود انبوه ودر ازنای کشته فرمان دهد که همه را از بیخ بر کنند وشعار محاسن

اسلام و فرایض و سنن بجا آرند هر که بقبول ذمه آستانه اطاعت را سبلت تعظیم روبید
سر او را جز ریش او بخشند **بیت** آنکس که کشد ریش به بیفرمانی • چون سبلت سنیان برند
سر ریش • و رایات جل شد خشکی را پیوسته از رخ نهادن سپاه دین بیابان را هموار ه
پیش انداخته بودند و در عرصه غور مانده اگرچه پیاده پایگاه ایشان هم اول خانه فرزین
شود **مصراع** که فرزین وار لعبی میکند سر زیر یا بالا • و مرکب ایشان چون اسب شطرنج
خانه خانه می‌نشیند مع هذا وقت آن ندارند که رخ بارخ اینجانب مخالف نهند پیادگان
خود را از آن سوی اندازند **بیت** که به پیلان شان آمد باری • برانند و بسوی [illegible] رسانند
الغرض که از عهده کلید اقالیم کشائی که بمنطقه کمر فرزندی تعلیق کرده ایم **شعر** یعنی
حساماً لو اشار به الی • حصن حصین فی زمان یفتح • بر منطقی تقفتی چوید
که این کلید مفاتیح جملگی قلاع بر و بحر گردد و خیال این شمشیر در سینه آهن دلان عناد
چون زبانها بره در دل قفل کند محکم بنشیند **بیت** زانکه گونه که فتح آن نباشد • الا که هم
کلید تیغست • اگرچه ذات قرة العینی عین الله علیه بانوار الهام الهی تا غایتی دوربین است
که بتکحیل حرف سیاه وصیت احتیاجی ندارد با اینهمه از آنجا که مهر و شفقت آبا که در
حق مردم دیده بمثابت **مزد** آفتابست در اضاءت چشم • رؤیة العین بنور العین
بر ما فرض عین است که مشعله ازرای انور خویش که لمعه ایست از بوارق یهدی
الله لنوره من یشاء • پیشوای عزایم او کنیم تا در دشتهائی آن ناهمواریهای عرصه
تمام دنیا را بپای تمام سره کند و معاکیها آنرا به دیدها معاندان بیندازد • پس
بر زمین فرش را غنان دهد • حبل الطناب را سررشته این است که روابط امور
از حبل الله کند و در ان حبل متین با عتقاد محکم معتصم و متعلق گردد تا از راستی کامران

عقیده

عقیده طویله مقصود را رشته بحد طول دراز باید که اطناب سرادق و ارتفاع بمشارق و
مغارب عالم رساند چون بارگاه تبت را بدین ثبات نصب کرد کافه رعایا و بلکه
عامه برایا در سایه مظله دولت که این نسخه ایست صحیح از سایه بان ظل الله آسایش دهد
که نبات را زیر دامن سحاب و نیلوفر را در تلاطم آب و دیده را در بستر یک هنگام
خواب حاصل آید **شعر** فیلزم صدن فرش المعالی • لزوم الظل اذیال
الخیام • کوس عدل را آوازه بجدی بلند کرده اند که نوشیروان از خواب آید بجهد و ظلم
بغایتی دم خورد که تا عهد ضحاک بپای بس گریزد و گرگی که از خون بره دندان لعل میکند
میش سیمین دندان سفید کردن تواند **شعر** وتیقن من صوت الغزالة ضیغم •
مثل الغزالة من زئیر الضیغم • و در چهار سو ولایت ارزد و الف انصاف
دو کار سیاست نصب کند و اعونه دزد مزاج را بتصلیب و تعلیق مرتبه بلند گرداند
شعر حتی اصابک حقا اجر دادین • کفاة صادق قلم را اعدا از ان صدق تحریر ایشان
محقق گردد که وجوه معاملت ایشان در آب شریعت صورتی درست بنماید و هر یک
بخلعت شغلی شرف کرده اند که **شعر** ید الدهر اقلامهم تنتصب • و یمضی علی
الخلق ماتکسب • و کتبه ظالم را که نوک قلم ایشان نشتر دوزبانه خونریز باشد که در حق
عامه خلایق نیش زند چنانکه از سر آن نشتر خون سیاه جگرها سوخته چکد که آنرا مردمان
مدام کنند و شراب عشرت ایشان همان باشد دست ایشان را قلم نفرماید بلکه انامل ایشان را
قلم فرماید تا بمداد خون آن اقلام این ماجرا بر لوح خاک ثبت کنند که **شعر** ان هذا جزاء
ذی قلم • خان فی الملک من دخان قلم • و کلمات مزخرفات سعاة قلب کار را
که ببرگ نقره ورق روی توفیر را تمیع دهند و سیم با علت ایشان بی علت مس قلب باشند

واکر صد من زر بوجه تذکره آرند تذهیبی باشد بر روی کاغذ که ازان جز صحیفه نقدی دیگر
حاصل نباید فریب بخورد و باغوا ایشان راستکارانی را که از زر خالص خالص تر باشد
چون طبق زرکوب نزند بلکه دوازده ماه سکه کار ایشان را بر محک سنگین سکونت
عیار فرماید اگر بعین خیانتی معیر کردند مانند زر در کار شان باید نهاد و از کالبد
سیمین ایشان درمهای سیم جدا بکیرد و اگر گاه امتحان چون نقره از گاه پاک و بی نقص
بیرون آیند ذات ایشان را برای دستگاه دیوان ساختن چون استعمال نقره
در شرعیت باشد و آن سعات قلاب که آب را در نقره قفا آهن سیر خورانده چنانکه
نقره ایشان از خوردن گوهر لعل بجاده قی کند تا اگر همه هند وسیت برنج خوار تجویف
چون سیمایش بگذارند و بزر ناخورده مال اصیلی که در خورد خویش دارد تراجع نکنانند
شعر فَالنَّاسُ كُلُّهُمُ بِمَا مَنْ حِفْظِنَا • يَتَمَتَّعُونَ بِمَالِهِمْ وَمَنَالِهِمْ • کتبه هنود را
که خط بازگونه کار مسلمانان زیر و زبر کنند آن مقدار واجب نباید داد که نعلین شان در دست
کردد اگر خنده پاشنه ایشان از گریه خون باز ایستاد همه در حق ثابت قدمان دین دار
لگدکوب آرند و بلکه نعلین برآرند و قلم سر تیز ایشان که بر فرش نعلین دور ماند و بجا
نیکرده نعلین بیت بکار آرند با افزار سازند • و یک از جرم موسن بهر هندو • پایی کار
ولایت و اقطاع خویش به بیداری دارد که فتنه و آفت بیداری بخواب نبیند شعر
وَيَمْشِي الطَّرُوقُ فِي طَرِيقٍ • نَامَ فِيهَا الْأَنَامُ نَوْمَةَ سَامٍ • و در شرق و غرب
آفتاب وار متجسسان کارد از صبح دوم صادق تر بعدد ذرات هوا که در روزن
فقیر و منعم کردان و کذران باشند تا از بی ظلمت تیره روزگی از مغز سر مظلوم چراغ
افروزند و بدان روشنائی بی مهر شب خود را پیوند روز دهند در هیچ زاویه ظلمه

طرق

طلی مدخل نباید داد که اگر فی المثل آفتاب در کلبه درویشی بگرمی در آید خبر به رکاه الطاف
وزندی رسانند تا از کف پرده راحتی رو بالا کنند شعر كَيْ يَحْيَى الْأُنَاسُ
افي رَعْدٍ • كَنَبَاتٍ يَظَلَّ افِي سُحُبٍ • و هر جانب که قصه محتاجی غنچه مثالی از
شاخسار امل سر برآرد نسیم کرمی بر آنسوی وزانند تا کل مرادات بی برگ بنضارت
بشکفد و مجلس عیش آن بی نوا بروایح روح معطر کردانند شعر كَمَا بِالنُّوَّرِ مَجْلِسُ
أَهْلِ لَهْوٍ • وَبِالْأَوْرَادِ مَعْبَدُ ذِي الصَّلَاحِ • زینهار زینهار که ناله
مظلوم را صیحه صور دانند نه نغمه طنبور و از ناوک آه پیران کمان پشت که در دل
شب کشند و از سپر ماه روشن گذرد ایمن نخسپند تیری از قرص خور تواند گذشت
اگر نانی سپر آن تواند شد دریغ نباید داشت ع که بس ارزان بود جانی بنانی
و در تفقد حال غربا و بی توشه و فقرا و درکوشه که از سوزش مجاعت کرده کرم را
قرص خور پنداراند و نان دو هفته را کلیچه بدر مهنیان احسان کمارد که پیرامون
کلبهای تاریک و کوچهای باریک ایشان برآیند و دوز بان ایشان پیش رسانند
هر گاه حال آتش گرسنگی ایشان روشن گشت بر سر وقت آن محمدیان مائده عیسوی
فرستد ع کان طایفه را در دل شب عید شود • و هنگام سیاست از عین
عفو چشم سازد و از ای رحمت ابرو د طایفه جانی و جانی چشم نظر افکند
و بدان ابرو اشارت خلاص کند و هر گاه دشمنی جفاکار در پناه مرحمت در آید
اگر همه شیر بیست زیر شمشیر آمده چون نقش شمشیر در ته شمشیر از گزند مامون کرداند تا
حد امکان تیغ سیاف را زبان نذهد از جنگ سیاف ترنک برآرد که امروز
می خوردن تیغ بدین خرگ فردا فرماینده را خماری کند که خمار شکن اند سرش فشاند گردن

برآرد

طنبور

عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ بگرد دشمنان ملکی که انجا قلم شرع بکون فتوی می نویسد و شمشیر محرابیّ
هم بدان چون توصی میفرماید شعر مَا أَحْمَرَ وَجْهُ ذَوِي السَّيْرِ بِقَدْرٍ • اِلَّا
اِذَا أَحْمَرَتْ وُجُوهُ الْبِيضِ • علماء ربانی که مشاعیل ظلمة ظلال اند حال ایشان را
تنزیکی فرماید که از شمع ضمیر ایشان هزاران هزار چراغ علم افروخته شود چنانکه از انها
این طاق دو خانی مانند یک طاق خانه از هزار چراغ روشن کردد و پروانه و برات
آن چراغها بر زر آتش رنگ خزانه فرستند نه بر عمال سوزنده که آن سوختگان را ابدم
دادن بکشند و دستار ایشان باب فتیله مشعله کردد و چراغ تکرار ایشان از نفس
سرد بمیرد بیت شعله معده برآورد چو دود از سینه • کی توان خورد دران سوختگی
دود چراغ • قاعده کار مشایخ که قوایم آینه دین اند و دعایم بیت یقین و سپهر
بی ستون تا قیام ساعت بقیام و قعود ایشان قایم پیوسته ممهد و موید دارد تا با ستاد
دعاء ایشان درجت و منزلت را پایه ثبات محکم و مستحکم ماند شعر حَرَسَتْ قَوِيًّا
بِنْيَةً أَبَدِيَّةً • اِنْ كَرَّ نَكَّبَ الْفُ الدُّعَاءِ عِمَادَهَا • سادات علوی اصل علوی
فرع اند را که قرة العين علی اند و رضیع حجر فاطمه و مهر منشور ایشان یاسین است بحفظ
مسلسل منتسبه تعظیمی بجای آرد که از بندکی مصطفی صلی الله علیه و سلم مستحق سلام کردد
و از خدمت مرتضی مستوجب تحیت و از حسن و حسین بدعا امرین اختصاص یابد
شعر وَيَزِيدُ الْعَنَابَ رُوحَ يَزَكِّي • و قوام مملکت که عمده کار باشند و خیانت
قدم چون عمدآهن معتمد علیه همواره در سراپرده رفعت قایم دارد و نصیب کرد کان
نامعتمد را که از درون عمودی باشند کرم خورده و در دهلیز دولت نکذارد از آن
سبب که شعر اِذَا اخْتَلَّ الْعُمُودُ تَخَرُّ خَيْمَةٌ • ملوک احرار را بیم مملکت کمر ست مملوک کرد اند

تاهمان

تاهمان میم کرم حلقه کوش بندکی و طوق رقبه رقیت ایشان کردد شعر فَمَنْ صَانَ مَنْهُمُ
الْمَكْرُمَاتِ بِجِيدِهِ • كَطَوْقٍ دَوَامًا غُلَّ فِي قَيْدِ رِقِّهَا • بندکان مخلص را که از سر
از خون خود نمازی کنند تا خوی مخدوم انجا چکد آب روئی دهد که از خون رخ شان
موج عز و جاه برآید و اکر خواهد که دایره واران چشم پرکار وار قامت خدمت دوتاه
کرده زمین بوس کنند و دایره تنکهای زر سرخ و سفید بر لوح خاک چنان کردان کرداند
که پرکار سپهر را سر بکردد و اکر دور این سودا رخاطر خطیر را پرکار وار سرکشته کند که چندین
دوایر نقره و زر از کجا کرد آید محقق داند که دایرات لشکرها برای این کار باشد هر کاه
در آن دوایر مدورات سکه سلطانی دایر و کردان کشت مدورات سکه شیطانی که
انرا اجهو و بدم و فتم خوانند چندان کرد توان آورد که کرد نتوان آورد بلک دو خزانه
موفور دایره باید که پرکار سر کردان اندیشه را کرد کردان دور میر نکردد چون پرکار
امر بین مرکز راست ایستاد بعد از آن دوایر سپهر پیرامون نقطه رضا فرزندی
کردد مصراع چو پرکار در زیر دست مُذَهَّب • بجهة ضبط اقامی بر و بحر عارض بلند
پایه را فرمان دهد که سوار و پیاده بعدد قطرات باران جمع آرد چنانک ع از
هیچ سو نیارد سر بر زدن غباری • غزاة بهادر را که در ناموری ذترباتهاد باشند
اکرچه در سلک نسبت سهل قیمت بودند از بحط سماط خسروی دور ندارد و نظم امور ایشان را
زیور نداده نطاق غزو پیرایه کمر شمشیر جهاد داند شعر لِاَنَّ السَّيْفَ جَوْهَرُهُ
حَدِيدٌ • وَحُلِّيَ بِالنُّضَارِ لِعِزِّ شَأْنِهِ • دهقان و زارع که چشم نیاز در هوا داشته
کار خود را آبی میجویند و دم ستور دست آویز امید ساخته بامید روزی خاک
میخورند و خداوند روزی ده نیز بر تعب و تیغ ایشان می بخشاید و آسمان و زمین را

ممد حال ایشان میکرداند چنانکه آسمان با مهر تمام جگر ابر را قطره قطره میکند تا برکشت وکار
ایشان مایه لطفی می بارد و زمین از درون لطانه یا شکم پاره پاره تخم پراکنده ایشان را
پرورشی میدهد تا هر دانه ایشان بهفت زبان تسبیح اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ
سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ می براید و برکت آن تسبیح هر خوشه صد چند خود شده از کشت
مسکن النسلین در می آید مزروعات ایشان بمعاملی تخصیص فرماید که چون نقطه معاملت
بتضعیف راست دو حصه شود و از دود رقم احداث ع در خرمن شان بغیه
آتش ▪ فی الجمله در جملگی مهمات سروری عین عبرت برکنگر کبریائی الهی کارد و هر چه از
الواح بلند فرود خواند اینجا باستعمال رساند و وال دین را رهبر عزایم امور کند تا گوی
کامرانی در شیب و فراز غضب و غارت نیفتد و خوف الله را شفیع حال خود سازد
تا غضب الله را مانع تدارک اعمال گردد شعر لَا تَتَنَسَّ فِي كُلِّ الْمَصَالِحِ مُنْعِمًا ▪
اَمِنَ الْعِبَادُ بِذِكْرِهِ مِنْ مَهْلَكَةٍ ▪ سکنه دیار سواحل و جزایر و معابر بعضی که رقم
شهادت بنقش نگین دل ایشانست و بصابع خاتم زبرجدی افلاک و مهر نبوت
خاتم النبیین انگشت بر آورده اقرار میکند باشارت خنصرها که خاتم سلیمان در رهنمائی
آن ذهن باز مانده است در حلقه خدم کو هر کان ملک بهنگامی که بر کرسی زرین
کالنقص علی الخاتم مربع نشیند قامت خدمت را انگشتری سازند تا بر سر انگشت انگشتر
پوش کمر زرین بندند که اگر از خاتم امر سر انگشتی بیرون آیند از زخم پیکان قادر دستان
سیاه ما که تیر از انگشترین بگذرانند و رنگ از روی نگین حک کنند نگینه جگر خود را
انگشترین یابند و دل سیمتابی خود را انگشتوانه تیر بینند چنانکه دران سهم ملک الموت
خاتم وار انگشت در دهان ماند و دیوان کفر هر ده انگشت در دهان گیرند و بعضی که

هنود اند و سنگ واجب الاستنجار را معبود خود صورت کرده و همان سنگ گوشت
کفر را بطهارت استنجار خویش مطهر گردانند و کلمه علیا را بر دل سنگین کالنقش علی الحجر
ثبات دهند و اگر شقاوت نامه اِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا را که تعویذ وار برگ جان محکم بسته
از عرق جبر تواند گشاد بار دوسه پر گردن تا امیر وصی اموت ایشان دایره حرز امان گردد
کار درین تعبد نیز کردن تعبد تر بخابند شعر فَالسَّيْفُ جَازَاهُمْ وَجَزَاهُمْ كَمَا ▪
جز وا فجر وا جزات اربهم ▪ دیگر بدانند که از مهبت مواهب صانع پاک صبا سعادت
و نسیم عنایت دران سوادات ضلال وزیده است که گلگون باد سیر چمن جهانبانی
بران خاک جولان نموده است تا دران سواد آبی که تیزی سوار کوه روین چون برگ
بید می افکند و با یک هندوی خونخوار پیاده کناره هندوی میزد از خارستان شاخ
کمان صد هزاران گل فتح شکفانده و آن گلشن با عنبر از انوار ایمانی و نجوم مسلمانی
مانند سبزه زار آسمان بنجوم و انوار ریبار اید یقین است که چون نوبهار دولت
آن میوه جانی دران عرصه باغی متبسم و متشمم گردد شعر يَنْصُرُ أَهْلَ الدِّينِ كَالْوَرْدِ
بِالنَّدَى ▪ وَيَسْتَأْصِلُ الْمَكَارِمَ بِالْقَهْرِ كَالْكُرْ ▪ طوایف مذکوره صلاح خویش
در ترک فساد بیند ارند و کاریکه صلاحیت فساد دارد از ان نیز دامن عصمت
چون صلحان از مصاحبت فاسقان در چینند و هنگام طلب خراج و جزیه برنطی
منقاد باشند که اگر از ایشان آب چشمها جویند از چرپی دیده روغن دهند و در طاعت
اوامر بغایتی فرمانبرداری نمایند که اگر سیحا ایشان را امر رفتن ها در حوزه فاره اشارت
کنند مصراع دوند جانب سوراخ گوش تا بخزند ▪ هرگاه که رنام بهر خویش بدین الفیاد در قبضه
مقدرت بندگان دولت فرزندی تسلیم کردند حبل الورید ایشان که طناب خیمه

اذا

سوزن

وجود است و ورد جان کر ریسمان کوهر جان از قطع شمشیر محفوظ و مامون ماند و صورت
نیکو رغبتی ایشان بحسن رضا و جمال ارتضا مزین و متحلی کرده بمشیئة الملک الذي
احسانه في كفنا الی ازمة عالم کتب بالامر الغالب علی اغالب
رقاب السلاطين على رؤس العرب والصين والمثال العالي الصاحبي
الاجلي المتجلي المؤيدي المعني المعيني الموقري الموفري المكرمي المكرمي
القطبي العمادي الركني القوامي لعقد الملك النظامي المتمثل بامضاء ذوي
المنصب الرفيع والصدر المنيع مضيء المشارق والمغارب بانوار الرأي
المنير منير الممالك والمسالك باملاء العلم العزيز العزيزي المعظم خواجه جهان
دستور صدرنشین صدور نشان بکمال کفایت و صواب تدبیر مجاری سپهر برلا زاکه
عالیگیا به تبلیغ سیف السلطنة لسان السلاطین عز الدولة والدین معز الاسلام داعی
الانام بیمن روزکار بیمتن روزکار دوحه حدیقه بارنایب باربک کافور السلطانی
عطر الدهر بطیب اخلاقه باداو ملک الاکابر نصیر الامرا حسام الدولة والدین
مشهور خراسان حسن نجی حسن اثانه صدر التاریخ افي صدر المثاک
فرمان طغرای جانب تجار بحار و معابر در معنی آوردن تحف و نفایس عرب و حبشه
و بحرین و بربر و مغرب و شام .. نسبت بهرجا مختلف این فرمان و الاکه هر الف
طغرا اش نمونه ایست از کلک قضا صدور یافت در معنی اکر تجار معبر کنهبایت
که در ثروت نقش بکار دارند نفایسی که از خزانه دریا بر روی آب آورده اند بجهت
خزانهٔ دریاوش ما که آبرو آفتاب مزد در آراستن جواهر اند نکاه داشته چون نوح
میثاقی را بدین هدیه دولت بیار آیند در زمان بمتصرفان شهر نهروالۀ تسلیم نمایند

بیت تا افتد ان خزانه دریا بکنج ما • چون آبها جو که بدریا دررفتند • و جهازها از آن
آب که بود روان دارند چنانکه تحف مغرب و شام نجم نجم بر سبیل هتواتر و توالی برسد
بیت واین زمین کردد ز لؤلؤ عدن • آسمان پرستاره هر زمن • و جانب بیت
المقدس که منزل کوکبه انبیا است سیر سیارات چنین کیرند و نجوم و انواری که از خاک
بغبران بر می آید بتعظیمی هرچه بیشتر نقل کنند و رجعت نمایند و ببرج ارتفاع ما رسانند
تا آن نجوم را چون شهبی که از آسمان فرو آید حربه شیاطین کفار ساخته شود شعر
وَنَجْعَلُهَا تَمَائِمَ يَوْمَ حَرْبٍ • لِيَنْصُرَنَا بِهَا فَتْحُ السَّمَاءِ • و امتعه دیگر از حبشه
و بربر بحر در سفاین نهند و در بین دیار آرند علی الخصوص برده حبشی که سواد بیت
صحیح از قلم تقدیر اگرچه ایشان خطایی بزرگ در وجود آمده است اگر صحایف چهره
خود را که ترتیب کرده صنع الهی است داغ کرده اند و بدان داغ تدبیر سواد درست
قضا خط درکشیده و مع هذا بعضی در ملاحت از آنها اند که سواد ایشان بیاض خطا را
خطا کیرد و خادمان جروام که قلم زبان خطا کار از نقش هر خادم الغی حک کرده اند
و در رشته خدم شان درآورده بیت ازلی ایستاده پیش حرم • راست همچون
ستون کعبه آیین • جواری نیز از جنس حبش سیاهان ملیح چون نمک سیاه خوشکوار
و دلپذیر که سرمه وار بچشم در کنجند و خلند و از نازکی با سیب سرمه خراشیده شوند
چنانکه ع از سرمه غازه تازه بجکد شعر من عرضهن سواد العین لاح کما • تری
معاینة في العين كالمقل • و غلامان زنکی هر یکی چون تیری از آبنوس پرش
در بلندی بکمان رستم رسیده و موی سر ایشان چون تراشه تیر بر خود پیچیده هر یک آتش
پاره انکشت وام و دود وار سر بار سوده و از آن سودن ابر سفید را سیاه کرد

کمثل عفار بیت عدقون بیرعة • و تعجز سهب الحق عن درك شوطها • وام خواهند تنگ زاید شد تا نباشد غم از کوچه • هرگاه از عهده این فرمان سلیمانی که برانس و جان ابد الآباد چون باد روان باد بیرون آیند باج سود از زنگبار و دریا که بیش از ریگ دریاست و بران اهل بسیار سبکتر از باز رگست بر دریا خود را مسلم شمرند و بعد ازین از منتهی و حزیمین بحر فیض موجی بر آنسوی نامزد کرده شود که محیط احوال ایشان گردد و مکمن مستغرق الطاف متراکم ما گردانند بعینیة الرکب الکبر نظم مه صفر بود اندر این تاریخ و اندر دست راست • پیش یک حلقه کرسه ناخنه حفته قطار • در شمار سال سجده کرده سر انگشت راست • پس سر ابهام چپ تسبیح کو را در کنار • یعنی از مه سیزده و انگاه هفصد سال و نه اینک این تاریخ بر رسم نو از عقد شمار حرف سیوم در مکتوبات عرضه داشت بدر حاجب بحضرت علیا شهزاده اعظم خضرخان نسبت مختلف زبر تا زیر عنوان این عرضه داشت بنده بدر که مانند لیلة القدر هم شب است و هم روز بجناب خداوندی عین المعالی شمس الحق والدین لا زال عالیا شرف اتصال یابد ذکر الله الله منور القمرین هو مضیئ النیرین بیت چون خضرخان معظم در وجود آمد قضا • عمر خضرش داد دختر گفت سهلست این قدر • چرخ میخواهد که در گنجاند از بهر نقاش • در میان سیاره ستبار روزی دگر • تا نور طلعت مبارک طالعان از برتو اختر سعد چون مه از آفتاب بیفزاید و سیماء سعادت در جبین نیک اختران چون صورت در آئینه روشن نماید دولتی که بمفاتیح اهنین سنانهاد بلند ابواب فتح سماوی گشاید و نصرتی که بنبرد بانهاد چوبین اعلام والا از بام سپهر فرود آید ملازم چشم منصور و متابع رایت پر نور خداوند شاهزاده فلک تمکین شمس الحق والدین آسمان لقب نهاده آفتابی که از سایه یزدان زاده

خضری

خضری که بر پرتو آسمانی یعنی خضرخان ابن سکندر ثانی باد مژده های ظفر و فیروزی چون نوای ایام و لیالی از گسست ایمن و انتظام امور بهروزی چون ترتیب هفته از پراکندگی فارغ شعر بمجد صدر السماء و ارضها • ومنه وجان کلاهما فی صدره • بنده کمترین بدر دبیر که بفرمان عالی تیر فلک را در الف طغراء انداز زد و بنویسد خدمتی که بر جای خاک انبساط قامت مخلصان را دال کوفه دارد و زمین بوسی که از لب بند کان لوح خاک میم رقاع نگار دهر آسانتر بدیدن از مصروع بدیدن آب و لرزانتر از مرتعش بقوت باد اداء میکند و ارزومندی باشد تا کدام روز فرخنده تواند بود که نیلوفر وار در ان چشمه آفتاب چشم گشاید منزل غیبت سیلی از باران رحمت نامزد گرداند تا دور ماند کاز اکه خاشاک شارع حضر تیم از خاک غربت برگیرد و بساحل قربت رساند بیت چو بارانی که راند سیل در خشکی و برگیرد • خسی افتاده را از خاک و بر دریا نشاند • رفع عرضه داشت مبنی بر انکه چون بنده بمتابعت مثال عالی بر سان عطارد ملازم آفتاب روان شد در هر منزلی که میرسید بدرقه اقبال استقبال می نمود و نشیب و فراز راه را از دیدهاء مفسدان می انباشت و هموار میکرد که مراکب حمالان فرمان بسهولت بگذرند تا بدین طریق بر لب آب سند بیاید استان دولت زمین بوس کرده آمد که همه آبش غلطان و دوان بود و ماه راه سوی دریا المحیط بر زمین می نهاد و میرفت با خویش تصور نمودیم که این روش تنبیه حال بنده گانست یعنی میل و تواضع سوی بزرگان چنین باید کرد بیت چو باز آیم از اینجا سوی آن درگاه دریا وش بغلطم بر زمین چون آب آن خدمت بجا آرم • حاصل از آن آب بدشت مرکبی که سراپای میخ دوز بود و بر روی آب پیش از باد میرفت یکه نشستیم و از بادبان کشتی کناره جستیم و بر دست

بادبانان کشتی وش بادبانی آغاز کردیم شعر علی اکبر اجرینا السفائن سرعة
کما لم یصبها فی السیاق تمایل • تا در ایام زمستان برسان ابر بهاری خیمه در صحرا
غزنین زدیم شعر ان فیما تری لشدة برد • سرد ماء کمثل سر حدید
دران یخستان طلب آتش میکردیم که چهره آتش بس بغاد دوزخی شده شد آتشی از یخ خنک
تر و یخی از آتش سوزنده تر بیت نه آتش دیگر از آید مگر از شعله پیکان • نه آن آتش شود
کشته مگر از قطره خنجر • مغلان دیگر نیز هر یک کنده دوزخ و لیکن کنده افروخته آوازه
تیغ آبدار خان اعظم شنیده و هم بدان کشته شده بیت آتش از آب کشته کسی دید
بشهر • آتشی را که شود کشته باوازه آب • و از بس که خیال لشکر اسلام در ضمیر ایشان
چون رعب دریا در دل آشنا ور مانند زرف در نشسته بود حالی که فرمان عالی بر این
عرض کرده شد انکه آتش وار کلاه بر آسمان می سودند چون آب آسمان روی بر زمین
نهادند و برسم مغل چنان زانوی تعظیم چندان بر زمین زدند که آینه زانوی ایشان
سورچه سورچه شدن گرفت پس لطف قهر را که ابری بود پر از برق که افرکش پیش
شمشیر شمی کان ذالک ظلا له علینا سایه بان حمایت خویش ساختند و انکه پیش ازین از
وقت تیرباران افراسیابی خویش کمان رستم را با بروی وسمه کرده عروسان تشبیه
میکردند از انجا که خیال کمانهای خنک بی رسیدی در سینه پر ضلال ایشان صورت
بسته شود بیت کر ابرو وسمه کردد دیدند زدور • از سهم کمان رستمش خوانند • چون
مضمون فرمان عالی بر انجمله بود که در غزنین بغلغل خطبه محمدی محمود را از خواب قیامت
بیدار کنند سلسله سطور را گردن نهادند و رابطه تعلق حبل متین که دران دیار او
وقت آن کشته مهاران گسسته بود ذمه ایشانرا باز از سر در قید اطاعت آورد

مسلمانان

مسلمانان غزنین که چراغ اسلام را از صدمات آن خاکساران درون دامن کوه پنهان
داشته بودند آشکارا کردند و تمامی دیار غزنین نور ایمان گرفت بیت انکه در عالم نمیگنجید
یاد آن خسان • دم برون نامد از ایشان پیش این روغن چراغ • روز شنبه بود که بنوید این
خطبه خطیب غزنین را بشارت دادند خطیب از غایت فرحت چنان بیقرار گشت
که پایش بر زمین نمی آمد میخواست که از شنبه بجهد و پنج روز در میانه بگذراند و بر آدینه
افتد بلکه از قضا و قدر بتمنا میخواست که پنج روز از عمر کم کند و بجمعه رسد از شنبه تا آدینه
هر روز مش سالی میگذشت گوئی به برکت انتظار آن خطبه مصراع در افزود در عمر او پنج روز •
ائمه و معارف غزنین که دیده ایشان در ترصد نامه از دیار اسلام سپید شده بود
و چشم امید سوی سواد اعظم دهلی عین الله علیه داشته حالی که در فشان عالی چشم
باز کردند بیت شد چشم سفیدشان ز هر حرف سیاه • هر نقطه محل مقلة داشت نگاه •
و پیران سرسپید سر طغرای مشک وام را بر تارک تعظیم سودند و از سر جوان گشتند
و ذخایر تقبیلی که بجهت تعویذ و طومار در لب داشته بودند بر سر این فرمان که مرتبه نیابت
آیات و اخبار داشت نثار کردند و از فرحت استماع خطبه شهنشاهی علائی خواستند
که جملگی سوادات دیده یکجا کنند و طیلسان خطیب سازند بیت لیک گفتند کر
اینکار بازی نبود • از پی انکه همه دیده نمازی نبود • ناچار بطیلسانی که از پیش خلیفه
روی زمین آورده بودیم خطیب را مشرف گردانیدیم تا خطیب بدریافتن آن تشریف
سجده شکر بجا آورد و در و دیوار جامع غزنین را که پیش ازان سجده کرده با قامت ستون
نماز از سر بایستانند چون روز جمعه در رسید جماعه مسلمانان که از نتن مردارخواران
بوی اسلام را فراموش کرده بودند بدلالت طیب اجنحه ملایکه درود گویان در جامع

می آمدند و زمین از زمزمه تسبیح بانگ بر آسمان میزد و گنبد آسمان بآواز صدای تسبیح
موذنان و مکبران میگرد تا خطیب پای رفعت بر پایه منبر نهاد و خطبه آغاز کرد که مرغان
روحانی از آسمان فرود آمدند چون بخطاب خدایگان رسید از زبانش نور سعادتی بار
زد که تربیع منبر از تثلیث مشتری میمون ترگشت چنانکه آن یمن در تسدیس جهات
نیز سرایت کرد چشمها کواکب در ابروی محراب مانده و ملائکه برکت مکبران آیة الکرسی
دمیده شد و اقبال بسوی حضرت شاه • والحمد و ان یکاد میخواندند • بنده بدر نثار جواهر که با خویش
برده بود بالای منبر برد و فرو ریخت و خلق در افتادند گویی قیامت بود که ستاره
می افتادند و حشر میجوشید طیلسان خطیب از گوهر شب چراغ برات میمود و بنده
بدر طبق زرین بر آورد گویی ماه شب براتست که بر می آید مغلان از دیوارهای مسجد
بنظاره مسجد بر آمده سوی منبر و طبق نثار رسیدند و چیزی بیک زبانی می لیسیدند
کانهم الجراد بلیل بذر • از میامن خطبه مبارک سکه درست اسلام دران
نواحی جهان ثابت گشت قلب آهنین کفره را بگداختند و بیشتر از ایشان کتابه
کلمه علیا را بر خالص عقیده مهر زدند و نقد ایمان را در پرده دل جان گره بستند
بیت کان روز که این پرده بریزد در خاک • نی باز شود گره نه کم گردد نقد • چون
مصالح تمام گشت پیش از آنکه بندگان دهلی مراجعت بکو بند آوازه بر آمد که دو اوالعین
بتر قید و میان گردنان آب جیحون میان ماوراء النهر و خراسان روانست دریای
تیغ آن دو فرقه خونی در موج آمده و رو بهادهمن بر آب تیغ سر انداخته جملگی نعل در
رگ و پی یکدیگر چون بوزنه در تسنه در آویخته امن و امان از آن دیار چون دیات
ارذل طراران بیرون رفته بلاد فتنه در آن لشکر چون عوانان در پیش ظالمان کار

افزای

افزای شده یغماکیان بی سر چون مقامران داو زن هرچه پیش کسی دیده پاک برده آمد و
سد راهها چون تواتر انفاس هنگام نزع بگسسته کاروانها سودا چون خانها سنج هر که آید
فرود گرفته کالا و رخت مسافران چون درمها نثار هر که برچیده از آن او شعر فَبِتْنَ
النَّدَامَةُ مِنْ أَطْرَافِ مَا مِنْهُمُ • كَالصَّبْرِ مِنْ خَلَدِ الْعُشَّاقِ فِي الشَّغَفِ •••
زمین طوطی رنگ از دواوین و اسپان سینه باز شد و کرکسان بمیان سیلاب چون
بالچه بالا کشیده غلیواز در جهان مهمانی چون قمری حنا بر پای بسته کلمرغ در جنگ زدن
و کلاغ در شراب نوش کردن و مراغ در کباب کندن زاغ گویی هندویست تنبول
خورده بیت بوم که بر رفته بود بر سر کافر • سر هم از ایشان گرفت گاه خرابی • دو صف
لشکر چون شطرنج بد بازان بر باگیر رایگان در یکدیگر در افتاده و تنها سفید و سرخ مانده مهره
مضروب بر زمین نثار شده پیران هزاره چون شه در عی گاه بس است و گاه بس
پیاده خر بدو بیت چون بیدق رو نتافته کینه وران • چون مهره طرح مانده بیکار غزا •
و سکنه بلاد بر شکل نرد مردار خانها بر بسته و پای بند شده از بس که کاسهها خون آلود
زیر پای باد پایان در دست خون و باده حقه بازی میکند و دیدهای سخت استخوان چون
کعبتین بر بساط سبز زمین دست خون مانده را چه جای خوست میغلطد مضور شناسان
روزگار میگویند که دوران لعب ایشان بپایان رسیده است و کعبتین سیمابی
فلکها از بروج و شهور دو کان شش بر هم می آرد و مهره ایشان برچینند بیت تا چون
همه مهره از میان برگیرد • در حال ز سر بازی دیگر گیرد • از آن آوازهای مهیب لشکر
هشت نغر و بر شور نیز از خواب جسته است و دم خورده و چون سگان دیوانه خویش
و بیگانه را نمی شناسد و برسان کرکان مکابره در گله و رمه یکدیگر در افتاده و عزیمن

تا آب سند حلق ارزان تر سرما زدکان غزنین در کوشها خزیده و افغانان چون مورچه
بر کوه سلیمان بر رفته و قوم بیشه در غار عنکبوتی غار در افتاده هر که با کسی کینه دارد تیغ را
برهنه کرده است و زمین را از خون او کسوت لعل پوشانده شعر فخر نب کاضهم من
بدماء قتلى • کعقل الناس من شرب المدام • جز کشتی چند چون تیر سوی بالا ترتا
کرده شده اند و از رفتن تیر دو کمان منزل را کی کرده و از کوهها و درها که گذشته بنشانه
فتحی و جر و رسیده یقین است که درون دل ایشان در خواهند رفت و چیزهای که از انها
بوی خون آید خواهند آورد منتظر بوده می آید چند اکه بار اینده آن همه بر تابیان را حدیث
پیشکش بندگان دولت کرده خواهد شد بیت که از درون دل کافران خبر گوید •
چنانکه تیر خبر گوید از دل دشمن • سوی پس نغانیز از قبچاقیان رسیده اند و آن دود دوزخی
چون آتش سوی بالا میل کرده اگرچه با همه خلق از غایت گرمی هم بر سان آتش جز تیغ کشیدن
و دود بر آوردن کاری نداشت اما با بندگان دولت از آتش زمستان که زیر دست
خلق باشد زیر دست تر بود چرا زیر دستی نکند که اگر مثل همه لشکرش طوفان آتش آتشی فرد
که رزم با جمله قلب شاه • چراغی بود پیش طوفان باد • روز وداع بنده بدر را طلب کرده
بالاتر از خویش نشانده بیندگان که جای بدر را بالا مریخ دیدند از غایه تحیر سر انگشت
در دندان گرفتند ع وقد عضوا هلالا بالثریا پس معذرت بسیار اجناس تحفه
بجهت حضرت خضر خان پیش آورد و هزار اسپ تتاری کوئی از دو عنصر علویش مرکب
کرده اند خاک و آب در ترکیب ایشان کذر ندارد و هزار ترک ماه روی که هر یکی در خانه
هفده و هژده که پرتو رخساره ایشان خورشید کهنه پشت رو را بره نوزنو پوشانید
بیت در رزم چنانکه پشت شان کم بینند • در بزم چنانکه روی شان نتوان دید •

وبانصد

وبانصد لت کنان روسی از مهتاب تنک تر شعر شفوف تری الاجسام فیها رقة
کماء یری ما تحته من صفائه • متعاقب عرضه داشت از حضیض اردوی کفره با برآمد
کواکب مهمات ایلتغال مراکب بندگان دولت سوی مطلع آفتاب اسلام سریع السیر خواهد
گشت امید است که در غره مبارک شوال بنده بدر با بهرام الحی در مقابله میمون حضرت
شمسی بر سر مایده عید بشرف نور در جه حمل ارتفاع یابد و کیفیت فرمان عالی که رقبه تسخیر مریخ
و مرکیان بود پیش تخت فرقد سای اعلی اعلاه الله درجاته بموقف عرض رسد انشاء الله
و حده بیت همیشه دولت یار باد اعطار ا • چو آیین کریاری رساند عار ا مکتوب
بجانب امیر الکتاب بجانب ظهیر الملک صدر الدین از زبان عیسی هر جانب مختلف
عنوان این صحیفه که مصدر معانیست بر دست مبارک اظهر الصدور ظهیر الملک صدر الدوله
والدین ایده الله صدره و ظهره مصدر گردد ذکر حق تعالی باسم من لا یدرکه الوهم
والخیال شعر ظهیر الملک یکمل منک فضل • کما قیل الظهیرة نور شمس • اطال
الله عمرک فی المعالی • الی یوم غد لا فی بامس • تا شیره معنی از عصر جان شیرین
بیرون آید و زبده لطایف از پیرش خون دل بالاید لطافتی که مغز عقل صافی نقل آن تواند
خواند و حلاوتی که خلاصه جان شیرین عصاره آن تواند گفت از نوک کلک ملک
الکتاب ظهیر الملک صدر الدوله والدین دبیر جادو قلم شعر الفاظه منازل روح
و خطه • احبولة القلوب کصدغ الخرائد • متقاطر با دسحر عبارت رقیه
تسخیر عطارد و صریر قلم ارغنون طبع زهره بیت بدان احمد که چون بوسند خط را
بنام او • رسانند آن بتبرک دیدها را تا شود روشن • بهلم جانی عیسی طبیب که دم
از احیاء محبت میزند محبون تجلی زرحاشیه‌ها اخلاص پرورده و تربت مودتی از آتش

شوق جوش یافته تحفه مجلس عالی بکند و مرا بمکی فراق را علاج نمی شناسد مگر مفرح لقاء آن

ذات که همه بگوهر بزرکش سرشته اند • اَللّٰهُ یَرْزُقُنَا وَکُلَّ ذَوِی الْوَلَاءِ • ذَاكَ

الْمُفَرِّحُ فِی جُنُونِ الْبَیْنِ • مغز این لوزینه پیچیده اکر از اینظرف سنم را زق طبقات

اعزه و عشیره را حلوائی کامی • بخشیده است همیشه تمتع و حلو حالی و حلاوت

عیش کرامت کرده ••••• همکاسه توسع و نبات نعم غیبی چندان کرد آمده که

درون شیشه آسمان نکنجد • و زلال زندکانی بقا را خضر مژده داده اسباب

روح و راحت مکس وار اکر از راه در بیرون می انند از روزن در می آید و انجلس

فرح و فرح مورچه وار اکر از صحن میرود بر سقف دیوار میرود شعر شَكَرْنَا عَلَى هٰذَا

التَّنَعُّمِ مُنْعِمًا • یَزِیدُ بِشُكْرِ الْعَبْدِ نَعْمَاؤُهُ لَهُ • مخدوم زاده شرف الدین شرفه الله

که از وبال کواکب بر شرف هلاک بود از خزانه کرم رحمانی بتشریف عافیت مشرف

کشت اکنون هر روز جر و بجز و لبابچه تبریزی می پوشیده و هیچ خوی نمیکرد و خازنان

کرم آسمانی شقه خونی مرصع از زمرد اریده آبدار بپوشانیدند و حساد و اعدا را که کمان

دق و سل می بردند کردن شان بشمشیر مدقوق و مسلول بتقطیع پیوست و آن ضاحب

فراش قبا بقا و دراز پوشیده بر جامخانه بارکاه اعلی دامن کشی کرد و صورت

بساط سلطانی را از دیباچه خویش کسوت دیبا پوشانید و خلعت غسل صحت کلاه

زر کرفته که آنرا مدقوق سازند و قبا خاصه که آنرا مسلول خوانند یافت صحیح البدن

کشت شک نیست که از ان کلاه مدقوق و قبا مسلول که مفرح تندرستی است

هر بیماری که هست شفاء عاجل و آجل یابد خوش کفت دانا در خود الْعَیْشُ رَأْسُ الْعَافِیَةِ

و دیو و روز نوروز که خدمتی پادپایان خدمتی پیشکش میکردند پادشاه جواد از دست

کلکون جالیش بخشید سوسن کوش از کل زم دهن تر و از نسیم زم رو تر و صبا جنبشی

که اکر بر نرکس بیدار کام زند خوابش کیرد و اکر بر سبزه خفته بکردد در خیز آید شعر قبولی

میان بلون الورد حان تزینه • كَأَنَّ نَسِيمًا فِي الْبِهَارِ تَقَبُّلٌ • درینوقت خود بجهة آد

حلقه ملوک سلسله اشراف پیلان جنبانیده اند و نزدیکست که بدین ترتیب پیلها

مخصوص کردد این آوازه بکوس پیلان رسید و کوس پیلان باز شده میخواهند که پیش

آیند و بر انچه فرمان دهد کوس فرو دهانند اکر چه خاصیت پیلانست که رس کبر و عظمت

مکسی بر بینی خود نشستن نکذارند با اینهمه اکر بدانند که از پیرامون آن ذات بر بینی مکس رانند

و اکر هوس بر نشستن خیزد بزانوی ادب بنشینند و برای استقبال زنجیر می کسلند

و از راهی که آن مشرف خواهد شد خس و خاشاک بدم بینی میروبند پیلبانان که بر پشت

پیل اند و بدان پشتی بر پشت بانی بزرک عظیم مستظهر با چنان بلندی پستی پیل نموده بجنه پیل

با چنان کرانی شغل که هزار پیل لنکر حال اوست بر سان کوش پیلان بر قرار کرفته

و از قلم دو زبانه او چون پیل از دو شاخ در رهراس افتاده و از آنجا که فرو دستان

پیلخانه این زیردست را قوی حال و ضعیف نواز شنیده باشند اکنون ماش و برنج پیلان

سیر خورند چون جرس بزنجیر آن ماشیان دهن باز کرده راه آمدن او میجویند پیلبانان

پیل میویند این شادمانی دهل هندوی را قدری آرد که خیر مایه دقایق دهل زنی ایشان

زبون میزبانی رسانند تا بس نشاط آواز آن دهل در پوست نکنجیده و بوقیان بدین امید

کرنای را دم داده و پر باد کرده تا بیانک بلند با رعد بهم سخن کفته و طاس زنان از شادی

آمدن آن مجلس سامی لَا زَالَ سَامِیًا بهرام چوبین را بر روئین تنی زده تا بعزه رستم برآورده

بیت تعبیه هندوی برزده شوری چنانکه • جسته ازان غلغله شکل هندی ز خواب •

در هندوستان رسمیست که اصحاب رقیه نی افسون کنند و بر هر که آن نی بزنند آن منقا
کردد قلم این شرف کوی آن نی افسونست که جمله میلا نزاهدان نی راعی خواهد شد بلکه بخط
مسلسل بر پیلان توانا زنجیر خواهد نهاد و بما سعوج سیاقت کرک بر تخته سیل خواهد نشاند
نه بر سر پیل **شعر** اللهُ اللهُ اتیکَ ذاتُ شغلٍ وَمنزلَهُ • بِالعَقدِ قیداً فیا لکَ
بغیا لا • هذا بابُ مَولاکَ بدیع بابه که معلول سرطان باد الجنان مشتری ازنجا رعلم با جر
زبانی چون نهنک کرسنه بیرون کشیده و لبی مانند دهانه دریا باز کشاده و از موج دن
کف بر لب آورده با عین الدین دبیر کاو کاو میکند که در زمین من جای حفر کرده
از دولت خویش تار بکتر کواهم کفت که رشته آنرا قلم کنند و در ان دولت قلم وار سر
نکونساریت در آنجند و در وی آب چندانی بکذارند که در دواتی چکانند و در قعر آن چاه
بی آب زیر خاکت کنند چنانکه تو خورد خاک شوی و خاک خورد تو همان با آواز صدا در
کوش تو این نداد در دهد که **شعر** ایا حافرَ البیرِ فی ارضِ عنبرٍ • لکَ التُرابُ
وَالماءُ مِنها العِبرِ • عین دبیر نیز دهانی چون عین فم الاسد باز کرده و مانند غوک بشکل
زرد برکشته ده جا میجهد و می شنید و نعره میزند برانست که بدریج پایه فزود برده سکو
که ای بدریج پایه سرطان قمر اکه از دریای آسمانی آبی است با من که عطاردم این مقابله
میسر نکردد که تو منحوس میکنی طینت بد سرشت تو زمینی است ملک من کواهم فرمود که در
بهر زخم کلند جای بکنند که جای آب از ان چاه خون برون آید **شعر** حتیٰ رای النظا
بِرُ اَعینهما • بدلَ البخارِ الماءِ یتفجرُ الدمُ • هر دو قلم زن برمیان بقصابی بیرون کرده
و زبانها در یکدیگر چون قصابان که دو کارد بر هم زنند تیز کرده چنین مینماید آن چاه را
از بس خون که قصاب خواهند ساخت اگرچه بصورت مردم اند اما هیچ صورت مردمی

مزاجو

قوان

ندارند که چون ستور قصاب دیده میخواهند که بدو شاخ بقربت بر یکدیگر حمله می آرند کوئی الستان
بیخار دکر بر سان کاومیشان زیر سر زنند مکر بر میان سر بسر شوند از سرزنش یکدیگر شان
در روی و شرمی نیز نه **بیت** دو خشمناک اگر مرد مند و گر حیوان • چو سر زنند و بهم درد
شرم شان نبود • و از بیم تحت سری ایشان که یکدیگر را سرزنشها تحت میکنند کسی یارای
آن نیست که در میان در آید و یقین است که میان دو نر کاومیش جنگی هر که در آید
تماجش خورانند **بیت** لیکن زمیان کارد شی هم ز استخوان او کنند • کوشت هم زاندام
او دانند اما او شور با هم خون او • هر دو در آوردن زخمه از تیر قصاب بر جست تراند
و از دشنه جلاد بی عافیت تر در پوست یکدیگر افتاده این پوست روی میکنند که از پوست
دبیر جلد کتاب سازم او نیز از پوست او بیرون می آید که پوست از سر بدر باز کنم
و از سلخ بدر بدره ایشان پوستم سخن چنان پوست باز کرده میکویند که نعره طبل کحب آن
سخنی است درون پوست **نظم** از تیزی یکدیگر دل هر دو کباب • وز خون جگر
نعره شان یافته آب • در پهلوی یکدیگر نشسته کژ و تیز • همچو کزهای آهنین قصاب •
در چنین سروقتی که ریش را پنبه کرده اند و محاسن شان نیز پنبه شده و دلها شان چون
کل پنبه از درون تنک و سیاه و از بیرون تنک و تباه دهان شان از لیسیدن بسیار
کف بر لب آورده است کوئی باز پنبه شکافته است و پنبه بیرون زده با چنان دهان
برپنبه هیچ پنبه دهانی زبرین نمط که تخم عداوت در سینه و مغز ایشان چون پنبه دانه در پنبه
بنزله خلقی و ذاتی کشته است مکر یکدیگر را بعمود آهن حلج کنند انگاه آن تخم بیخ کرفته از ایشان
بیرون رود از بس که رک تعصب چون زه نداف در تن کجانیده اند و دستها ایشان
اگر استخوانها یکدیگر پنبه کنند چرخ زال نخواهد که عرق بد از تن ایشان چون نار از پنبه بیرون کند

49

هرچند پیران ریش نرمه گوش شان میگیرند و پنبه از گوش شان تماشا میکیند که پنبه زاری
در بناگوش شما دمیده چند از باد تهور چون باغنده پنبه بر توان جست وقت آنست که
استخوان شما را از شیر بیخ پنبه دانه پرورش دهند چه هنگام اگر از استخوان یکدیگر بیخ تر را بشیده
واز خون یکدیگر شیر بریده مغز خود در استخوان نمانده است که چربی بر سر آن کنند شعر
اِنَّهُمْ لَا یَکْسُرُونَ بِهَا • کَحَدِّ یَدٍ بِضَرْبَةِ الْقُطْنِ • یکروز سلالة المشایخ معتقد السلاطین
فلک الدین کوزه کر چرخی اَجْرَی اللهُ عَلَی الْعُیُونِ جَرَّهُ که بالش تخت آب و گل خود را
بغایتی کج کردانیده است که چرخ کردان زیر دست او میکردد آن هر دو خم خام طینت
جیست هر دو کلهاد که داشتند فرو در نختند چون دید که دران کلها چندان چربی
نیست که ازان چیزی بتوان ساخت هر دو را از عین غط آب میداد که از کاو کار
چاه دست بشوئید چون ایشان از ذوق کارش از چاه پای در کل شده بود نتوانستند که ازان
بیرون آیند کفتار خواجه کوزه کر را بسفال شکسته بر نکرفتند هم بر قرار اول از پزاوه کلال سوخته
وافروخته تر بماندند واکر ایشان خواهند که قدری دیکر دهن را بکل حکمت مهر کنند مشتعلات
دیکر سر انکشتی در پهلوی شان میزنند و درسخن می آرند چون سفالی که بدست زدن در بانک
آید چنین که هر دو نکات مدعی و رعو این بحث فرو رفته اند اکر از چاه تهی دلو لبالب بر توان
کشید یا از پزاوه پر آتش سبو بر بیرون توان آورد بیت این دو کارنده که در چاه
اندر اند • زین چه خون خواره آب خوش خورند • قلم سر تراشیده داعی از احوال اینجا
علم داشت و بسماع معلوم کرده درین نامه عمامه وش از سر اخلاص ربست کرد منت
خواجه معظم نیز حالها آنطرف وکیفیت ولایتی که پادشاه عالم آن ذات مکرم را کرامت
فرموده در صفحه صفا صفحه ثبت فرماید وقلم را برسم اهل صوف سیری تمام و یکی نامه را

طیری

طیری علی الدوام ارزانی داشت تا اولیاء دولت از خوشی وقت در خرقه هزار میخی فلک بگنجد
واعدا از ناخوشی حال ع درسینه هزار میخی آهن بکوبند • مانند هزار میخی درویشان فقرا
وصلحا را اینجانب که خواص خلقند و عامه خلایق نیز از پس که بسبب ایادی مبسوط صدر
الزمان دست نیاز بالا کرده علو ان دستگاه میخواهند این خبر رسیده و نارسیده
بموافقت ایشان اوتاد ولایت که بجهان خیمه آسمانند و قدم قیام در زمین فرو برده
وحبل الله المتین را حبل الورید وقت خود ساخته عمود دعا نصب میکنند تا مظلّه رتبت
صدر الدوله بعمود دعاء ایشان آسمان کیر کردد شعر فذلک خباء المجد ظل علی
العلی • الی زمان بهموت العلی تطوی • این فالی کفتار که نطع انبساطست و در
اطالت آن تقصیری نرفته بکرم خاتمانه طی فرماید بهمیشه درصحن دولت بساط نشاط
کشاده و در حصن رفعت فرش شرف کشیده باد این تحریر در ثلث اول صفر که در آخر
صفر مژده دهد بود ع والعام حرر فی ذیله بلا ذیل • یعنی در صفر سی و سنه هفتصد و ده
خطبه چهارم در مکتوبات علم و حکمت و فضل و ادب و وعظ و نصایح مشتمل بر سه حرف
حرف اول در مکتوبات علم و حکمت حرف دوم در مکتوبات فضل و ادب
مشتمل بر دو مکتوب نامه در صنعت تقریض نامه در نحو و لطایف حرف سیوم
در مکتوبات وعظ و نصایح مشتمل بر سه مکتوب نامه باسم فرزند خود عین الدین احمد
نامه باسم عین الدین مبارک مشتمل بر پنج بنا نامه در لوازم نوروز قران باسم نور الدین
حرف اول در مکتوبات علم و حکمت مشتمل بر سه مکتوب نامه در فقه و همان نسبت نیز •
آین دو مصراع پر از کنج شکرف • بهر فرقت میان سه حرف • این کتاب که از فقه
حال مخلصان علم میدهد در مجلس مولانا رحیس الارض سعید الملة و الدین جعفر

سَعِدَا لْأَنَامُ مِنْ سَعَادَةِ أَيَّامِهِ مفتوح باد شعر احيى سَعِيدُ الْحَقِّ يُدْعَى بِجَعْفَرٍ •
اِمَامُ ذَوِي الْفَتْوَى بِعِلْمٍ مُوَقَّرٍ • فقیهی که بحر شریعت محیط وعلمی که دریای درایت را جای
بود از طبع بحر فیض مولانا امام سعید الملة والدین منبع الشرایع عین البدایع منبوع الافاده
سحاب الافاضة جعفر علی موج فایض باد در شارع معانی آب خورده بر آب خورد
مانند افطار شب عید سُرُورٌ عَلَى سُرُورٍ شعر بمجد من اب عنه ابيا • يفي نار غسلين
بذلك يغرق • دعاگوی متحد برهان حجت که در سنن محبت از اجماع علماء اربعه بی خلاف ترست
و در سنن مودت از اتفاق فقهاء ثلثه باوفاق تر سوی آن قبله امید و محراب اجله
سجود استجابت بجای آرد و روی را از خاک عتبه عالیه تیمم میدهد و قدم حذم
خاک را از عرق جبین توضی تازه میکرد اند و در تمنای آن طلعت فرخنده مانند صایم
تابستان بر سر آب و تشنه بیابان در سراب حصول دولت و صول علماء ربانی را
درجات علوم و فقهاء زبانی را الذات مفهوم سر بعیر از نیت تحریمه نماز و تعجیل تراز
طهارت کامله مجال جواز روزی باد شعر بِفَضْلِ اللّٰهِ ذِي الْفَضْلِ الْعَظِيمِ
برای انور نموده می آید که سواد روشن عین العلایی که بنیابت سوره از مشارق الانوار
خبر میدهد بسان نیّرین طلوع کرد و از آن منار نجم نجم دقایق تقویم مستفاد و ضح استفاکشت
حالی که بر دیده سودم هر حرف سود مند که منافع دیده بود نافع دل و جان شد
وَمِنْ نَفْعِهَا طَابَ أَوْقَاتُ عَيْشَتِي • كَأَوْقَاتِ أَهْلِ النُّهَى مِنْ مَنَافِعِ •
بر زبان قلم مبارک که نایره زلال لطایف و ناودان سلسبیل لوالطف است
جریان یافته بود که ماجرای این سو مشرح و منقح در کتابت آید معلوم مجلس اعلم العلماء
باد که بفضل خداوند علام و میامن همت عالیه علامة الانام فی الایام احوال اینجا

از مسایل متفق دل آسا تر است و از راویان محقق راحت افزا ر و پادشاه عادل شرع آرای
دو دیده در دو عین شرع و عدل نهاده و در جمهور عالمیان از آن دو چشم بیک نظر دیده
شعر عَلَيْهِ مَنْ عَلِيمٌ يُرَى بِعَيْنِ عَطَاءٍ • جَمِيعُ خَلْقِ الْأَرَاضِ وَكُلُّ أَهْلِ سَمَاءٍ •
ملوک نیز دست بسطت چون فقیهی که کتاب مفید باز کشاید باز کشاده و عطیاتی افزون
از آنچه در صحایف کتابت گنجد در کنارها مانند فواید در حواشی بیرون ریخته و دامنهاد
سایلان را بر سان اوراق کتاب پر از لآلی منظومه و درر منثوره کرده و علماء را
بسبب ادرارات مستغرق استغراق در تحصیل بجدی شده که متعلمان احادیگان
روزگار میشوند و بدان درجه می رسند که هر یک را ثانی و ثالث صاحبیه توان خواند
و موج تبحر ایشان چون سیل تند که از پستی به بلندی رسد از دهلی به بخارا میرسد شعر
وَفِي نَوَادِرِ تَصْنِيفَاتِ خَاطِرِهِمْ • ضَلَّ الْهِدَايَةُ وَالتَّقْوِيمُ مَا حَيَا •
و احوال معاش و ضیع و شریف که پیش از این دل استاد با صنعت تنک تر بود از ترخیص ما
برکت امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه فراخ تر است و از تواتر باران انهار رحمت که کوهها
دو قله را غدیری کرده است که لَا يَتَحَرَّكُ أَحَدُ طَرَفَيْهِ بِتَحْرِيكِ الطَّرَفِ الْآخَرِ در زراع
مزارع هر کشتی که در درود شده از زبان هر خوشه او را فزاینده أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ
فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ بلند بر آمده و دانه غله که پیش از این چون حبه برابر زر میکشیدند
و در طلب آن با وجود زر حبه حبه چون دیده میچکانیدند و نمی یافتند درین هنگام شعر سَنَابِلُ
نبی اِلَى جَوِّ السَّمَاءِ • تَعَالَتْ كَالْأَسِنَّةِ فِي الْفَضَاءِ • و تودها حبوب در بازار بلندی
مرغ را هم در هوا دانه داده و تراز و از غله چون شعر از قر یحه فقیه کز طبع معزول شده و پیمانها
خالی چون متعلم ملزم دهان باز مانده و پیمانه محتکران پر شده و از بس که هر خوشه گندم بوزن

یکمن ترعی بر آمده و فقرا و سایل و عایل که در صوم لایکوز مجاعت بصدقه فطر اغنیا عید کردندی
و بی آن صدقه روز عید شان هم صوم ضروری بودی از فراخی سال هر روز شان عید است
فراخ که از حلوا و حلال بحرمت • خم میشوم میل شان بیشتر است • اَللّٰهُ تَابَ عَلَیْهِمْ وَعَفَا عَنْهُمْ
و غزات حشم را سبب سنت غزوات بیت المال واجبی معوض بمانده که هر همه در سلحت
زین و زینت ساخت مغرق و مستغرق گشته اند و بعضی در قمار آشکاره او میر افتاده و
بازی کوده را که ازان عقبه کوده دشوار برون توان آمد بجدی پیش گرفته که دران لعب
کوده سفید بر دست گرفته ید بیضا مینمایند و مال حلال را با مال حرام خلط میکنند تا آن
مال حلال هم حرام می شود بیت چو آب پاک که ناکه بآب زشت آمیخت • پلید پاک نشد
بلکه پاک گشت پلید • و محترفه حلال خوار بعضی از خوار سوزن کل زرین می شکافند
و بعضی از موی خوک لقمه حلال می انگیخند که دران نواله موی حرام نمیگنجد و بعضی در مزدوری
خشت و سنگ از عرق پیشانی گوهر آبدار میچکانند و دو درم بهاد آن گوهر می ستانند
اگرچه آن گوهر در نظر خلایق بی قیمت است اما در بازار حشر قیمت آن کَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ
الْمَكْنُونِ نهادند که هر یک بزیور كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ شده است
فی الجمله جمله اصحاب حرف حرف اَلْقَنَاعَةُ مَمْلِكَةٌ را خطبه ملک خرسندی ساخته اند
و مهر اَلْكَاسِبُ حَبِيبُ اللهِ بر سکه غرت خویش میزنند شعر وَطَابَ عَيْشُهُمْ مِنْ
اَجْرِ مَكْسَبِهِمْ • كَعَيْشِ ذِي وَرَعٍ يَلْتَذُّ بِالْعَمَلِ • و در بازار مام دمان از انبهی چون
اگوار دستار سینه بر سینه میمالند و از انجا که علم بیع و شری طرف اللسان دارند
چون ایه بحاث بایکدیگر سر و سینه میزنند و رخت و کالا بغایتی ارزان که بده درم
شرعی چهار جهاز عروسی مرتب شود و نخاس دریاوش پر از جاریه آراسته که با جهار حمال

بده تنکه چون سبر ماهی باید و سیر دوازده ماهی ازان دریا ماهی ساقی در کنار آید که چون شعر
رَأَى مَنْ سَاقَهَا صُنْعَ الْإِلٰهِ • تَحَيَّرَ وَاسْتَهَامَ وَقَالَ مَا هِيَ • و جامه بغایتی ارزان که
کرباس لطیف و تنک که اگر منغی صد گز بر سر بجه مویش در ته آن بر منازل رقم و حرف از درون
کاغذ حریری بیرون سوی نموده شود و جزو جزو از تنک آن جامه کاغذین نوشته گزی بدو درم
یکانی توان خرید ع همبرین کن قیاس جامه دیگر • بازاین صد نمط عمامه دیگر شمار بخت و حوایج خورد
بخت و مایحتاج دیگر که همکنان را چون متعلم را کتاب و متصوف را مصلا حاجت باشد در دکانها
و رستهاء بازار پیش از ثواب علم در رسته علماء رستگار و سهل بهاتر از عمل ریا نار استان در نظر
فقراء رستگار و ارباب تحصیل را از حروف پراکنده ادرار مجموعی فراهم آمده که هر یک از حاصل
خویش جامع کنز و ذخیره باشد فالحاصل ازاین طرف هر مردم چون قلم قضا در حکم محکم آسوده است
و هر کاری که از حکم قاضی در بنیه محکم آسوده تر شعر عَلَى النَّاسِ مُنْكَرُ النِّعَمِ وَاجِبٌ
كَشُكْرِ دِرَايَاتٍ عَلَى أَهْلِ النِّعَمِ وَهٰذَا بَابُ آخَرَ مِنْ فَتْحِي فَيَا كَنْزَ الْعُلُومِ اسْمَعْ سِرَّ
دیگر معلوم گردانیده می شود که قاضی عمران رازی از مال مزگی خویش مسجدی بنا کرده است از همه
سنگ مرمر هر سنگش گویی پاره مروارید و قطعه از مرجان بهم پیوند کرده اند تا نام مرمر آن
درست شده و صفا مروه در اینها آن عمارت مروج مصور روی نموده و امام عماد الدین
قیامی را که در اقامت فرایض و سنن بیداری همه ذات صورت نماز است و حدیث اَلصَّلٰوةُ
عِمَادُ الدِّينِ در حق قامت او اثبات بنیادی یافته امامت آن مسجد داده آن عماد در مسجد
چنان حاضر است که یکی از ستو نهاد مسجد گشته است اما مؤذنیت میخواره که چون او بمسجد در
می آید از بوی دهانش ستون و بر که مسجد که صندلی طیب و عودی وام آنده اند کیا میکردند عجب مؤذنی
ناخوش آوازی که فرشته از بانگ او رم خورد و ابلیس در رقص آید صلوتش دراز است و

قامتش اذان دراز تر هماناً بعنایت حرم او را در ان کعبه محترم مدخل داده اند که آن حرام خوار
حرامانه خورده دران بیت الحرام درمی آید تادیب و تحدید شرع بروی واجب است بلکه فرض
کسی نیست که آن قامت بی نماز را بمدران مقام اقامت حد کند اینجا کسی قاضی را از سیرت
موذن دور نخواهد رسانید مگر خدمت مولانا از فساد موذنی که از آوازهای بلند خویش خود انگشت
در گوش خود میکند قاضی را علم دهد که اعلام شرع برای دفع این مفسدات عین مصلحت است شعر
وَاللهُ مُصلِحُ کُلِّ ذِی الاِفسَادِ • وَبِالصَّلَاحِ مُوَفِّقُ العِبَادِ • نایب قاضی عصمه الله عن
العصنا بران بوده که بروی مبیم حیلت لت آرد اما صبحی حبشی خواجه حرم بنیابت موذن پیدا شده
روی با داغ کوئی بر موزه سیاه مسح کرده و موی چون خط مسلسل نویسان قبالچه در پیچ و پیچ
چون سر بویش آفتابه حرین کرد نشسته و بی کوئی دهان دیوار را دیوحه کرفته است بر نایب قاضی
چون دودی که بر آتش قاضی بر آید بر آمد و آن مفسد را از ادب قاضی خلاص داد و از سیاهی
روی خویش خط درس بر صحایف کتاب ادب القاضی کشید حتی صبیح حبشی که دهان دروغ
زنش میان روی سیاه خنده صبح کاذب میکند و موذن را بوقت صبح صادق که هنگام
قد قامت الصلوة است بافد و قامت بی صلوة بجریغی صبوحی اقامت میدهد عجب صبحی که
در نام خویش علق را بعلق بدل کرده است و نقش صبیح را نقش صبوح داده اگر دعا کنیم که روی سیاه
آن خود هست بیت لیکنش این دعا کنیم که زود • بَیَّضَ اللهُ وَجهَهُ بِبَرَصٍ • دیگر عرضه
می افتد که مولانا کمال الدین فرایضی در علم کامل تر از جد خاسته اند و چون نوافل و سنن که
مکملات فرض اند مکمل اوصاف کمال شده مگر دو نبیره یکی رکن لیته دوم عماد عنکبوت که هر چند
جد بدیشان میگوید که خَیرُ الخَلَفِ مَن یَحفَظُ الحَدَّ ایشان زاکبر در سر افتاده است که بروی
جد هم سه سیاه و کوزی بر زبان میرانند که دعای قنوت هم نحفظ نکوئیم در نعمی نقطه سویدا و مر

مینماید

ذکر افتادن مگس در کاسه

خویش کاشته اند و میدانند که آن اصرار بر ایشان اضرار شده است همچنان بر مصر خویش مضر اند
یک نبیره که او رکن لیته معروفست باریک آوازیست که بر روی جد بحث میکند و در ان بحث
خون جد میخورد که هرگز ازان مراجعت نمیکند یکروز درین مسئله بحث بود اگر مگسی در کاسه
افتد چه باید کرد جدش چون حنفی است گفت که در یک پر او زهر است و دوم پر تریاک
فرو باید برد و بر باید آورد تا زهر و تریاک هر دو در کاسه متساوی شود و مضرت نکند
نبیره عمداً برای ایذای جد جهت شافعی گرفت و خورش بر خود و بر جد زهر کرد شعر
كَمَا لَطَمَ الاُنَاسُ بِقَتلِ بَقٍّ • نبیره دیگر که عماد عنکبوتش میگویند او نیز با جد بمسایل
امتحانی پیش می آمد روزی کردشی در خم افتاده بود جد بطریق شفقت گفت بدین آب
وضو مکن گفت که دم سایل ندارد و جد جواب داد که این میدانیم که هر چه خون سایل
ندارد مفسد آب نتواند بود اما کراهت طبعی چنان اقتضا میکند که این آب مضمضه و
استنشاق را نشاید باره همین عماد عنکبوت از جد همان دم سایل شد که دم سایل چیست
جد را از دم آن سایل خون در جوش آمد بطریق استهزا گفت دم سایل توئی که خون منی و از
خون من بطالت سایل شده تو که عماد عنکبوت میگویند اگر در آب غرق شوی و بمیری چه
میگوئی دم سایل نداری و آن آب استعمال را نشاید عماد عنکبوت ازین مسئله نا موجه تغیر شد
مگس وار سر جنبانیدن گرفت و بتفتی گفت که ترا در جمع امیه نشستن جایز نیست زیرا که
بر اندام داغهای سفید برص هر یک همچند خانه عنکبوت داری جد از این غضب و غصه
در داعه داشت هم بر سان خانه عنکبوت لطیف و تنگ و سفید که اگر مگس بروی نشستی
بلغزیدی از دست نبیره پاره پاره کرد اندامی پیدا شد از ادیم یمانی یکرنگ تر خلق آن ولد الزنا را
ملامت کردند بیت لیکن اگر طفل زاده شد بحرام • کی بملامت حلال زاده شود • نبیرگان دیگر

بحکم پادشاه

می خواهند که بعضا با قضیات و خطط متقلد اشتغال شوند چنداکه جد آن نوافل برای کوید

که شما را قضا نفرمایند ایشان همین میکویند که پیش ازاین هم درین شهر چندین سال نافله را

قضا بود و این روایت هم از دیوان سلطنت است که یَجُوزُ لِلسُّلْطَانِ مَا لَا یَجُوزُ

لِغَیْرِهٖ بفتوی قلب سینه ما قضا کردن بر ماچیان فرض است که قضا کردن بر باد فرض

مردم که قضای آسمانی برای اوست اگر قضای زمین یابد عجب نباشد باری درین کار رجوع

خواهیم کرد و اجتهاد خواهیم نمود چه توان کرد چون شعر قَضَاءُ اللّٰهِ اَشْغَلَنَا بِهٰذَا •

فَکَیْفَ تَفِرُّ مِنْ حُکْمِ الْقَضَاءِ • کاشکی مولانا کمال کم آل بودی که کاملان همین ذات

او را علاحده صفت کردندی که عتندی کَثَّرَ کَمَالَهٗ نه اگر میکویند بِالْکُرْهِ کَمَّ اللّٰهُ و اگرچه

کمال مردی کرانست و آبی هم دارد اما آن اولاد آبش برده اند و او را کل بی آب کذاشته

عجب فرزندانی که آب از خلق کمال بکشند و او را کل کنند ما سیان کمال میدانیم که استحباب

نوافل نزدیک او فرض است چنانک ترک فرض تواند کرد و ترک نوافل نتواند شعر

حَدٌّ لَهٗ حُبُّ النَّوَافِلِ دَائِمًا • فَعَلَی النَّوَافِلِ کَالْفَرَائِضِ حُبُّهٗ • وَمِنَ النَّوَافِلِ مَنْ

یُخَالِفُ حَدَّهٗ • مِنْهُ تَبَرَّأَ جَدُّهٗ بِرَبِّهٖ • دیگر مقرر کردانیده می آید که ملک الشرق شمس

نیم روزی که پیش ازاین رفعت علم او ولایت را سایه کرده بود در بنوقت آن مظله رحمت

دو ولایت را سایه کرده است یعنی از آنچه سایه رافت او از آنچه بود دو چندان شده

و این عصر عصر اوست و اکنون که روزش بآخر رسیده است و آفتاب زردی یافته

و نزدیک شده که بنماز مغرب روی بر زمین نهد پیر ظلمتش اصیل آسوده کی سایه نسبت

ازان آفتاب زاده از رخصت وجود تاریک بران عزیمت است که این شمس اگر زودتر

غروب نماید این سایه همه روی را فرا گیرد جماعتی پیرامون عین عشا را فتح داده اند و او

بران عشا بیان حرمتی می رانند که عشا را ایشان بعشا ابدل شود یعنی همه در کذارش لقمه میکوشند

و از کذارش نماز کاهل اند نماز خفتن را خفته میکذارند و هنکام نماز بامداد در مصلا چنک

نیز نند بلک بر مصلا چنک میزنند و نماز پیشین را چنان مکروه میدارند که کویی زوال

شان می آید نماز دیگر خود نمی کذارند منتظران اند که نماز مغرب وقتی ادا کنند که غروب

شمس شود و شام بخورند نمیدانیم که بعد از ملک شمس الدین حالها بر چه انجامد شعر اِذَا غَرَبَ

الشَّمْسُ وَلَاحَ الْاَصِیْلُ • قَدْ ظَهَرَ اللَّیْلُ بِهٰذَا الدَّلِیْلِ • این اصیل را از سخن دو جناب

باشد که اگر بشیلند خون فاسد اَلْکِذْبُ حَیْضُ الرِّجَالِ فرو دریزد و یک سخن که راست

مانندی آن خود پنداری طهر بیست میان دو حیض که آن هم نمازی نباشد مولانا نجم ضیا

که نور انجمن اصیل است هرچند اصیل را روشن میکند که در سواد کذب هرکز روشنایی

نباشد که اگر صبح کاذب را فروغی الصدق بودی فرض خدای آنجا بادا پیوستی هم بر سان

صبح کاذب خنده مُزَوَّر میکند و میکوید که درین صبح که ماراست می باید کفت رکوع چنک

و سجود صراحی و قیام ساقی و قعده قرابا جماعت فسقه بفتوی عزازیل ربا فرض ترازانست

که بطاعت ریا روی از محراب ابرو سوی ابروی محراب آریم و سمع را برای سمعه و زرق

بجهة رزق از دست بکذاریم نظم از قضا آنچه رزق ما باشد • روزی خویش عاقبت

بخوریم • و آنچه نی رزق ماست خود نرسد • پس همان به که یاد آن نبریم • ای فقیهی که پند میکویی •

که ره فسق و فتنه کم سپریم • ما که کنجشک پر کمیم و ضعیف • کی توانیم دام را ببریم • این رقم

چون ره دفتری دکر است • دم مزن برکذر که برکذریم • الغرض ذات منور ملک

الآفاق شمس الدوله که طلعت مضی او بلوامع الشیب نوری بغایت روشن کشته است که

کویی از جبینه خورشید روی نشسته است یارب که تا صبح ساعت از تیر زوال دور

بادان پاره نور بسبب ظلمت این اصل هر بار در زمین فرو دمیرود و هر بامداد تیغ کشیده
بر می آید که خون اصل شفق وار بریزد اما هر گاه شمس طالع شد اصیل در حجرها میخزد که آفتاب
آنجا رسیدن نتواند و از بس تاریکی افطار روزه درو جایز توان داشت و زاهد ازانرا
بشراب و شاهد افطار میکنانند بعد ازانکه آن آفتاب از سر جهانیان برود همین اصیل آن
چشمه مهر را چراغ بر کرده خواهد جست و در نخواهد یافت و معلوم خواهد شد که عالمی را از جهل
چه تاریکیها روی خواهد نمود شعر اَبْقَى الْإِلٰهُ وُجُوْدَ الشَّمْسِ مُلْتَمِعًا • حَتّٰى يَبِيْتَ
الْأَصِيْلُ الْمُظْلِمُ مُسْتَوْدًا • کارفرمای خانه ملک مولانا حبیش میخوانند از نقش او باز میتوان
خواند که خبیث است دهانش ریش گشاده را ماند که دایم پلیدی ازان می تراود و نماز های او
جایز نیست زیرا که آب دهانش بحدی پلید است که اگر بجامه رسد تا نشویند پاک نشود
خود را صایم الدهر می پندارد و همه روزه از غیبت گوشت و پوست برادران مومن
میخورد و خون برادر را از شیر مادر حلال تر میداند و روزه خود را که جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ می پندارد
تا به آتشین است بجهت پخته کردن نان خویش آتش حرص را تیز کرده دقیقهای انگیزد که البته هر جا
که هست گرده در تنور گرم می بندد و نیز رای ملک زاده اصیل مانند ابر سیاه که شب
یلدا را در ظلمت مدد شود جهت میگیرد و میگوید که اگرچه ملک شمس الدوله صبح خیز است
و شب نشین اما از طرف عطارد امیر بامداد نیت زکوة گنج خویش زری میدهد که آن
زر روا است اما اصیل از شمس اگرچه یک قرص خورد را تب هر روزه می باید هم بان مقدار
خود را در میان خلق سپید روی میدارد شعر اَدَامَ اللّٰهُ ذَا دَفْقٍ وَجُوْدٍ • يُصِيْبُ
نَصِيْبُ كُلٍّ مِنْ نَصِيْبٍ • کیفیت خانه ملک شمس الدین این بود که بشرح پیوست اما
نکته دیگر که مولانا سراج نوری نَوَّرَ النُّوْرُ اَبَدًا که چند متعلم آتش طبع از زبان او اقتباس

کرده اند

کرده اند و از دود چراغ خورده و فواید زبان او در شام و مغرب روشن شده شیخی امام
بدر الدین پیش او نشسته و سبق قدوری میخواند این مسئله در افتاد که روغن چراغ خوردن
روا باشد یا نه او گفت رَوَى اَكَابِرُنَا عَنْ اَكَابِرَ که روایت بدر بطریق طعن آغاز کرد
که مولانا سراج الدین این روایت در فتاوی سراجی خواهد بود باری در فتاوی خانی دیدیم
نیست شما را هم فتاوی خانی طرف اللسانست دران نیز طلب کنید مولانا سراج که از نازکی
تاب نفس نیاورد ازین گرمی آتش بر سرش بر رفت و دود از سراج بر آمد سوی بدر زبان
کشید که خنکیهای تو از مهتاب زمستان سردتر است خود را کامل شهر میدانی اما نقصان تو
در همه آفاقست برین نمط با یکدیگر گرم و سردی و فرود و بالایی مینمودند تا نیم شب سراج مشتعل
آتش شده سر می جنبانید و بدر خود را گرد گرفته سردی فرود میریخت بدر بر آسمان و سراج بر زمین
بدر در کاهش و سراج در سوزش بدر از بس اکاهش تبلیغ خویش در تن درداده و سراج ازبس سوزش
بدود خود سر نهاده بدر بطریق تمسخر ازین جانب مسایل سکیفت که شما بر کل چراغ درود گفتن
جایز میدارید بنده بدر نیز بطیبت جواب داد که اگر فتیله از عود و عنبر سوده باشد بوی آن
صلوات سوی رسول صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ توان فرستاد اما بدر اگر کتان و قصب کسی را پاره
کند تا بان یعنی تاوان از که ستانند باز بدر هم بطریق استهزا جواب میداد که اگر بدر فلک
بدر و مهتاب کن کرده تا بان دهد و اگر کتان و قصب مردمان را همچون من بدری پاره کند قصب
و کتانی چون مهتاب تابان باید داد مولانا ضیاء مصباحی حاضر بودند فرمود که این سایل
بدر و سراج نه بر آسمان جبین را روشن بود و نه بر زمین سِرَاجُ اُمَّتِيْ اَبُوْ حَنِيْفَةَ را
شعر وَهٰذَا مِنْ فَقَاهَتِنَا بَعِيْدٌ • كَنُوْرِ الْبَدْرِ مِنْ نُوْرِ السِّرَاجِ • دریغا
اگر میان علماء مداهن و علماء مطهر فراج آب و روغن نبودی عاقبت در صحبت علماء

شرح

مطهر ما اهن هم پاک شدندی چون داغ روغن که از آب شویند و پاک شود و بر عکس نیست

بیت که جامه گرچه ز آب پلید گشت ملوث • اگر بروغن شویند حکم طهر پذیرد • دیگر چون

بر ضمیر از هر از هر حالی علم دادنی است اعلام نموده می آید که شیخ ضیاء الدین صوفی که

پیر سیت نورانی لَا زَالَ مُنَوَّرًا در وضو دست از دریا و دنیا شسته است و موافق

تر کرده و با پاکان چون تخلیل اصابع هم پنجه شده و روی را از آلایش آب روی غسل

نزاهت داده و دست در نیکوئیها چون تخلیل محاسن موی در موی کرده و سر را نیز

بزلال نظافت مسح پاک کشیده و قدم را تا کعب از صف و صفا و نظافت چورب

صفوت پوشانیده مجلس ایشان که توضی مشایخ برین آب کرده است و میگوید که در وضو

اگرچه مردار مباح باشد باید که مردار دنیا بر خود مباح ندارد و دست در ان لوث

زدن چنان دشوارش نماید که از ریاء مردار توضی کردن و بلکه افطار بدان و اگر روی

قدم که بر روی آب قدم میگذارد هرچه دارد تر کند و وجه دنیاری از و تا تر کرده باشد

چنان باشد که در وضو دنیا رواری از قدم خشک ماند و وضو جایز نیفتد پس آن صوفی را

وضو توکل درست نباشد رونده که در کرامت باران آبی تر قدمی کند به از صاحب

کرامتی که بر آب قدم گذارد و قدمش خشک بود خشک بادا قدمش گر قدمش تر نبود

آن مرد متقی برین پاکی و پاک روئی و پیرش که بول اوست و مانند بول از پاکی دور

و نطفه فاسد از پدر بیرون آمده پدر را زان جگر گوشه خونها میخورد و او ابلیسی شده

پدر را بازی میدهد چنانکه ازین علقه در شکم پدر منعقد گشته از بس که آن باطل در

حق پدر بگواهی گواهی میدهد که پدرم دو کنیزک را از تیری چشم پیچ کرده است

و در دو چاه پیران خانه افکنده این هردو از انها بودند که دو جاریه بران آب

در‌ها

در بحر و بر نتوان یافت شعر لبیس الکفایة والنهی لمعلم من علم انه البیر تغرق

جاریة است بیت کسی کو گشتی اندر چاه ماند • چو گشتی غرق شد در چاه ماند • نام این پسر زید

اما زید تواند بلکه از زید دو نقطه که خود را خود زید میگوید و در معنی زید نیست که در حق ازین

بابت میگوید و بر این منوال لطایف می انگیزد که پدرم از اولیا و مقبول است و من در طلب خون

آن و مقتول از اولیا مقتول تا آن دو جاریه را بر روی آن نیارم ننالیتم هر چند میگویند

که بدین خونها دروغ دامن صلاح او را میالا و دم دم ازین دم دمها با او میار و رای

طاعت و نماز او را انبار وائی لاجواز بدل بکن جوانی نار و امیگوید بیت چو او گیرد

بر ایشان بستری خون • بچشم من دیکن حون نخسپد روزی پدرش گفت چندین عقوق

و رزی بیان عقوق بنوعی آغاز کرد که پدر را بالزام نزدیک رساشید پدر فرمود که تو هم در

بیان عقوق میکنی مثل تو بدان ماند که بعضی اهل تعلم در بحث نماز مستغرق که نماز شان فوت

شود بیت ایا فقیه معربد زبان چو شمله دراز • قضا شود چو نمازت چه سود بحث نماز

در بنوقت اقربا که خون و پیوند یکدیگر اند در میان آمدند و آن ناخلف را با پدر آشتی دادند

و گفتند که تو چون جگر گوشه پدری همدم او به از تو که باشد حالی که در خون پدر فتوی میداد

بیاید امید تا هنگام طلب ترکه مادر که قسمت آن از فرایض است با نوافل پدر در کدام معامله

شروع خواهد کرد شعر اَللّٰهُ یَمْهِلُ بِرًّا اِلَیٰ عَمَلٍ • یَرْضَیٰ اَبُوهُ عَنْهُ وَهُوَ بِهِ • بجا دیگر

از طرف اخبار کرده می شود که مخدوم زادگان عز الدین و نصیر الدین عَنْ نَصٰی هُمَا

به الخبث که زانو زدن پیش اوستاد چون قعده اخیره فریضه پنداشته اند و سبق هر روزه را

چون التحیات در قعده فرو گذاشت نمیکنند چنان شده اند که قضاة پیش ایشان قیام و علما را

سوی ایشان رکوع و متعلمان را بر سمت ایشان سجود واجب گشته و جدیکانه نیز ابدان دو کا

توکل

۵۸

پیوسته است و باتصال آن هردو درمحل جواز روایتی تمام یافته استاد ایشان نجم شاه
نیز همه شب بلدان خود چراغ وقت ایشان روشن شده است سواد های مظلم را ابیات
روشن میکنند قدوری و بزدوی بخته کرده اند مینماید که بعد ازاین هدایه هم بر ایشان
مستقیم کردد شعر بمشیة الملك العلیم الوهاب • وهب العلوم الذی
الحی بمواهب • این هردو عالم زاده زَادَهُمَا الْعِلْمُ طبعها داده در غایة الکرش
که هم درعلم فقه لطایف نوادری اختراع کرده اند که فقها آخوب طبع آزا چون سبق
تعلم برکف کرده یاد میکیرند و باحفص فراخها دهان بسته دهان باز مینماید این لطایف
چون فروعات فقه انشعاب بسیار دارد اما اینجا برای نمودار بقیاس دو ورق
طولانی عرض کرده شد که چون برضمیر مولانا کذر یابد شعر منه نفرح فی سرود تولدنی
اب من حدا خلاف • تبارك ربنا الا علی بفضل • علی خلف
تعظم منه الاسلاف بیت در مسلمانی بنا چون هست پنج • این طرایف
بین دران هر کنج پنج • رقم کلمه علیا بزدل ای منافق نقشی است بر آب و همین رقم
بردل صلب مومن نقشی است برسنک هرکرا از کلمه شهادت عدول مسلمست
العها شهادت کوامان را استبداع برای اثبات ایمان کوبند صدق از سعادت
زود چنان بکریزد که شهادت زور از صدق هرکه از شجره طیبه باغی شد در باغ بهشت
بار نیابد ایجاز در سخن بحدی پسنده است که در لام الف چون دو حرف را یکی کرده اند
یا اکثر لا شده است بکر تو که سر حروف شهادتست هر کرا پنجه بُنِیَ الْاِسْلَامُ
قوی کشت او را کوئی یَدُ اللهِ حاصل شده که دست ملك الموت تواند پیچید
و شیطان از ابطبانچه تواند کشت و هرکه پنجه صلوات خمسه خلل کرفت دست أتش

بناشد که خود را از سیلی ابلیس باز رهاند ستون دین نماز است و ستون نماز قامت
مومن تا مومن این ستون را نکهاند این بنا تمام نشود موذن قامت را دوتا کند
نمود ازاین معنی است نماز معراج مومن است و الف اخلاص نردبان معراج یعنی
تا سر حرف اخلاص نباشد نماز بالا نرود و خلاص در زیر سر حروف اخلاص است
کدائی که پنج نوبت نماز بالا نرود زند به از پادشاه بی نماز که پنج نوبت زند بنده که
پنج نوبت خداوند کند به از خداوی که پنج نوبت زند و بندکی خداوند نکند متعبدی
که ستر پوشید کیها خود نمی کوشد کوئی که بی آزاری نماز میکند مقصوفی که طاقیه فقر را
ابرو میطلبد کوئی بر کله مسح میکند در تعبد حق محب به از دولت چنانکه در تیمم خاک به
از آرد از صغایر نفس پلید نشود چنانکه باریک جامه را باطل نکند اما چون صغایر بسیار شد
موجب بطلان وجود کردد چنانکه هرکاه سرشک بارید پلید فراوان کشت کسوت را ملوث
کند هرکه روی در سیه رویان فسق آرد سیه روی شود چنانکه در تیمم خاکستر سیه روی
لاجواز روی دهد علم که در نفس بد در آید باطل شود چنانکه در خم خراب اندازد پلید کردد ظلمت
خبیث را مهر آسمانی پاک کرداند زمین وعظ چنانکه خاک را آفتاب پاک کند نه آب کسی که از
مال ما کافی دارد و در خدمت ملوک دو دست بر زمین می نهد با وجود آب پنداری تیمم
میکند از فزود دستان بخشش در حق پلیدان چنان نا جایز است که علوی را زکوة دادن
زری که بصیقل زکوه صافی شد آئینه کشت که صورت نکاشت نجات در وی درست
بنماید آئینها از صیقل زکوت مصفا باید چنانکه مورچه واری زنک حیلت در وی باقی نماند
و فقها را در وی مجال دم زدن نباشد زکوة بر مال نارسیده نیست حد زکوة رسیده کان
آنست که رسد ایشان بحد زکوة نرسد هرکاه زکوة مال دهد از بخل چنان بیرون آید که تراب از کل

وشیره از نخل وانگبین از نحل هرکه از دویست پنج زکوة دارد بحکم فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا
آن پنج را خدای پنجاه کند و خدا باز دهد زکوة شریعت آنست که از هر دویست پنج بکشد
و زکوة ارباب طریقت انگه از هر دویست پنجه کشد دویست تنگ چهار پنجه باشد و پنجه
نقش پنجه دارد هرکرا چهار پنجه سعی گشت یا چهار پنجه پس شریعت پنجی ازان میکنند تا از سعیت او
کم گردد بیت دو صد چو بهر دریدن چهار پنجه شود • نگر که تار دو صد الف چند رنجه شود •
هرکه در یک روزه فرض دهان خود را تنگ سازد بهشت دو ماهی گرفتار شود افطار تنها
به از افطار تنها روزه داری که افطار بآب کند آب خویش خورد زیرا که تشنه را شربت آب
به از آب شربت و صایمی که بآب مفطر شود دهانش که حالی بوی مشک دارد بنانی که فردا بوی
دیگر خواهد گرفت اول نیالاید و چون قلم شرع پنج هر روز نقش رنج داده است یعنی هرچه در روزه
رنج بیش چنانکه صاحب الشریعة علیه افضل الصلوة واکمل التحیات برای روزه ام المؤمنین
عایشة رضی الله تعالی عنها فرمود که أَجْرُكِ عَلَىٰ قَدْرِ تَعَبِكِ وَنَصَبِكِ یعنی از اجر جاء قلب
حاصل گردد هرکه سفر سه روزه کند از وی روزه سفر کنند بیماری که چیزی خوردن نتواند
او را روزه خوردن فرمایند تا همان خوردن روزه دار وی صحت شود پرهیز کار ریست
و خدای مهربان بنده بیمار از پرهیز کاری هم پرهیز فرماید برای صحت به بین که مهربانی در حق بنده
تا چه غایت باشد صایم را قرص خور که در شکم میرود آفتابی می شود در رونه افروز روزه که
چون آفتاب را چون سپر آتش جلوه میکند نمودار یست از حدیث اَلصَّوْمُ جُنَّةٌ مِّنَ النَّارِ
یعنی اندک گرمی ازاین سپر تاب می باید آورد تا ازاین سپر گرمی آن آتش را سپری کند شعر
من لم یحصل جنة من صومه • والله حصل جنة فی نفسه • کبوتری که گرد در کعبه
گردد بسیار باشد کبوتر مسجد می باید شد تا کعبه گرد سر او گردد حاجی سنگ دل را از قرب کعبه

صفا

صفا حاصل نشود مگر نامی چنانکه کوه صفا را از قرب کعبه نام صفا دل سیاه و سنگین را در درون
مسجد از مسجد آگاهی نباشد چنانکه سنگ سیه در دل کعبه از کعبه خبر ندارد دریا و بیابان زاد در راه
کعبه قطع کردن سهل است دریای منی و بیابان طینت را در خویش قطع می باید کرد تا بکعبه مقصود
رسند جهود اگر در کعبه درآید امین گردد اسماعیلی را اگر چاه زمزم شویند چاه اسمعیل نشود
حاجتها از بیت الخلیل روا شود و خلیل که در بیت او حاجتی روا نشود آزا بیت الخلیل خوانند
مؤمنی که سوی کعبه تجارت رود روی در کعبه مال دارد نه در کعبه مآل پس کوئی که رد و کعبه
احرام می بندد و هرکه دو کعبه میگیرد ایمان از کعبتین می بازد مقامر را مسلمان نتوان گفت زیرا که
حاجت از دو کعبه میخواهد یعنی از کعبتین بیت از نار نیست عشق اسیران کعبتین • گر جود
درون بیت عتیق است جانشان • کیفیتی که پیش ازاین در نامه فرمان بود در قلم آمد و آنچه
بعد ازاین معلوم گردد سَبَقًا فَسَبَقًا وَسَفَرًا بَعْدَ سَفَرٍ در بندگی بندگان مولانا از زاد
شبهت کذب بتحریر پیوندد اِنْشَاءَ خَالِقُنَا عَلَىٰ كُلِّ الْوَرَىٰ • قَلَمُ الْقَضَاءِ بِأَمْرِهِ أَبَدًا جَرَىٰ
تاریخ عام از مسئله فقاهت مبرهن خواهد شد یعنی یکی و بیست بعد از هفصد نامه باصطلاح فقه
و نظم و ممزوج مختلف و نیز نسبت عین بحسن نظر مولانا عین الملة والدین عین محله علی راس
العلماء منظور گردد شعر الحمد لواهب العلوم هو معر اعیان الدرایة • باعین
ذاتك صدر کل موارد • کالعین تطلع من علاء عطارد • روحی الیك کاعلا
متعطش • صیفا الی عین الزلال البارد • تا خواب علما بیدار عبادت بود و بیدار
علما رخفتهٔ غفلت دیده بیدار مولانا عین الملة والدین نور الاسلام والمسلمین ضیاء الملوک
والسلاطین مقتدا اعین صدور الزمان منتهی النظر فی الدوران مع سایر اوصافه الزاهرة
بنور رواء درایت قرین و محل روایت مستنیر باد بیت نظر علم هر لحظه دوربین تر • و علم

نظر هر لحه متین تر • بامی رسولی که بر حشمه یافت • ز علم الیقین و زعین الیقین • دعاگوی زاده
قدیم عالم همدانی که در اخلاص آن عین صفای دارد از ما جاری بی شبهه تر خدمتی که از تکرار دعا
علم دهد و مدحتی که از تکرار ثنا حدیث گوید لسیاهی دیده بر بیاض صحیفه آرزومندی سواد میکند
و مقرر قریحه عینی میکرداند که از اینجانب بفضل علام بحق سبق مراد بحواشی زوایدار است است
و از صحایف معاش حاد رقم فواید کاشته اما بجت شوق در صدر ضمیر بجدیست که سینه
از بحین درونه چون نکته ناقصان از جرح کاملان متخلل کشته است و کر یه تعطش از صفحات
وجنات کوبی مسیح سوزه است که سه شاخ می آید **شعر** اَرجُوا مِنَ الرَّحمٰنِ مسح خفافه •
بمساس عینی بل بمعی علها خلاصه فقه عریضه انکه از این طرف ملوک و صدور استغراق
در مسائل شریعت و فرو شدن در غور آن بسیار است و هیچ روزی نیست که مسئله
برین آب در مجالس بزرکان نمی آید و هر که دست در وی شستن درست میدارند
از سحاب ایادی ایشان تربیتی و تفطی مخصوص می شود متعلمانی که از شرایع علم و علم شرایع اند
که آب دهانی داشتند بیشتر از ایشان بی انکه سایل کردند بر سر ادراری شدند متجران
خود از تلاطم امواج بر دلان دریا کف ترسیخی یافتند **بیت** که کر قطره بودند دریا شدند
بدریا فشانی مهیا شدند • اکر خدمتی عین الملل بمسارعت تمام برانجانب آید و رسخی از فیض
معانی خویش مشرح کرداند واجب کنند که بزرکان مانند آب وضوش برکف دست کرده
دارند و چون مسح سر بر تارک تفاخر حاش سازند مصلحت دین آنست که بعد مطالعه عریضه
عزیمت انیطرف را حسن تصمیم ارزانی دارد که بهیج الایته ملوث نکردد و عجب نباشد که بجد
ورود درین مورد مورد آب در جوی آن عین رود **شعر** و یهجم للتعلم اهل علم •
علیك کما عطاش حول عین • و اکر اتفاق آن باشد که همانجا زاویه عزلت را بنور طاعت

روشن

روشن دارد و در مجلس ملوک بحیث پروا از روغن چراغی که از کاسه سر مظلومان بیرون
ریخته اند کاسه کجا بهم نشود و بره و بریان عظام و صدور را هم بامید عظام باز کذارد و ترجی
ولو یدوم جوی دم بشعیر کالطیور الجود ران خود هیچ دانائی منع نکند مکر کسی که مَنّاعٌ
لِلخَیرِ مُعتَدٍ اَثِیمٍ بود اکرچه بصورت پرستان احرام خدمت سلاطین و ملوک را
چون طواف بیت الحرام محل حرمت می نهند و مثل جادر بجراو ملکار اسایل شریعت
بیشتر آب میدهند اما داعی خاص از انجا که قاعده نشست اهل صفه مشاهده کرده است
که ایشان از همه دنیا بجنب حجره خلوت خویش بیت الخلای مینماید همگی امید سنت راوا حسنت .
که بر مدارس پر غوغا تدریس درکشند و سواد نقطه جاه که سر شکی است سیاه از خلاب
طینت بر دامن غرور ایشان نشسته بچشمها اکه در مغاغ تضرع و تواضع است چون نجاست
مغلظه پاک بشویند و داود و در های ملوک را بقیام و قعود بلا دت معبود اعتذار کنند **شعر**
لعل الله یرحمهم بفضل • من امال تزطهم الجباء • این داعی مجلس عینی را که دایما در طاعت
و تعبد است هرکز ترک مصاحبت اصحاب دولت جایز نداشتی و سوی ابدا و انقطاع دلیل
نشدی اکر صفا احوال خواجه سعید صوفی روشن نکرده بودی **شعر** رعی الله العتیق بلونه
مادام تعرف نهار بوجد • و این ماجرا چنان بود که چون در ینوقت دور جهان کشت
که کار امیه و علما کردان شده جمهور اهل دستار بامر خلیفة الزمان بر سبیل تطوع در قصر
جمع شدند تا حد یک جوکه شهر از قصبات رکخته بودند و در مصر جامع رسید و کاهی بر رود
نیل مستغرق ماندند و کاهی بر بام هنیته میکردند **ع** تکرار تمید نست شک نیست • در وقت
هیچو موی باریک چون ازین فقه علم یافتند اکر شمه بند بیست که علم عمامه بستی بجلیه میدانند از خرافات
مو فوره بجایکی تاج و حدش شرف میکردانند با انکه تعلق ایشان همه بی جامه بود اما چون

بی خامه تعلیقی نیز تعلیق داشتند هوس قصب شان در سر پیچیده اگرچه عرف بدایشان چون
رشته ناهموار لایق دستار نبود مع هذا بر سرای سلطنت جایی که هر یکی چون حریری و
غزالی کارگاه باریکیهای خویش گشاده بودند ایشان نیز رشته تابی که داشتند پیوند میکردند
و تار و پود و عروق و اعصاب خود را آلوده بد قیقها و علم ربافتی بر محل مینمودند بیت
بوک باشد آن قدر مانی • کری جامه ترکنند آزا • فی الجمله هر کجا در شهر از اهل تعلم و تعمم
و زمره تصوف و تصلف و خوانده علمی و ناخوانند حرفی بود خوانده و ناخوانده بدر سرای
خوانده پادشاهان اعلم السلاطین خلیفة الزمان بتحصیل ثانی و درسی و تکریری و تکرار دوام
پیش گرفتند قطعه اجتمعوا اجناب القصر طا کما کتب الفواید الی الحواشی
بجز خواجه سعید صوفی که هر چندش گفتند که از تقاعد دایم چون ماء جاری سوی شرع کامی
و مشرب مرادی میل باید نمود جواب داد که اگرچه مردم را از روی بشریت تن خالی و دل
آبی از بی نان مجروح میکرداند از آنجا که حرص صبر شان محکم بر بسته ام و باشد که آب روی چون
مسح بر جبیره و لب نانی چون مهر نامه بر پیند کرده اند آبروی خود را بنمک سلطانی خرج
نکرد زیرا که یکدرم سلطانی در صد درویش در آیدان یکی از آن حلال نکرد اما آن صد درم
از این یکی در شبهه افتد چنانکه اگر قطره نجاست در خم آب چکد آن قطره پاک نشود و آب خم
بتمامی نجس گردد اگر در ذره زهر در سبوی انگبین افتد زهر خاصیت انگبین نپذیرد
اما انگبین مزاج زهر گیرد چون حال اینست کجا روا باشد که برای چند درم حرام بیت
بخاک بوس در شه نهند رو بر خاک • چو آن درم که بروی زمین نثار کنند • گفتند که پادشاه
سایه خداست و بر زمین که سایه خدا باشد اگر بتعظیم بوسند چه زیان جواب داد که این
تاویلیست و درین حدیث سخنی بسیار ما نیز توانیم گفت که چون پیغمبر علیه السلام را سایه نبا

خدارا سایه باشد چگونه جایز توان داشت که اگر حدیث از رسول است تصدیق کردیم اما
چون بدین کلمات احتیاجی نداریم مصرع الخ گفت بی حاجت روا نبود • چنانکه در نماز جای
بانگ نماز اما سخنی که بدان محتاج اینست که رسول اهل دنیا را موتی خواند و بس پیش تخت
ملوک هر که دو دست بر خاک و روی را بسجده آلوده میکرداند گوئی تیمم میکند و نماز
جنازه میگذارد بیت نه آن تیمم جایز نه بر جنازه بجود • دو بین فقیر بر در پادشاه
سلاطین دو کار است یا برای آبی یا بجهت نانی اگر درویش در میان خلق آبی ندارد
که روی شسته تواند زیست گرد زاویه تعبد که بر روی و دست و پایش نشسته است
او را همان ابرو پسنده است بیت که تیمم نکه تواند داشت • جایگاه وضو رجو
نبود آب • و اگر برای نان میدود چون بر خدای خویش بناء اعتماد ندارد بیت سزا
او گر از من راست پرسی • همان بی آبی نان خواستن بس • گوشه نشینی که توجه بخدای
کرده باشد و دلش برای نفقه بر در سلطان برود بصایم اکول ماند که بحر یه نماز بسته
و خیالش برا مود کان خباز و حلوائی گردد بیت لب با روزه داری که او در
نماز • دلش در پی قلیه سیر و پیاز • گفتند که کسی را بعطیه آسمانی سیمی مانند آب آسمانی
پاکیزه و پاک حاصل شد از هر آینه چون آب وضو حریفی صرفی بصرفه و محل بجای آرد
نه آنکه بیدریغ خرج میکند شعر کمن کان فی دجلة یغتسل • جواب داد که سرمایه روز
چشمه آبست زاینده که تا آب در جوی زند کاینست انقطاع نپذیرد بیت هر که سنجیده
آب • بر سر چشمه الهی باشد • پاک رو از این وعظ حاجت نیست زیرا که ایشان
از آلایش مال که آبی است بر سر لوث ایستاده از آب آسمان پاکتر اند اما این نصیحت
در حق متزهدیست که معشوقه مال را بمباشرت اسباب از وجه حلال گرد آورده

و در مذهب طریقت کوئی باجتماع دنیا جنب شد و طهارت کامله الکاهش حاصل آید که سیم را
چون آب میریزد و چندان که ازان نجاست حکمی و حقیقی هیچ آلایش باو نماند که اگر درم
واری ناتره کرده ماند لَا يُحْسَبُ مِنْ ذَوِي الطَّهَارَةِ درویش که درم گرد میکند او سکه سلطنت
میزند او را با سکه درویشان چه کار سکه درویش توکلست که از خواهش زر و سیم مهر بر سکه قلب نهند
زیرا چنانکه در شریعت از خون زسایل وضو بشکند در طریقت دل که خون است هرگاه سایل
شد وضو توکل نماند و اگر درویش رانی خواست مردار دنیا در خانه کرد اید او را یا کبازی
باید کرد که آب هم در خاک نگذارد که روش پاکان اینست زیرا که مثل او بجای ماند که مرداری
بزرگ در وی افتاده باشد نَزْعُ تَمَامِ الْمَاءِ فِي النَّزْعِ يُطَهِّرُ و دعا کوی را امثال این
کلمات که از و نقل میکردند چون خلافیات برهانی برخلاف و موه مینموده تا روزی در
مجلسی علمی با او هم زانو شدم و هم جلیه اول از حسن مجالست آن نشنیده مستقیم واقف
گشتم و از آنجا که ذات او را عمده یافتم تخت وثیق در قواعد استقامت کرد آورد
زانوی تادب در خدمت ایشان چون قعده اخیره نماز از فرایض نمود سبحان الله این
چه نسبت ادبست که اگر صفای هر صوفی در یک آئینه زانوی او صورت کنیم تصور صادق
باشد نه آنکه چون صوفیان مرائی که صورت ریا در وضو ایشان بر سان خیال در آب
و آئینه معاینه بتواند دید **بیت** هستند کی آئینه صوفی رسمی • دل تیره و بیرونش صفائی
نمائی • اگر خدمت عین الملکی را اتفاق عزلت باشد برین نمط گوشه گیرد اعتزالی کند که بهتر از صد
معتزله کند **بیت** چه سلامت بود دران عزلت • که بود عین بر سر ذلت • دیگر نوده می آید
که خداوند خان اعظم صرف صرد همان سوجه فی اناره العلم که فتاوی خانی تقویت شرع میمونه
روزی از مولانا یمنی این مسئله پرسید که مردی حرم خود را گفت که اگر تو بهتر از من نیستی

ازآنرو

ازآنرو چنین از آنجا جماعتی از علماء کبار حاضر بودند چون عزیز خواری و اسد کرکانی و حسام
سقطی و سراج پروانه روشن ضمیرانه که از زبانه سراج امتی چراغ علم افروخته و سالها
دود چراغ خورده تا در شبهای تاریک حرفی باریک روشن کرده هر یکی دران مسئله
چون علم بر روی کاغذ گویا خاموش ماندند **شعر** وَمِنَ الْعَجَائِبِ أَنْ مَا هُوَ سَاكِتٌ
بِغَرَائِبٍ فِي كُلِّ حَالٍ نَاطِقُ • مولانا عزیز خواری برای عزت و تعظیم مولانا یمنی ذل
جهل بر خود اختیار کرده و آنچه خود را از تجاهل کرد زده اسد کرکانی نیز هم بدین
سبب دهان خود را به ور بند بوز بند کرد حسام سقطی نیز زبان را بتعمد و تعمد سقطی ساخت
اما سراج پروانه که آتش پاره ایست اگر چه خود را بنبه دهن مینمود مع هذا زبانش بی التیام
و شعله بی ترا ازکل چراغ از زبان بیرون می افکند ناگاه مولانا یمنی از سر تندی نفسی
بر سراج برد از تاب آن نداشت نزدیک شد که بمیرد **شعر** لَنْ يَسْتَطِيعَ سِرَاجُ
صَدْمَةِ النَّفَسِ • بعد آن مولانا یمنی از آنجا که کمال تحیر او هست فرمود قَالَ اللّٰهُ
الْعَلِيمُ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ بحکم این آیه مردم به از ماه باشد
و سوکند واقع نشود اگر جواب این مسئله ابو یوسف قاضی گفته است اما حالی خدمت
مولانا یمنی در ادای این مسئله خان معظم را نعمانی نمود که از وهم شافعی او گرد روید
در حال قضا و ولایت خویش بحواله قاضی خان خطابش فرمود چون سبق علم زر دست
علماء عهدش نشاند **شعر** و صیت علیه ادد ارا کمذاد • حالی که این کیفیت
بقاضی بهاسوفی رسید آنجا که خبث متمکن در درون او کوئی خوکیست در چه افتاده
گرد شوار پاک شود زبانی از دنباله دستار خویش دراز تر کشیده و دهانی از
آستین فضائلیان زله ربای فراخ تر گشاده در حق آن بزرگ افترا چهار روی

چون مسئله چهار قولی می انگیزد و میخواهد بجرم ناکرده در استغفارش آرد و لونها نا بوده را
چون نجاست حکمی نا آلوشستن فرماید شعر تبا الذی علما یلوث علمه • بالحقد و
الحسد الذی ضر الوری • هرچند با او گفته شد که دل خبث آلوده را علم کردن چنان
باشد که آب پاک در آوند نجس بریزند تا آن آب نیز نجس گردد و سینه که سراسر نور علم
گرفته باشد و اندکی ظلمت حسد آن همه نور بسبب ان ظلمت تاریک گردد چنانکه در غسل جنابت
اگر بهمه اعضاء آب رسیده بود گنجد واری خشک مانده بسبب آن خشکی همه اندام جنب بود
آن نصابی که در و مانده بود غش زکوة ش تا بیرون نکنی آن همه باطل بهیچ وجه سماع این
حدیث را در گوش خویش مدخل نمید هد برین نشسته است که تا مینی را لطایف نکه نکرد ائم
نه ایستم نمیدانم که میان این دو قدوری خوان یزدوی دان چگونه خواهد خیت اگر ثمره
اصول و فروع فقه آن بود که خبث و حسد باز آرد نظم نا کاشته به درخت دانش •
تا بار بدنت فراخ نبود • نخلی که در و کمین کند مار • مرغیش بهیچ شاخ نبود • دیگر نموده شود
که مولانا نجم وکیل که ستارها را بر نجم نجم ازو بجهد و هر جا که میرسد داغی می نهد با دل چون مجلاء
قاضی پر از دعویها گو نا گون و زبانی بر نج قبا که شرعی بی تاریخ نیم کلاه و کلته بخدمت صدر
کامل بدر الملة والدین هر روز بمعارضه و مباحثه پیش می آید و هر چه در درونه خبث
دارد مانند آب ملوث از چاه نجس برفن میریزد این قدری داند که کل مدعی کذاب
آری عاقل داند که لَیْسَ الْکَذِبُ لِدَاءِ الْحُمْقِ وَالسَّفَهِ بیش ازاین ماجری علم او چون روز
غیم که غلطاند از نمازست برناستنه بود و روشن نه که آفتاب علم او تا کجا رسیده است
اکنون که آن ابر تهی را از باد غرور پرده پاره شد همه معلوم کردند که عین معنی دروغ راست
هرچند رای مولانا بدر الملة باز نمودیم که مصلحت کار برین جمله فتوی میدهد که او را باستین

تحسین

تحسین چون عمامه مذکران تهی مایه گران اطراد قریب باید گردانید تا بدانی اعتبار از پیشانی تکبر
مانند کف متیمم بر خاک ساید پس هر گاه نرمی و رفق طینت بدسرشت او خاک راه شد
شعر فاد لک یا حمصک العزیز حبیبه • کالادرض تحت الخف بالانجاس •
هیچ نوع بسماع این قول رضا نمیدهد این بد نیت ماه اصم است که مطلق سخن نمی شنود
انجا که حرمت خود را محافظت نمودن از فرایض است روزه صموت گیرد یا
بحضور نجم بر مایده افطار کند چون نجم نیز حد خود نمی شناسد و بر روی بدر الملة بمباهات
بر می آید اصحاب انجمن بدر با یکدیگر اتفاق کرده اند و حیله اندیشیده که نجم را بنج شرعی
از دایره درجه علم فرود آرند و در وبال اندازند اینست که نجم را در علم تنجیم مدخلی
هست و دعوی آن میکند که درین روش نعلین ادریس در پای من چپت آمده است
ادریس در بهشت بعلمی که داشت نقش فراموش کرد و بهشتی شد این بغرور این دانش
پای فراموش کرده است و دوزخی شد و حکما دروغ میکنند که ادریس بعد از مردن زنده
ابدی شد من در شمار خود دیده ایم که نامرده زنده ابدی خواهیم شد به نصیحت که او تصلیق را
کار میفرماید و میگوید بیت که زنده شد ز من ادریس پس شگفت نباشد • اگر ز نیک
وی ادریس در بهشت بمیرد • علو خویش در علو آن علم بغایتی میداند که بو معشر را کم از
ابو حنیفه نمیداند و بو ریحان را بیش از ابو یوسف مرتبه میدهد و اعتقاد خود را گشاده
بیرون مینماید که محفل در آن انجمن فلک وکیلان محکمه قضا اند چنانکه هم حکمی قضایی و کالت
ایشان جاری نگردد و درین حدیث که مَنْ آمَنَ بِالنُّجُومِ فَقَدْ کَفَرَ صد تاویل چون
رقم منجمان گرو رنگین پیش می آرد میداند که گرداب شهر غدیر بیست نه درنه که از هر
یک یکجانب جانب دیگرش می جنبد و هر که در وی افتاد نجس گشت و جمله پاکان

دامن عصمت خویش ازاین بار کین زنکار کرفته کشیده داشت زیراکه مرتبه طهارت ایشان
بجایئ است که اکر مثل بر فلک ره یابند بیت بعزت پا نهند ازبیم بر کردون • که ناکاهان
نباید پا یشان از چشمه خور کرد د آلوده خودرا باجنان روشنائی روشنان هم درجه
شمارد و در حد اول نجوم چنان غرق شد که برون کشیدن آوازان برسان عکس کوکب
ازآب ناممکن است چون تصدر او بیشتر میان علماء شریعت است چنین که مینماید آن
اتفاق موافق خواهد افتاد دیکر وزش بابهام علم نجوم که در شرع منسوخست متهمش خواهد
کردانید و میان اصحاب مدرسه بر روی آب ریکتی خواهد رفت که او را سود درس در
قلب سرد تا بعد ازاین در علم باهم سران خویش عمامه کژ نهند و بیش با ابو حنیفه مسئله
نکوید و با نعمان بحث بیش بنرد در نیمعی ازان عین یک اشارت می باید بعد ان شعر لذاکه
النجم ینظر کل ناس کنجم الارض ذلل فی التراب • کیفیت بزرکان انجانب بر جمله است
و ماجرای علماء انجانب چنان شنوده شد که مولانا شمس اصیل در بیوقت که هنکام غروبش
نزدیک رسیده است ظلمتش از انجه بود چون سایه نماز دیکری بدو شده است و مستی
شهوت در سرش افتاده چنانکه اکر ابلیس را در خواب می بیند خودمی بیندارد و بدین اختلافات
فاسد درستی غسل جنابت میکند در حیض طهارت و وضو اول عرش محیط علم کذشت و اخر
مستغرق جاریه که چوب خشکست می باشد و دران طلب رضا جاریه مصلیان کشتی ماند که
جاریه بهر جانبش که می راند نماز هم ازانجانب میکذارد میکند که جز در محراب قِبْلَتِهِمْ
نِسَاءُهُمْ جایز افتد در جامعی نیطلبد مکر مسئله وطی موطوءه و بیانی میکند مکر نفاس نفاس و
حیض حلقی را خال بر رخ می نهد و از و خلق طلب میکند چون مارا بخدمت ایشان اتحاد
اخلاص قایم است او را از زبان کاتب می باید شعر اما تحریک کبر سن بما •

بلی

نموس فیه یقضی بین الثقات • بروایتی دیکر خود چنان استماع افتاد که در بیوقت
میخواهد تا از دست نقب زنان شهوت دین در حصار آرد و علم بنارستان
برد هرچند باو خواند کر خیاد امتی عراها همین مسکوید ••• اِنَّ فِیْ ذٰلِكَ لَذِكْرٰی
حیاری • دریغا انچنان متبحر در قطره نطفه فرو شد بیت جهان کرد عجب ماند عجب نیست •
که دریائی شود در قطره غرق • اکر خداوند ازادب نفس رخصت آن نیابد که عزیمت آن تنبیه
انچنان بزرکی کند چون خدمتکاران بساط کرم انبساطی دارد عریضه از زبان کاتب بخدمت
ایشان رساند مضمون اکه خدمت مولانا عتقاه الله متمایل شده است درین آزادی بر بندکی خدا
مشغول می باید بود که آزاد کرده مالک العباد را ملوک بودن بیش مملوک خویش یا بیش حره آن
هم بسبب مهر و ملک می شود عاری بزرک بود بهمه حال خود را البلسله عبادت معبود می باید بست
بیت تا چنان اتر آتش دوزخ ترا آزاد کرد • زآتش دوزخ بفضل خود هم آزادت کنند •
دیکر شنوده شد که مولانا رفقیه کیلانی نعمانی ترابی را در حضور بحری مراعات خدمت
بسیار مینماید این بدان ماند که کسی تیمم کند او را می باید کفت که از اینها روا نباشد با اکر نعمان
ترابی دو سه حرفی خوانده است بیش او کوئی کلوخ استنجا است که ثلاث احرف المعجز
اکرچه خود را از راه معنی جوی خرد مینماید ولیکن اکر بکاوند دریائی از آب بیرون ریزد ترا
با او درانداختن قصد نیست در حق ترابی بیت هر که مشتی خاک در دریا فکند • خاک
شد ناچیز دریا را چه غم • شمس اسدی را بر ترابی می باید کماشت تا آن آلودکیها
ازو بیرون برد زیرا خاک آلوده را جز آفتاب پاک تواند کرد و این نیز نخته ایم و دیده
که ترابی کواهی کرده است که از کتب علم می برد و از حرف دانش چندان خبری ندارد کم
تحصیل چندا او را بر سر سواد فقیه میدارند ع چو خاکی که ریزند بالای خط • در عهد

در عهد

برطینت بیحاصل او پوشانیده پنداری خاک شهید انست که در کاغذ پیچیده تبرک جای بجای
می برند خاک این شهر را باد حوادث پراکنده نکرد اند تا اینچنین کلها پرغبار در سینهای
دیگر نیفتد دیگر چنان روشن گشت که ترابی بجهت طلب علم عزیمت بخارا دارد عیاذا بالله که اگر آنجا
رسد فتوی طین بخارا طاهر ازاین خاک برخیزد شعر لو یرقد فی التراب من تربته
لاینبت الا شجر ملعون • هر که آمد از ترابی کلها بسیار چنین آورد از جعفر بجری خر بهین
معنی روایت کرد که روز شب مانند دریا موج زند و الحق تجربه شب بجای می آرد و در
انجمن فقها تقویم قاضی ابوزید را سبق مطلق میگوید و مولانا سعد منجم زود خلها موجه
می آرد و از فقاهت چنان دور است که تقویم ابومعشر از تقویم ابوزید مع هذا آواز بحث
بلند کرده رخنه در گنبد فلک می افکند تا جهال را از دانش خویش علم میدهد شعر بکی
یحکی السفینة زمان بحث • برفع الصوت من حمل خفی • علا در مرتبه بلند تر
از انست که بنعوه بلندیش درجه عالی توان کرد علوم بی پایان باید تا علو علوم دریابند
چون هرکجا ذکر خدمت عین الملکی می افتد همه حرف شناسان معنوی باتفاق میگویند
که عین سرآمده علم و سرنشین علما است همین بنده می باید کرد و ما گزاف گویان که
بترهات باد انگیز کتب علماء وامیه در هوامی پرانند و زبانی بی حاصل کشید سوسن وار با
باد سخن میگویند زبان نمی باید شد بیت قصاب بود که کارد برکارد زند • غازی صفتی
تو تیغ بر تیغ گذار • زنهار از عین عز عزت خویش نگاه دارد و با شتی خود رسته
خسیس فراج کاو کاو نکرد که بحث عین با خسان از بینائی نپسندد زیرا البته
از خراشی و زخم چیزی حالی نتواند داعی مخلص از خار خاری که درون بخلید علم داد تا
مجلس مینی در مصلحت خویش بنا تراز انسبت که بهین مصلحت دعاگوی در کار ایشان

اگر در مصلحت تغیر ببیند تا دوربین که در کار خودش تا کجا باشد نوز عریضه بتطویل کشید
بر سوره اخلاص ختم میکند الکن دعا گماشتی همکاره تحریر شمار شعبان در اواخر کتاب
نوشته آمد و تاریخ عام اول ذخیره و اخر فتاوی معلوم خواهد شد مصراع یعنی که دو
از ده سال بقصد ووده • تسلیمات ایه الطرف تسلیماتی که مانع حصر شود مطالعه فرمایند
اصحاب این سوی حاشیه عتبه را بنقش تقبیل مشا میکردانند متعلان درس خاص سبق
عبودیت تکرار میکنند الاد عیة سادات فتح علیه باب علم علی شرفه العلی
بسیادة العلاء علما یرتقی علی نعمان العلم سابح کشف علیه علم الغیب
علمه الرب حقیقة الطریقة للمیت سادات رحمة العلیم طال منشور علم
علم الی النشور علما صناء لعقلب الفقیه عین العلام بعمیم الفضل
علیه مشایخ بعث مع مشایخ العلماء حشر مع العلماء الصوفیة العکس
متعمان حرم من تعکه النفقة تبدیل فقاهة بالنکاهة متسیدان
تبرا منه العلیم متصوفان بعد من علم القرب ضل عن طریقة الشریعة
للمیت متمان درس اعمال خیر خیر من ادرار الرحمة متسیدان
عذب بعلم الرفض و رفض العلم متصوفان بعث فی خلقة جهال الصوفیه
نامهٔ در اصطلاح منطق نسبتش هم زمنطق است تمام دیباچه نامه منطق در ذهن محققان
دقایق منطق و محققان حقایق معانی معلوم و محقق است که در تقدیم ایام ارباب
انشا د باصلاح و الفاظ قوانین نامه و مثالی کم تحریر کرده اند و این قضیه که در ظاهر
مکتوب حکایتی مطابق عرض مرتسم گردد و ضمنا مقدمات منطق ترتیب پذیرد چنانکه صغری
گویند و مراد از ان وصف زنی باشد و اصغر نویسند و نام بنده کمتر احداث

بپذیرفته اگر بر فضولی حمل نشود و این نیز وصفی شد خاصه کاتب که متقدمان با آنکه قوت
آن داشته بفعل نیاوردند و متاخران از مقدمه تعلیم گشت چون دانش کاتب در قضایا
منطق نه بدان غایت است که منطق عزیز را از خوار بشناسد و زیر مردم را از زاز فرق
کند التماس از قرایح اهل کمال آنکه اگر درین صحیفه معانی صورت خطایی متحقق گردد بطریق
متابعه و استهزا اهم ضحک که انسان را بحد ناقص موسوم کرد اند از حد بیرون نبرند و اگر
بکتابتی ارزد قلم خود را که جسمی است نامی از نبات این عبارت روح ناطق درآرند ع
تا زاین اثر آن حماد حیوان گردد • هر که بعد از این درین اصطلاح انشایی کند اگرچه مقدمات
فکر بس به از مقدمات کاتب نتیجه دهد چون حق وضع بنده است هرآینه که تابع بود و درین
مطبوع متبوع اگر قسم مردمی در روی افتاده است با تباع معترف گردد و اگر از جوهر ما
حصه دارد وجهت عکس گیرد شعر رب ضیف یضاف من نغم • وهو بالجحد
یکفر النعما • عنوان این مکتوب که در مفردات الفاظش افراد معانی مرکبست عن
التحلل فتح فرماید • ذکر حق • هو الحکیم هو العلیم هو العالم بالکلیات والجزئیات
شعر سلام علی من فاض من فضل نطقه • معان ورآء الحد والشرح والحصر
تجلی بانواع الکلام • بانه تجلی سیف الحق بالفتح والنصر • تا فیلسوفان عقل و علم ترتیب
مقدمات برای تحصیل مطالب یقینی کنند و از طرف اهل جهل عدول یکلی نمایند نتایج علوم دانی
از مقدمات نطق مولانا دعالم منطبق برهان الملة والدین شارح قواعد الیقین
بقواطع الحجج والبراهین مقتدی الحکماء الاسلامیة مقوم القوانین الکلامیة
مبطل الدلایل الباطلة فی الدهر عاصر خلاصة الحکمة فی العصر رابط
احکام فی المعقول والمنقول کاشف اشکال الاشکال فی الموضوع والمحمول

مع کل اوصاف تلیق بجلاله متوالد باد صحت لازم ذات کالمعلول للعلة موجب
لطایف کالثمار للسبب بالنبی صاحب الحکم والحکم بنده نصیر رومی که مدایح برهانی را
چون کلیات منطق تکرار میکند اجناس خدمت که انواع اخلاص در تحت آن داخل و
با فصول اشتیاق موقف عرض میرساند که عقل کل صور آن ادراک نتواند کرد شعر
الله یرزقنا الشفاء عاجلا • کالماء للعطشان فی البیداء • ارتسام عرض
مبنی بر آنکه از اینجانب بحسن عنایت الهی و دلالت اقبال نامتناهی شاهنشاهی احوال را
بامرادات مطابقه تمام و مآرب و مقاصد محصل بطریق حقیقت نه بر سبیل تضمن و
التزام و بحکم اقتضاء وقت حرجیت از دلها بکلی مسلوب و موجبات طبایع بجدی در تلطیف
جمهور امور که اگر حماد حیوان گردد مستحیل نباشد و معدلت پادشاه را قوت بمثابتی که
اگر امکان عام را از خاصیت آتش بیرون برد لا حرارة در ماده مار واجب گردد
شعر فالحمد للعدل الحکیم بفضله • برد الزمان کمثل نار خلیله • معلوم رای
مولانا باد که خداوند مربی العلما والحکما عالم ملک انحکم باعانته اساس الحکمة
که علو و سمو او علی الدوام مترادف میخواهم در روزی که اهل علم و حکمت را نوازش
میفرمود بنده را با جمعی از اصحاب چند سر اسپ و شتر و برده اعطا کرد و چون خواجه
جوهر رئیس که بر سر این اجناس است در آن شریک اعلی بود مردمان بنشستند و در تقسیم
آن سخنی گفتند که بدان گفتار آن همه حیوان و مردم قسمت بپذیرفت خواجه عرض که قایم بجوهر است
و تکیه برو کرده بسببی از اسباب متغیر شده و بر حال اول باقی نماند بیت آری چو عرض
رسم تغیر دارد • هر گز بیکی حال نماند باقی • در میان این برده جاریه است متقوم بکمال
اوصاف حسن و دلالی حیوان مزاج مقوم او شده و جوهر را در و حصه تمام اما چون

جوهر را حرکتی نبود میان او و این شخصیه تباعدی افتاد و تحت متحرکاتی که دران شرکتی دارند
بنوعی هر چه قریب تر دخول یافت هر کرا فطرتی است ممیز میان حسن و قبح آن شاخ نبات
که جسمی است نامی جان تصور کند بر مردم شعر مَن کانَ یَسمَعُ وَصْفَها مِن قَولِنا
تصدیقه سبق التصور بالیقین • دیگر شنودم که خواجه کمال منطقی دو دختر دارد
یکی صغری و دوم کبری و سه قرابت اصغر و اوسط و اکبر این صغری و کبری هر یک
میان خویش پیش نهادی دارند و اصغر و اوسط و اکبر ملازم ایشان هر جا که هستند
با یکدیگر فرو بالا می شوند و کار شان نیست مگر وضعی و حملی و مردمان از اقران ایشان
چهار شکل کرده اند شکل اول آنست که برای ازدواج صغری اصغر را وضعی کرده بودند
درین میان از اوسط حملی پیدا شد و اکبر نیز برای ترتیب کبری از پس اوسط در آمد
ایشان را علم باید داد که چون بقضیه عقل دانسته شده است که هر انسانی که هست
حیوانست و هر حیوانی که هست جسم است پس هر انسانی که هست جسم باشد و جسم
فانی و فاسد چون نهایت جسم فناست • از بهر چه در فساد باید کوشید شکل دوم
اگر صغری و کبری از اوسط حملی دارند ایشانرا آگاه باید کرد که چون بحقیقت دانسته
شده است که هر انسانی که هست حیوانست و هیچ حجر از جمادات حیوان نه پس هیچ
حجر از جمادات انسان جماد نباشد لابد هر که سنگدلست آدمی نتوان گفت و این نیز
بتجارب معلوم شده که مردم را شدت فساد سنگدل میگرداند درینصورت گویی
که انسانیت را بجمادیت باز می آرد و هرگز هیچ عاقلی بجمادیت رضا ندهد بیت
پس چرا کاری کند مردم که دل سنگین شود • دل چه باشد خود که تن هم سنگ
گردد از گناه • شکل سیوم آنکه در حق اوسط برای ترتیب صغری و کبری وضعی

معلوم

عظیمة فی فساد الذنوب

کرده اند

کرده اند و ازین وضع عاقبت چیزی جزوی نخواهد زاد ایشانرا باز باید نمود که چون
یقین شده است که هر انسانی که هست حیوانست و هر انسانی که هست ناطقست
ناچار بعضی حیوان ناطق باشد پس هر انسانی که هم جنس خود را فضلی از پند و نصیحت
نگوید گویی حیوان غیر ناطقست شکل چهارم آنست که در باب اوسط برای ترتیب
صغری وضعی انگیخته اند و کبری هم ازو حملی دارد ایشانرا آگاه باید کرد که چون هر انسانی
که هست حیوانست و هر ضاحکی که هست انسانست هر آینه که بعضی حیوان ضاحک باشد
پس بهر که مردمان بخندند گویی که حیوان همه خندیده باشد بیت پس ز بهر چه کند
مردم نادان آن چیز • که برو خنده زند آدمی و حیوان نیز • از ترتیب صغری و کبری
باری این چهار شکل معلوم گشت اما از وضع و حملی که ایشان انگیخته اند عِندَ اجتماعِ
الأصغرِ وَ الأکبرِ ببین تا هنوز چه نتیجه حادث خواهد شد چون این کیفیت بعوام
و خواص رسید و در صحت این حال هیچ تشکیکی نماند و این فصل گفتار میان هر جنس
مردم افتاد و ازین جنس و فصل بر آمد مان ناقص حد کامل موجه شد و سیه رویی ایشان
چون سواد زنگی لازم ذات گشت که اگر کسی ایشانرا سپید روی خواند همچنان بود
که زنگی را بر عکس سپید خوانند اقربا ایشان اگر چه از جنس انسانند که مدید القد
و عریض الاظفار توان گفت اما ازین تغیر چون ناخن ناخن بدندان میگزند و ازین
شرم چون ناهق سرنگون مانده پیش از آنکه این قضیه علی التفصیل بحکام و جدول سد
مجلس برهان الحق را واجبست که اختلاطات ایشانرا که فرود بالا دارد آن همه شکل بر شکست
بافتراق و تباین باز آرد هذا باب اگر چه بیش ازین التماسات کاتب که از غایت
کثرت متجاوز بود از آن ذات که کرم طبیعی دارد در اهمال لحصول پیوسته است

پنج ملتمس دیگر فردا فردا تا امروز که ارتسام این صحیفه بود در ذهن میگذشت چون
معلوم داشتم که فطرت پاک ازاین مطالب تغیر نخواهد پذیرفت علم داده شد یقین است
که آن خمسه مفرده نیز بتحصیل پیوندد اوّل اگر از جنس حیوان اسپی و گوسپندی که بر لفظ
خاص گذشته است هر چه سریعتر برسد دوم اگر از نوع انسان غلامی و جاریه دران
داخل شود سیوم اگر فصلی از گفتار خاص که حد انسان بران کمال پذیرد ارسال فرمایند
چهارم اگر ملازمت متعلقان عرض که قیام او در باب اصناف خلایق عام است
و دایم ملازم تمهید امور ایشان و زمانی ازان مفارق نه از لوازم شمرد و از صحبت او چون
نور از آفتاب منفک نباشد پنجم اگر وقت از وقت این طرف خاصه که ازان نتیجه
خاص که انسان العین مردمست و ضمیر دایم متعلق او در رسم کتابت آرد تا سبب تعجب
و ایجاب طرب کند و انقسام خاطر باجتماع بدل گردد • بمشیتة العلام انطق کل

الاقدام

شیء • حقیقت میدانم که آن ذات را در عین علم استغراق بحدیست که کلیات
و جزئیات آن را حاضر و حاصر گشته است و هر فردی از افراد که در تحت نوع انسان در آید
واجبست که از علم خاص مستفید و مستفیض گردد و هر کلمه از عبارت برهانی مانند اسم
مشترک متحد اللفظ و متکثر المعنی برین قضیت با متکلمانی که کلام ایشان چون اسمای مترادفه
معنی اندک بالفاظ بسیار تکثر یافته باشد بحث نمی باید کرد که انفصال با ایشان از قضیه
عقلی متباین است از آنجهت که در قانون منطق ایشان وضعها بسیار باشد و اختلاطات
ازان بیشتر ما هو الحق مهمل گذارند و کسی که از ماهیت حیوان خبر ندارد کجا محیط توان شد
بنده را با ایشان بسیار اجتماع بوده و بتعینات حسی و ذهنی معلوم کرده که ایشان از اقا صنت
نامحصور مولانا دایم متغیر اند و بلک ازان لطف لفظ و حرارت طبع باحیذان اتحاد آب

الاتی

و آتش می شوند اگر ازین پس تغیر در افلاک بگویند عجب نبود چون ببدیهه عقل این تصور
حاصل می شود که آب منوقت و نار محرق بقدر امکان از محل تهلکه محترز می باید بود و بالیقین
تصور نبود که تا آن ذات روشن طالع و لامع است حساب ما روز و روز کار برقرار است
کُلَّمَا کَانَتِ الشَّمْسُ طَالِعَةً فَالنَّهَارُ مَوْجُودٌ بعضی ساکنان آن شهر که خدمت مولانا
میان ایشان سکونتی دارد چنانکه عماد گنبذی و شرف مناره و زین صورت آن
افسرد کان از حساب جمادند که هرگز ایشان را ازانجانب و هیچ جانب حرکت آزادی نباشد
اما طبیعت مولانا که خاصیت انسانیت است چگونه با غیر جنس ایتلاف پذیرفته است
و هیچ جانب اولاد و نتایج و اقارب سبیل نبیماند تا حد امکان حرکت این طرف بر خاطر مقرر
می باید داشت و امتناع این توقع را در ذهن مدخل نداده باشد واجب الوجود امکان را در
حیز فعل آرد بیت از باد تقدیر ار رسد گوئی بگوی لغیت شک • خاصه کم نوع آدمی مایل
بسوی چون خودی • برنا فرستادن و یادکار سواخذه نغز باید که هنگام تربیت مراسم علا
ز زرکری راذوب ذهب ذائب بیاد آوار خاص امکان نسکیذ خشت و همین سکیت
که دانه زر کداشته باشد یا نه بسبب آن کاذب بر تمویه بیت از دو سوی تسیم شد
سلب نام مردمی • چون ضرور تهاز دو جانب امکان خاص • اگر بقا را دوامی
شرایط اتحاد با نواع دیگر متهید کرده آید تا بر تقصیر حمل نشود در اموری که بیش از اتصال
باشد اشارت رانذ تا موجبات تودد بتقدیم پیوندد اِنْشَاءَ الحَکِیمُ در محل افادت
دایم البقا باد این تسلیمات احباد این جانب که بکمال اوصاف محبت موصوفند
مدحت و ثنا مترادف میکردانند بلازمان خدمت مولانا که چون نا آرام ملازم ابراند
از موافقان اینجانب تسلیمات جانی باشتراک قبول فرمایند الادعیة

ادامَ اللهُ دوامَ القضيّةِ الدّائمةِ • بَقِيَ لِعِلْمِهِ كالعَرَضِ بالجَواهرِ • عَصَمَ قانونَ

منطقِه عنِ الخطاءِ الاموات لَزِمَ النّورُ عِظامَهم كالبياضِ العاج خصّ

بجمالِ العفوِ حُسْنَ مع الحكماءِ الاسلاميّةِ خُصَّ باقترانِ المغفرةِ العكس

الاحياء سكت لسانه من المنطق نقل من النقل الى العقل تباين جسمه

من جوهر الرّوح ذهب تركيبه منحلاً عقل عقله بعقال النقل الاولى

تسلسل في دور كلاب سقر بعث مع فلاسفة الكفر حرف دوم

در مكتوبات فضل و ادب نامه در نحو همان نسبت نيز عنوان اين عريضه كه بالف

لام اخلاص محلّی است در مجلس مولانا علاء الملّة و الدّين خالد نصب علم علاه خالدا مفتوح باد

تحميد الحمد لمعرب الكتاب الله ذو الفضل العظيم • صدر افضل علاء الدين

تو يی • انگشت بفضل عين دما • نام تو سرنشين هم نامست • كعلى فوق كلّ اسماء

تا اهل فضل در رفع سخن اسم باري را مبتدا سازند و اصحاب خبر صحيفه عبادت را نعت

رسول محلّی كنند كان علم كه رافع اسم و ناصب خبر است در ضمير مولانا امام همام علاء الملّة

والدّين لسان المفسّرين استاد المحدّثين مصباح افاضل الزمان مفتاح

العلوم و البيان مجمع الفضل و الادب افضل العجم و العرب مع سائر اوصافه

العليّة مضمر و مدغم باد نوايب و حوادث كه همواره لا ينصرف اند از ان نظم امور

و بيت معمور منصرف • بنينا من كل خلق افضل • مادح قديم مكی كه قلمش در تاكيد

مدايح خاص حماد هر كلمه است قامت خدمت را منوّن ميكرداند و صحيفه اخلاص را

بر كف نهاده اعراب ميكند و كيفيّت حال بر جمله بتقرير ميرساند كه از اين طرف بفضل

واقر عليم اعزّه و احبابا باتفاق جمع اند و جماعة مؤمنين و مؤمنات و مسلمين مسلمات

سلامت

سلامت و جمع حسّاد و اعداء مكسّر و مرادات از عنايت غيب متواتر و متوالی الحال

نصب على الحال • احمد الله على هذا الحال • اما اشتياق مشاهده خاص روح را

كه همواره در جوف سكونی داشت چون جسد بی سكونی كردانيده است و كبد از اندرون

كسر يافته و اوقات از تمنّی و ترجّی ببيت و لعل در كفتن اسم و جستن خبر ميكذرد و قامت

كاتب از داغ فراق چون لام كی مكسور كشته • الله اجلسنا لديك بفضله •

كالاسم تحت على لدى التركيب • مكاتبه خاص كه بمعانی مكمّل انموذج لطايف

زمخشري و اسلوبه زواهر از هر بيت رسيد و از ان لمحه حريری عبارت را مصباحی و

علوم را مفتاحی حاصل و هر كلمه از ان بيت در كام مراد داد لذّت • فی الذوق

كثمرة العزاب • در تركيب آن حروف معنوی باز ديده كه جز علماء و فضلاء و ملوك

و صدور و خواص و عوام اينجانب بشرح و بيان واضح كردانيده شود بر ان بنا عرضه

می افتد كه درين وقت مولانا حميد الدين محمود چون نام خويش بمحمدت موصوف كشته است

چنانكه هر صفتی كه او را ميكنند بجوار او ستوده می آيد و قضيه الصّفة كالموصوف

در حق او درست ميكردد شعر طوبى لِموصوفٍ تحلّى وصفه • بجمالِ فطرته

و حُسْنِ فُجُودِه • و مولانا عمدة الدين عمر كه از فتح ناشايست همواره عيشش مضموم است

و مولانا كريم الدين كه بسبب علت درونی مدام رای او مكسور اكه پيش از اين بينهما تباعد

بودی بر ان نوع كه ميان محلّ و تنوين بود اكنون بلازمتی شده است كه ميان فعل و تنوين

بود اكنون ملازمتی شده است كه ميان اسم و حرف جاره باشد و اكه هر دو در ذكر يكديگر

حاشا و كلا كفتندی درين وقت آن كلّاً بكلّا مبدل شده است بر ان نهج كه هر كسی كه هر دو را

در حالة رفع و نصب و جر يكجا می بيند همين ميكويد كه جاءني كلاهما و رأيت

و لام كی كنون مكسوره

١٨

كِلَيْهِمَا وَمَرَرْتُ بِكِلَيْهِمَا و مؤمنان که در جمع ایشان سلامتی هست بدین خوشدل
که راستی میان دو کس نشان رفعت باشد چنانکه علامت رفعی در تثنیه الف اما گر فراجاب
میخواهند که میان هر دو جری و نصبی انگیزند که الف راستی بیا اگر ی بدل شود شعر
لَا يَرْحَمُ الرَّحْمٰنُ مَنْ هُوَ مُبْدِلٌ • اَلِفَ التَّثْنِيَةِ بِاعْوِجَاجِ الْيَاءِ • ذات
مولانا سعد الدین از بس که بانواع فضل و کرم علم گشته است فضلا دهر اقوال و افعال
و اوصاف و اخبار او را چهار نوع کرده اند • و در هر مجلس و محفل بیان آن میکنند
که سَعْدٌ فَاضِلٌ وَ سَعْدٌ عَالِمٌ و بدین جمله اسمیه اسم و خبر او را درجه رفع او را میدهند
و اگر ذکر افعال او می افتد همین میگویند که جَاءَ سَعْدٌ بدین جمله فعلیه اسم سعد مرفوع میشود
و اگر سخن در ظرف و لوازم آن میرود ذکرش بر جمله میکنند که سَعْدٌ فِي الْبَيْتِ وَسَعْدٌ
فِي الرَّبِيعِ و بدین جمله ظرفیه بیت او را جز منفعتی حاصل می آید و رباعی او را نیز محل جری مظهر
میگردد و چون اهل معانی طریق ظرف او را دریافته اند با او در ثنا و مدحت در می آیند
و همین میگویند که اِنْ تُكْرِمْنَا نَمْدَحْكَ و بدین جمله شرطیه محل مستقبل او را که از کرم مشتق است
جزمًا واجب میکردانند و از طریق مدح حکایت نفس مادح نیز با نهایت سکون باز
مینمایند شعر وَيَسْتَغْنِيْ بِذَاكَ الشَّرْطِ جُمْلَتُهُمْ • دیگر معلوم کردانیده می آید که خواجه
افضل با جمع افاضل در جمع سلامت ملک المذکرین که آن جمع تذکیر است حاضر می شود
و چون او از جمله فضلا زمانست بسبب او ملک المذکرین هر لطیفه که تعلق بعبارت و براعة
دارد در تقریر می آرد شعر وَنَحْوُ نَحْوِهِ أَرْبَابُ فَضْلٍ • لِمَا تَمَكَّنَ مِنْ مِلْحِ الْكَلَامِ
دران تذکیر طرف دیگر جماعه عفائف و حرایر که انکساری دارند بجهة مواعظ و نصایح حاضر
می شوند و جواری هندیه مانند تاء هندات دنبال آن عورات محل نصب یافته و در حالت نصبی

جری میرانند تا جمع سعها و که خود را در وزن با فضلاء و علما برابر می نهند از جر ذیل آن مخدرات
محترز باشند و جمع محاجیب را در محل نصب کرده که منصرف نشوند میان آن مستورات
شمس خاتون سطر به می آمد او را اتهام کردند که چون شمس مؤنث است بسماع معروف در تذکیرش
مدخل دادن خطا بود که زیرا فعل تأنیث از لوازم او است و او بسماع متهم بی انکه ازو علامت
معاینه شود از تذکیرش بیرون بردند و این باشارت ملک المذکرین بود تا اسم اشارتی هر که
میان هٰذِهِ و هٰذَا باشد مرفوع گردد شعر وَلَا يَلُوْثُ تَذْكِيْرَهُ بِلَوْثِ اِنَاثٍ •
و اگر حال ستعلمان دیگر بیانی کرده شود بیشتری از انجا که تعلم بر وزن تکلف است ایشان
از جمله تعلم بوزنی پسند کرده اند بیت باب تفعل آید تو گوئی که هیچ لفظ • نامد زنشان برون که
تکلف درو نبود • صدر مدرسه و رجب شهر الله که بظرف زمانی و مکانی مشهوراند
و بزرگان برای ظرف نشان نصب کرده هر جا که جمعی سلامت دیده اند اگر از تذکیر سخن
گویند محل آن دارند اما در جمع علماء و فقهاء ذکر تذکیر نتوانند کرد ع زیرا که خطاست
ذکر تذکیر انجا • بعضی خود جماعة اماردانند بتهمت تأنیث ماخوذ و از سلامت بعید و هر که در
جماعة آن امردان در آمد از زخم زبان اهل ادب حز و وقت از و بت من ساکن
را صله پیش می آرند و حرکه مید هند و میگویند • مَنِ الَّذِيْ يَاخُذُ مِنَّا صِلَةً میدانند
که درین حرکه کسر من لازم میشود بلاغ میگویند که اَلسَّاكِنُ اِذَا حُرِّكَ حُرِّكَ بِالْكَسْرِ
پیوسته سکون من بجزم بود و هیچ جا شرط من بی اجازه در نوقت اگر داعی بدینان میگویند
که سکون من بن بگذارید آخر من فلان در حرکت من میگوشند و می گویند مِنَ الْفُلَانِ
از اینقامت سخن قامت من چون نون من از سکون بکسر میل میکند اگر نزدیک من هم
جوابی هست اما بعد ازاین مصلحت دران می بینم که حالی جواب استقبال را چون فعل

مستقبل که بعد از من شرطیه باشد بانهایت سکون نکاه دارم و مجل صالح صرف کنم
وَأَلْزِمُهُمْ بِفَضْلِ مُسْتَفَادٍ • كَأَهْلِ الطَّبْعِ تَلْزِمُ ذَا الْبَلَادَةْ • مولانا ابوبکر خود
در دل علتی کردان دارد که هیچکاه از وی خالی نیست چنانکه اکر در مقام رفعت است
هم از سر وای نمیکذرد و اکر جای نصب شد نیز دلش میان وای می باشد اما هر کاه
جرش حاصل آمد وای با خر رسید اصحاب او پنج دیکراند که هم برین علت کرده معلول
مانده اند و چون البته از اضافت قربتی خالی نباشد و فضلا ایشانرا باسمارسته مضاف
تعریفی وضع کرده اند اما چنان درونه معلول هر یک هنر دارند اکه بدینان مضاف
الیه شد عاقبت فایده جری یافت نقش قاضی بسیار فرو خوانده ام و معلوم کرده
که هیچ وقت بر یک حال نمی باشد البته وقتی متحرکست و وقتی ساکن او را دیمعنی محل مواخذه
نیست زیرا آن روز که قاضی از مصدر قضا مشتق شد • عَلَيْهِ يُكْتَبُ هَذَا السُّكُونُ
وَالْحَرَكَةُ • مادام که قاضی بحیله معرفت محل است اکر بروی جری میرود ساکن است
و اکر رفع محلی دارد نیز ساکن است و لیکن هر کاه در محلی نصب شد متحرک میکردد و آن
بنا بر آنست که علما و فضلا در ان محل حرکتش میدهند و هر کرا حرکت دهند و حرکت
در وی ظاهر نکردد کَأَنَّهُ عَبْدًا الْتَهَى تَحْتَ الرَّحَى و اکر قاضی جای عمل یافت
که علامت تعریفی ندارد هر جا که محل نصب خود دید علت اصلی خود را پیدا کرد و علتی
دیکر با آن یار کردد و سکونش بحرکت بدل کشت و از قرار برفت و دو داغ ماند و
علامة تنوین بر سر علت خود مظهر کردانید تا آن زمان که جری و رفعش حاصل آید و چون
حاصل شد ترک علت کرفت و کشت صحیح • دیکر عرضه می افتد که مولانا غرالدین
سجاوندی که در علم نحو سیبویه ثانی است پنج پسر دارد و هر پنج معغول سر مهرش که

سرمغ

صغی میکویند در ده او علتی است لازم که اخت کسره است و لام صلاح از و ساقط شده
و بدل لام شدتی بر علت تهنیه او مسلط کشته همواره در صحبت مردی می باشد صاحب نام
که فاعل اوست و معرفت او بمفعول معه شده زیرا که هر جانب که میرود خلقی میکویند
انْظُرُوا جَاءَ صَاحِبٌ وَصَفِيًّا پسر دیکر اسمش موجود است و روزنش مینماید که معغوست
او خود بمفعول مطلق معروف شده است زیرا هر که او را می بیند همین میکوید که شعر
الا موجود عن نکت نکا پسر دیکرش که زید نامست او را بمفعول له علم کرده اند
زیرا هر فاعلی که در خانه او در می آید همین میکوید • افي الدَّارِ دَخَلْتُ ضَرْبَ
زَيْدٍ پسر دیکرش که جمعه نامست هیچ زمانی از ظرف زمانی خالی نباشد او بمفعول فیه
معروف شده است زیرا بیشتری از متعلمان میکویند که جَامِعَتْ جُمْعَةً جَامِعًا
فِي بَيْتِهِ اما پسر پنجم که جزش میخوانند اکرچه او نیز معغولست چون قدری نشان بهی
دارد او را بمفعول به معرفت داده اند زیرا که اکر متعدی بدو پیوست البته بروی
وقوع فعلی می باشد و هر که بروی میکذرد همین میکوید که مَنْ أَدَّى فِي الْمُلْكِ جَامَعْتُ
خَيْرًا برادرزاده نیز دارد عامر نام اکرچه در وزن فاعل می نماید اما معغولیست
که البته فاعل کم نام طلبد و زیر مجهول باشد و کسانیکه از این حال علم دارند باتهام مفعول
مالم یسم فاعله در زبانش کرفته همین میکویند که يُجَامَعُ عَامِرٌ بَيْتًا فَبَيْتًا همه جا بطریق
فاعل رفعت خویش باظهار میرسانند و مفعولی ترا که فروتر از وی می باشد او را هم جای
میکنند نصب همه را علتیست که اهل تعلم مصابیح دین اند که مدام جمعیت لازم جمع
ایشان باد در جهان لازم که لَا نَظِيرَ لَهُ فِي الْآحَادِ متعجب حال آن معغاعلیم
که خود را چکونه در وزن با آن مصابیح برابر می نهند بلکه بعضی متعمان بی حاصل ایشانرا

الخلاء

در بعضی محل در تعلیمان فحل مقدم میدارند کَنَقَّبُ نِیرِ مَفْعُولٍ عَلَی رَأسِ فَاعِلٍ • آن
پسر که زید نام دارد دعوی تمیز میکند و نفس خود را در محل تمیز نصب کرده و بدان خوش گشته
اصحاب تمیز نیز میگویند که طَابَ زَیْدٌ نَفْسًا اما در مفعولیت خویش و برادران
بغایت بی تمیز افتاده است که هیچ میان خبر و خبر تمیز نمیتواند کرد • بیت • ما نا که حذا
بحث آن تمیز بین • کو باز آید بخود فعلی که درست • ما درین حال ما خبر شده ایم که این
خبر است همه از ما معلوم میشود و ایشان می پندارند که ما را خبر خبر است آولاد مولانا
صلاح الدین کَثَّرَ اللهُ جَمْعَهُمْ از آنها اند که کسی چون ایشان مباد تملها لام الف
اثش
کرده جمله لا اند الا او حمید الدین او حده که مستثنا است و پیوسته الف قلم و نون دوا
چون حرف انّ از راستی و درستی معنی تاکید تمام ناصب اسم و رافع خبر شد اگرچه الف
قلم و نون دوات دیگران نیز از ترکیبی خالی نیست الا چون اهل علم از انها نالا شند
آن الف و نون را توان خواند که فعل ماضی است از انین وَانَّ النَّاسَ مِنْهُمْ
كُلَّ يَوْمٍ • بلک ایشان باستفهام میگویند که ما از انها ایم که کسی چون ما نیست و نزد یک
جمله فضلا و او باد خبر ما هست اما چون ما خبر ایشان محقق کردیم همه زاییده مانند صورت
مسجل معنی معطل جماعتی نکره مزاج که ایشان الف ادب و لام لن بر سر می باید تا معرفتی یابند
هر یک از ایشان مانند عصا بای معقود را بغیر جواز ممدود کرده چنانکه اگر بر رفعی سیدیم
با جزی میرانیم تا در محل نصب میکنیم او همچنان ساکن که درو هیچ اثری نمی باشد
یا رب که بقا ممدود ایشان بر فحا مقصور باد تا شوی فعل شان بغیری نرسد آن مرد
چون الف لام تعریف موجب معرفت باشد و هر که آن ندارد گویی نکره ایست نامعروف
و هر که را ان قلب است پنداری که لا زنا فیه شد و او را لا زد الا الکه مستثنای از

پیدا شود که رفعت او منفی بالا را نصب کنند ذکر جماعتی که بالا رفت ایشان بدان سبب قایم
میمانند که میان ایشان نیز مستثنایی هست که اگر آن مستثنا از ایشان چون الف از الا
بیرون آید لا ینظر من کلهم لا لا هذا باب و اگر از حال جماعة ملوک و حشم
خبری مطلوب باشد برین جمله است که میان اصحاب مفرد اندا کرده اند که پیش قصر اعلی جمع
شوند تا ایشان را بمحلی نصب کنند و هر مفرد که فتاده است چون محل رفعت خویش دیده است
در زمان در آنمکان حاضر شده باز از مفرد منادی هر که مضافست باسم معروفی
چنانکه عبد فلان یا ابن عمرو یا ابا زید یا غلام بکر او را هر جا که هست نصب میکنند و اگر
مفردیست که اضافه بکسی ندارد او را نیز تعریفی حاصل می آید و نکره مجهول نمی ماند • شعر •
منادا ای که شد مفرد معینی • چه شبهت کر بود مرفوع و معروف • جماعتی باه نیز که ایشان را
معرفتی نیست کمانهار نون شکل باد و کانون جوه تیر داشته کویی نکره منون اند و می
لافند که دو تیر باد و فتح است بر نون کمان ما جمله در دیوان عارض جمع شده بودند
بیشتر عجمی مزاج خود را بتکلف فصیح ساخته مانند عجمه که معرب کرده بجای کاف جیم میگفتند
الف
ایشان را امر کردند که از مو هر یکی در جواب امر بنرمی بی علتی پیش رفتند و تیر را چون
امر که الف وصلست همی کردند و صل وی میفکندند و شک نیست که تیر را بدو نسبت
بالف وصل تشبیه می توان کرد یکی آنکه الف وصل را می فکنند و تیر را نیز و دوم آنکه
تیر با وصل نسبتی دارد و الف نیز و با الف قطع نیز بالقطع مانند توان کرد بنا بر آنکه
نسبت قطعی مشترکست آلغرض آن همه تیر اندازان که کمانها و سبک ماننده چون نون
خفیفه رای تاکید فعل مستقبل خویش مانند فعل مستقبل پیش داشته بودند الف
کمیت
تیر ایشان موجب امتناع ایشان گشت و بحصول غرض پیوستند مگر یری شکسته

که بمعنی رستی و درستیش در قد نمانده بود و نون مخفی شده بزمرهٔ ضعفا مضاف کردند
وازانجا عت نون جمع عند الاضافة ساقط شده اما ادراری داشت آنرا کفتند که مضاف عف
کنند شعر فانه استظهر فی الحال به • کاللفظ فی الترکیب بالتاکید
احوال دیکر آنست که روزی در جمع صدور ازانجا که داعی را در وزن با قاضی برابر
کیرند و جمع داعی با جمع قاضی یکسان بخدمت اقضی القضاة صدر الملة نشسته بودم
و ذکر مجلس علائی در افتاده و داعی در مدح مبالغتی مینمود و میکفت که چشم
مولانا علائی از علو همت علی الدوام چون عین علی مفتوح است و جمله اهل معنی بدین اند
که هر چه زیر عین علی در آید لا است اما چون آن علی هر جا که هست جری میراند بعضی طایفه
کم تحصیل خطائی میکفتند که ما آن علا را العلاء جاره تشبیه کرده ایم داعی از طریق شدت
جری مع التشدید برایشان راند و کفت که علاء ممدود را با علی مقصور تشبیه کردن
از قضیه ادب بغایتی بعید است که اسم از حرف علائی که باسم بلند با علی علتین های دراز
میکند او را با علی که جاره است چه نسبت بلکه ازین علا تا آن علی چندان تفاوتست
که از الف بالا تا یاء پایان با آنکه الف آن علاء که بر صحایف روزکار ممدود است
خواهد ماند بر علی که جاره است مقصور شود این حروف نیز استعلاء تقاضا کند شعر
کمنار علی رأس الائمة • و آنکه اتهام جر بر میکنند درین نیز نقصی لازم آید زیرا
البته جر او برای منفعت کسی است که فروتر از وست تا آن نفع کیرنده لیل و نهار ادعاء
او بر نحیله میسر آید شعر جولان علاء نا علی مرکب عز • مادام یعدی
بعلی لفظ دکوب • دیکر نموده می آید که خواجه عزیز مصری که از عدن نحو عرب داشت
از طایفه که سوی این دلیل شده بودند عطف کرد و عنان مرکب از اینجانب معطوف

کردانید

کردانید و بالجزم در محل سکون بی آنکه در راه وقفه افتدش در رسید و مانند واو عطف
کنند که جمع تقاضا کند با اعزه و اصحاب اینجانب مجتمع شد دیدیم که حالش بدل کشته است
و آنکه پیش ازین جثه او از جبلی شامخ بدل الکل من الکل بود چنانکه هر که در وی میدید
میکفت که رأیت عزیزا جبل قامته درینوقت از بس که درون پیراهن
خیالی مانده است هر که می بیندش همین میکوید که رأیت عزیزا ثوبه که نمانده است زو
بجای مکر بدل الاشتمال بالجبل سبب بدل شدن حال او آنست که درین سفر مبلغی
مالش چون لام امر غایب در کسر افتاد و آنکه صاحب المال بود و اضافه معنوی مال اظهار
لام داشت درینوقت خاتم فضه هم ندارد که اضافتی باشد باضمار من اغنی خاتم من
فضة و مانند اضافت لفظی که محلا باشد بالالف واللام مال در سر بحث پیچیده است
فالمقصد مال رفته است و میل مانده و هر فعل او که در میل مال کرده است آن فعل ماضی
میل مال شده است و در ضمیرش متمکن کشته و بابل قلبش کرفتار کردانیده چون او
مردیست بسان سین استقبال خندان روی و جو بینده بر اعمال و اعتماد کلی است
که آن خنده بعد ازین سینی شود علامت برای فعل مستقبل او ان فعل مستقبل انیست
که سیحصل عنده عنقریب اضعاف ما فاتنا از احوال اینطرف آنچه معلوم بود
علم داده شد بعد ازین خبرهای آینده نیز علی التحقیق بکتب ما یکون من مجلس علا
همه خبر آنطرف من المبتدأ الی المنتهی ارسال فرماید تا اسم حرف التقاتی که
بضمیر مجرور متصل است مرفوع و منفصل کردد شعر انشاء رب یعرب الانسانا •
و معاشا اعطاهم و بیانا • الا ادفع الدعاء فی الابتداء شمار ماه
رجب بر سر حاشیه و تاریخ سال در نصف آخر انموذج تحریر افتاد یعنی که ذمه هشت

وسنه هفصد وده تسليات اعزه واحبا ايطرف سلامي محلى باستغراق جنس رفع كردند
در بندگی احباب واصحاب واقارب واجانب آن جانب عبوديت بر عبوديت ضم
كرده شد الادعيه للعلماء والفضلاء بقى فى اعراب الفضل والعلم اعرب العليم من سبق
تعلمه سلم جمع تذكيره جعل ضميره ظرف المعاني عليه الفضل المكمل شيوخ
جعل موصوفا بصفة الصفاء علما العلام معرفته سادات لا ينصرف
منه وصف احمد عظم كتصغير حسين رفع مكانا عليا ملوك نصب
الملك علمه نصبا على التعظيم صار علما بالثبات لا ينصرف الكتائب عن بابه
كتبه نصب على منصب العلى نصب الحسيب قلمه ابدا عموم نقي بدلا عن
الكرام خص بفضل الله المبيت علماء خص روحه بالفضل المكمل رفع
درجاته بالعلم رفع محله بالتقوى ضياء مصباح المغفرة في خلوته
فضل العليم على روحه نحو فضل العلى اليه جر الملك الى
القصر رفع محلا رفيعا العكس متعمم كسر بناؤه بالدهر جر حرف
السيف على لسانه در هر حرف علمه بفعله متصوفه نزع روحه بطل حاله
متستيد لعن بكذب النسبة دام متروك الخير بالرفض ملوك كسر
جمع جيوشه سقط على حال النصب كتبه رفع خبره على الحشو اضيف
جمع اللغة اليه عموم اخبر عنه بالموت جاء خبر فوته عاجلا بدل ذاته
للميت متعمم درس اسمه بسوء فعله يضاف الى اهل سقر متصوف يجر الى الدرك
بسوء خلوته متستيد احرق بكذب النسبة يزيده العذاب ملوك يجره كبره
الى النار صار مجرورا الى مالك الدركات كتبه بعث من حدثه

فاضلا

فاضلا دخل في حرف المعذبين عموم احترق بفتح عمله ينصرف عنه
الغفران نامه در صنعت تعريف وهمان نسبت نيز عنوان اين مكتوب كه پنج حرف
پنج گنج فضل است خدمت مولانا عين البراعة افضل الدين فضله الله على الا فاضل
فتح فرمايد شعر الحمد لخالق الفعل عز اسمه ۰ هو الآمر بالعدل والاحسان
عليك سلام الله يا افضل الدهر ۰ الى ان يدوم الدهر بالحول والشهر ۰
نهر سا عك يعلو فوق طرس براعة ۰ كعين على علو ونون على شهر ۰ تا چي از
خلق حاصل آيد و زي از زبان عين علم و دال ادب از دل و زبان مولانا امام صدر صدور
الايام افصح الانام افضل الملة والدين اعلم العلماء والفضلاء اكمل الادباء ابلغ البلغاء
مع سائر اوصافه الفاضلة زائيده وآينده باد صدور افعال از خير مصدر ان ذات
مصدر و ظهور انواع فضل از مباني آن نيست مودب يصدر له قصر هذا السماء
من الكاف والنون كف بدا محب صحيح المحبة خليل احمد كه صحايف خلتش چون علل از
خليل صحيح شده است و عمر من درين صرف گشته وعلت اشتياق در درون اين خليل
بثباتي تمكن شده كه لو زال من الخليل ملك العلة فيه خلل بوي صحيحا بالله بعد
ادا ثنا ممدود مقصور است اين صحيفه رضا برانكه ازين جانب بفضل عليم لي علت على
كلمته جمع اعزه بصحت است و فتح عيب برسر امور ضم واسباب و مرادات جمع على
ذلك الفضل حمدا له ۰ تحاط السموات في منه ۰ ارباب التقات بيش ازين نسيب
كه همواره هجران متعدیست و لازم از حضرت صانعی كه اول حرف ملاقات را بانتقاء دو لب
خروج ميدهد مسالت می افتد كه داعی را عنقريب در دو حرف اول ملاقات مست راحت
گرداند بمنه وفضله وعونه خلاصه اين الفاظ منشعبه از مصادر ضمير مبنی بر آنگه

تعطش

مخدوم زاده عز الدین لا زال عزه مضاعفا در ذات ادب و علم از آنچه بود بیفزوده است
و از باب تفعل و تفعیل در تعلم و تحصیل خوض کرده و از نخ کنج تعریف بکنز فقه رسیده جلوس
تادبی که در مجلس استاد نمود عاقبت بقواعد نحو و قوایم مقاماتش رسانید شعر بکی قد
قال اهل العلم طرا • بدرس العلم یبدو درس جهل • اما خال زاده خاص عین الدین
اسعد یحیی اسمه ما جاء عین فی اسد در فنون ذاتش متبحر گشته است و در کل علوم
قلبش مولع خصوصا در علم لفظ تعرفش بحدیست که اگر درعوب رود نزاع کوفیان و بصریان
پیش او انقطاع پذیرد و درین وقت نامه تصنیف کرده است در تعریف و از ابنیه و احکام
و آداب ادب لطایفی انگیخته که پیش ازین هیچ ادیب نیکو طبع را در دل نگذشته بود و خداوند
ذو الفضل بخت او مدخر داشته تا الآن یصدر من مصادر صدره هر دانایی
که آن مکتوب وزود خواند کرد از بس تعجب چون میم مکتوب دهن باز بمانده شعر و فی
شفتیه لم یبق انضمام • کما لم یستطع میما یقول • نی دهن باز بماند از حیرت زبان
کونه که در گفتن حیرت مانند مگر قاضی داود اعور که هم در ظاهر ناقص العین است و هم در
باطن بینایی ندارد همان لفظ اعور گویی صفت اوست که هم یک عین دارد و هم معتل عین است
و نام داود نیز باعتلال عین متناسب افتاده است هرجا که هست فعل خود را متعدی صرف
میکند و سخت حیرتی را کار میفرماید مثل او مثل ادبیاتست که در باب تفعیل هنگام صرف
عین را شدّ کرده اند و عیسی واحد العین نیز در تعمیه با او یار میشود و بینایان انکار میکنند
که او باری بر تو لمع علم چه روشن کند که نحو هر در نظر او معماست اما این هر دو را مال
بلا شده است که کور را کور در خانه ایشان در می آید آری مال نیز معتل العین است
و دولت نیز در بنیان میلی دارد شک نیست که میل هم معتل عین است و اگر دولت

کور گفتند صحیح است زیرا بیشتر کردی بصیرتان میکرود تا حدی که لفظ دولت معتل عین افتاده است
و اگر اهل بلادت در اوج دولت می باشند ارباب علم را چندان بچشم در نیایند و اگر
بلید کور دل نظر در حرف و کاغذ دارد و دعوی حرف شناسی کند آن نیز تهمت است
اما این عین غین است که در فضلاء و علماء متحقق بنفاق قول او را مسلم دارند و منع نکنند
این مقدار بوجه صدق نیز نگویند شعر البلید ه عینک ضم من رقم العلی • ضحک
الانام اذا تکحل اعمش • جهال بی ادب چنان تصور میکنند که تحصیل علم آسانست
بنگر که چند الف وار در وجود خویش کم می باید شد تا معلوم گردد که الف چرا هم موجود است
و هم معدوم و دل را چند در هوا معلق می باید داشت تا توان دانست که الف از هوا حاصل
میگردد و بنگر که نفس را چند در نهایت حلق حبس وجوی می باید فرمود تا وجود الف
از نهایت حلق بیرون توان آورد و بنگر که پیش استاد بطفیل تلامذه دیگر چند خفای باید
کشید تا محقق گردد که وجود الف بطفیل حروف دیگر موجود می شود و بنگر که چند زیر هر حرفی
فرود می باید رفت تا بدانند که الف زیر نشین جمله حرفهاست و بنگر که در تکرار چند حرکت
و سکون تحمل می باید کرد تا یقین که الف متحرک همزه است و همزه ساکن الف و بنگر که
الف خیال را چند در همزه اندیشه می باید آورد تا در نیابند که الف مقصوره در همزه ممدود
چگونه ادغام پذیرد کما هو مدغم فی لفظ سالة و بنگر که بقار ممدود را در سواد
ممدود قلم را مانند عصا با الف مقصور می بازخواندی تمام دارد چون چند مقصور می باید
داشت تا این دقیقه بتوان بحث که الف رجا چون دسته آسیا مقصور است و الف
حبا چون دم حبا ممدود و بنگر که خانه را بر مثال الف قطع قایم می باید داشت و بران الف
وصل می باید افکند تا علم شود که الف انقطاع الف قطع است و الف اتصال الف وصل

که چون الف سر آمده ادب اند دانند که الف حرفی ناچیز است و کاتب این بدایع گوئی از ناچیز
چیزی پیدا کرده است که اگر از تطویل نامهٔ اندیشه نبودی اندیشه دست آن می داد که خامه را
رو هم در الف مجرد و هیچ حرف دیگر الف آسا در زیر عین معانی چنان فرو بر فتی تا کتاب
تمام نشدی قلم بر نقطهٔ بی نراندی و بیست و هشت حرف دیگر را نیز اگر فرد فرد در تحت
الکنم از هر حرفی مجلدی بنویسم از آنها که جمله معانی بابت تکرار باشد و هیچ تکرار معانی
نباشد و اگر این حروف را در ترکیب آرم و ترکیب انگیزش لطایف از ترکیب کنم هر جا که
از سر رویت نهایت فکر دو حرف باهم بپیوندم دری از سر قلم فرو چکانم و اگر سه حرف را
از سر براعت و حداقت و رشاد مرکب گردانم بحری در صحیفهٔ کاغذ بر روی آب آرم
بیت مگر تا چه ترکیب باشد که بخشد • ز دو حرف دری و سه حرف بحری • داعی با چندین
دعوی پر معنی در صحیفهٔ طبع خویش آن مقدار استعداد نمی بینند که آن نامه را درست
خواندن توانند زهی قوم مجوف که اگر ایشان را تفهیم کنند که جوف شما اجوفست نداند که جوف
و اجوف چه باشد بلکه از جوف سبق فهم شان سوی جو رود بیت اَبْصَبْتُ فِيهِ
الا جو لَوْ تَرَىٰ جَوْفَ هٰذِهِ الْحُمْى در چنان مکتوبی که هر که سر آن مفتوح دید اگر همه
آن کافی فضل بود اول چون کاف مکتوب ساکن ماند و بعد از آن افزونها بر آن تا مکتوب
ضم کردن آن سستی کم تحصیل که درین کار دستی ندارد چگونه بر انگشت حرف نهند دریغا
منصفی بایستی بکمال دانش متحلی تا هم بدان حرف انگشت ایشان قلم کردی شعر گما
قَطَعَ الْمُلُوكُ زَمَانَ عَدْلٍ • بَنَانَ السَّارِقِينَ بِحَدِّ حَرْفٍ • لطیفه چند
از آن نامه که نَامُ عَيْنِ عَقْلِ ذَوِي النُّهَىٰ • از کثرت فراق بر خاطر متمکن گشته است
اینجا مبنی بر بقاء اسم موضوع گردانم تا بعد از این اشتقاق جمله نامها در عرب و عجم از اینجا باشند

لطایف

لطائف اینست لطیفه الحمد مبتدا قرآن و جملهٔ قرآن خبر و الم بالحمد لله متصل و هر سوره الم
که در قرآنست با الم در صورت متحد است و در معنی مختلف و هر الم قرآن را حیثیت ازلی
سینهای مؤمنان و هر سینه که در وی الم قرآن تمکن نباشد قَدْ كَانَ عَذَّبَهُ فِي الْقَلْبِ
مِلْأَ الْإِلَهِ لطیفه و بحکم نص قرآن که لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غلو در کارها نمی شاید
اگر همه درود و تسبیح است مثل همه اگر الحمد بجید خوانی الم حاصل آید لطیفه اگر از توبه فعل
ماضی که ظلمت میخیزد رمزی انیست که اگر فاسقی از فعل ماضی توبه کرد آن فعل ماضی که ظلمت بود
همه بنور بدل شد و تاب بیرون داد یعنی نامه سیاه او سفید گشت چنانکه از نور اول
روشن شده است که اَلتَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ لطیفه از اوب
که معنیش باز گشتن است او را فعل ماضی آب می آید در آن نیز رمزیست یعنی هر که از سوی
فساد بصلاح باز گشت او را از فعل ماضی خود برای کشتن آتش دوزخ آب حاصل آمد
لطیفه از نهی فعل مستقبل مؤنث و مذکر بغیبت و حضور تهنی می آید در آن نیز رمزیست
یعنی باید که تنها زن و مرد را بهی منکر از فعل مستقبل تنها کنی اما این در نهی در تنهایی
و جمعیت باید نه اگر بیت بازدار ایشان چون بود تنها • فِي الْمَلَاءِ يَا حَكِيمُ لَا تَنْهَ • لطیفه
هر که اول انکار نماید و آخر واو و حشت در دل ساکن کرد اند عاقبت آن واو بیاد
یاس بدل گردد چنانک در عبارت عرب هر واو که ساکن باشد و ماقبل وی مکسور آن
واو بیا بدل گردد • که بمیزان ادب سنجی • نظیر این سخن بود اندر اصل موزان اگر میزان
کرده اند لطیفه اگر بگفتن ریوری که بترکیب زر شود زبان بکام میرسد درین نیز رمزیست
یعنی در جائی که در گفتن نام زر زبان بکام میرسد بنگر که از عین زر چگونه بکام توان رسید
المقصود تا زبان بکام نجنبانی حصول زر دشوار است و چون بزخم زبان زری کامکار

در بیان توبه تائب

حاصل شد باید که چنان صرف کند زر مردم ع کاز کام زبانش خلاصی باشد لطیفه
فضلاء مؤدب در موضعی که مصلحت بینند وجود کژ و متحرک را که نامش متحرک برآمده باشد
سخن نرم کرده‌اند تا ترک تحرک کیرد و براستی باز آید چنانک ادیبان در بعضی محل همزه را
تلیین کنند تا از کژی و حرکت باز ایستد و از نفس کژ خود الف راست شود لطیفه
دو حرفست یکی الف و دوم نون که در ترکیب آن فعل مردم از نفس حکایت میکند
چنانکه اَفْعَلُ و نَفْعَلُ سر اینست همانست که گذشت در دو حرفی نماند از اینت لطیفه
اگر از شکر فعل ماضی شکَّر می آید در آن نیز رمزیست یعنی زبان هر که شکر کرد آن فعل
در دهان او شکر شد و چون حلاوت شکر در کام او شیرین گشت ع لیس عجب
نبود که باید ذوق نَجْزِيْ مَنْ شَكَرَ لطیفه دایره دولت از دو تخته در بزرگان ع
شود حاصل برایشان کژ و لب میم لطیفه دانایان که در درایت کشایند اول
فعل ایشان ارباب درایت دری باشد در این نیز رمزیست یعنی چون دانائی باب
درایت کشاد هر که طلبکار دانش بر در او آید ع باید که نخست این شود روکجا
رود رسد لطیفه هم از آن درایت فاعل داری می آید و داری عطار را گویند
پس لطیفه اینست هر که بخلوه بهره دانائی رساند ع سزد گر بعنبش عطار داری
لطیفه مصادر شمشیر غازیان صادق بفعل ماضی ماند که البته حرفش در آخر بنیاد
فتح متحلی کردد لطیفه همه جا نصرت از تیغ حاصل شود چنانکه نصرت از زبان
لطیفه هر جا که دو تیغ روی در روی آرد البته یکی ساقط کردد چنانکه دو حرف
از یکجنس فراهم آید یکی بیفتد لطیفه مدانات نزدیک شدنست با یکدیگر و اول
فعلی که از مدانات می آید دانا است رمز اینست که فعل دانا هر جا که هست نزدیکی تقاضا

کند

کند و هم از مدانات فعل مستقبل مذکر و مؤنث در حضور و غیبت تُدَانِیْ می آید رمز اینست که هر کله
میان دو تن از زن و مرد محل مدانات شد یعنی با یکدیگر نزدیک شدند نشان نزدیک شدن
بیکدیگر آنست که او این را و این او را بهر کار سخن دیگر بگوید جز تو دانی لطیفه اگر بزرگی و
منعمی از در خردی مدخل کرده باید که آن خرد را نیز چون خویش بزرگ و صاحب نعمت کند
چنانکه چون صاد طبق دار در باب افتعال در آید تا خرد را نیز بزرگ و صاحب
طبق کرداند هکذا فی اصطلاح اهل ادب لطیفه لفیف دوست را گویند
و تا زمانه بود و فا لفیفی بود مفروق و اگر جائی لفیفی است مقرون آن خود علیحده تو بر تو
دارد لطیفه لف پیچیدنست و طی نیز و طوی بلفظ و معنی لفیف است و هر که بطی نا جایز
لفیف شد ابد الف ذات و طوی لطیفه قال در اصل قول بوده است و آنکه
واو متحرک را با الف ساکن بدل کرده‌اند مراد آنست که بر روی کسی حرفی ثقیل گفته نشود
لطیفه از دو رام مونث دوری می آید درین نیز رمزیست یعنی هر کله مونث را فرد
در دور بدام ام کردی آن ام جز دهر زدوری همه لطایف از این باب است
که نه بیش از این وضع کردند و نه بعد از این بناوان کرد و هر که خواهد برین نسق نگرد اگر بیش از این
هم از این ملتوب یاد زد معنی بود یا دزد طرز بهمه حال متابع الآن آنجا که حسن ادبست نشاگرد
واضع اقرار نمود از آن اقرار حدی باید که حلیه لفظش مضاعف کردد و اگر انکار نمود همان
انکار انکار دو آرد که کندم تمام کارش بعضی اوباء از واضع سوال میکردند که مثل این مکتوب
دیگر انشا توانی کرد جواب داد که من درین اوضاع متابع خسر دم و در طبع قوت
آن دارم که اگر حروف دهن ناصح ساعت نامه حیوة را لفیف مقرون نکرداند یعنی طو
و لفیف مقرون با عمر مقرون شود یعنی وفا و اینهمه بقا در تصنیف لطایف تعریف

رام

صرف کنم معنی زاینده زاد جملها کم نباید بیت محذوم همین حرف هم نگو میداند • کاین
جنس جز او نتواند • حرف ناخر دیگر برای افضل الفضلا اعلام می افتد که قاضی اکبر تنها رایت
نیکو انت میخواست که در قضا علیحده بنا د امری نهد و بدین تصور فعل خود را کم میداشت
چون این فعل سرکم را داند اگر ساکن ماند راست کاری مانند الف وصل بر سر آن کما
تا آن امر بالجزم تمام کرد و علتی که ام قضا را ساکن میداشت دفع کردانید تا امر قضا
بغیر علت با جر تمام شد روانه و قاضی معزول نیز مردی قاضی حال بالکه فعلش ماضی شده است
بجهل بنا د امر میکند این بدان ماند که از فعل ماضی جاهل بنا د امر کنند اما ابنا د قاضی بد و طریق
شده اند همان لفظ ابنا گویی ابنا د حال ایشان میکند که بعضی در مشابهت افعال
و اعمال از اب حکایت میکنند و بعضی نای گلو فراخ کشاده میخواهند پدر را فرو برند
و برسم استهزا بابد میگویند که کسری چند از زحمت و شدت و شرت حاصل کرده
آن فلوس جمع شده را ضم بر ضم مکن که خلق را چنان دشوار مینماید ع کاندر عرب
از کسر سوی ضم رفتن • قاضی جواب میگوید که اینهمه برای جمعیت اولاد کردم تا جمع باشند
چون اولاد فرزاد در تفرقه میکوشند ع امروز برای چه خورم من غم فردا • سیم
و جیل را که بنفقتی پیوسته است مانند حروف زر و درم پراکنده کرد انم زاده کور
بر کنده شود چون حرف زاده فی الحاصل میان قاضی و پسران کوی باب مفاعله کشاده
شده است که همه بمباحثه و معارضه و مکادحت و مخاصمت سخن میرود و چنانکه این
باب بیشتر شرکت تقاضا کند ایشان باید در معادات و مبارات دعوی شرکت
قضا میکنند و تقاضا د حاصل این کار چون تحصیل علم فرض میدانند که این تقاضا میکند
فرزندی آن ناقصان مستقبل ایشان برادر قاضی است عثمان نام که دوات و قلم

مستقبل

قلم

تعلم را چون الف و نون عثمان هنگام ترخیم بینداخته و از علوم عین برداشته
و مشغول لوم مانده ایشان را اغوا میکند که آنچه ولات را از ولایت جمع آید قضات را
همان از قضا جمع می شود و ضم بر سر شامی باید که توجیه طلب کنند اینقدر نیز میداند
و میگوید که قضات را چنانچه اول ضمی است بعد از ان فتحی نیز هست و تا عالم بود
در قضات اینمعنی موجود بود و آن اولاد نامرغوب گفت او می شنوند و با قاضی مدعی می شوند
و درین دعوی رهنمونی عقل را چون دال مدعی در ادغام گم کرده و تشدید آشکار
بیرون داده انیهمه بدان سبب است که قاضی ایشان را تادیبی ارزانی نمی دارد
که اگر چوب ادب بر تخته پشت ایشان رقمی از کتاب ادب القاضی ثبت فرماید
ظاهر آنست که ایشان را از ان رقم پشت سبق ادب ظاهر کرد و بیش کم بدین کلمات
بی توجیه بردارند دیگران نیز رقوم پشت ایشان را بنظر اعتبار ببینند شعر قا
تلك المعمى يقرؤون بظهرهم • كسفرها الى الظهر تتلى دقوقه • اما اولاد مولانا
امام نصیر الدین فُتِحَتْ اَبْوَابُ الْعِلْمِ عَلَيْهِمْ در نصرت اسلام مختصر احوال ایشان اینست
که شعر اَنَا نَصِيرُ نَصِيرِ الْحَقِّ وَالدِّينِ • مَا يَنْصُرُ الْحَقَّ فِي الْاَعْرَابِ وَالصِّينِ
از آنها اند که پیوسته عین عفت و تاء تعلم و را ر روایت چنان ملازم آن عترتست
که عین و تا و را حروف اصلی عترت شعر ربنا اجعل كمثلهم فضلاء • عترة
المؤمنين كلهم • با یکی از ابنا که بلقب ضیا روشنائی خانه قاضی است
و در علم نظر بی نظیر داعی را حسن نظری هست روی بین آن کل مضاعف انوار
بکائی ممدود کردم و بعد ان گفتمش یا ضیا نم في العين جواب داد که میخواهی تم
لا زلی صاحبی لاتم بهذا النوم حالیا کردرین سخن تبسم دندان نمود آن

سین تبسم کوئی استجاب شد و محبّت مضاعف کردانید شعر اَللّٰهُ ضَاعَفَ حُبَّهُ فِي مُهْجَتِي • وَأَدَامَهُ فِي الحُسْنِ فِي بَحْرِ الْمُبْتَهِجْ • چون اخلاص مخدومی در خاطر داعی متمکن است این ماجرا مشعرت که اشتقاق آن از مشتق قلب جز مبید به بخدمت مستور نداشتم بنابر آنکه اعتمادی بر ستاریت **فصل بالخیر** دیگر بوده می آید که ملک شجاع الدین مبارز کسره رأس عداه که فعل ناقص رمایت را بعیاس شت خویش کامل کردانیده است در نوبت امر خلیفه عهد صُرِفَ خِلَافُ النَّاسِ عَنْ خِلَافِهِ عزم جزم کرده است که بر جمع مکسر ملاعین زند خواجه جمیل فروعی که فعل شوخت از تنه او شاخ زده است و او از جاده اسلام فعل ناقص عصا بر دست کرفته و انحراف دل چون انحنا دتن با وجود کرّ او لازم شده و آب اهل دین را که در دل سکونی دارد میکرداند و حرکت میدهد و بیش طایفه غزاة صف فعل را مضاعف مینماید و دل ملک اکبر اتهام میکند و جمع کوه را فتح بر فتح میکوید اللّٰهُ يَرْفَعُ ذٰلِكَ التَّسْطَانَا اما چون ملک شجاع الدین مبارز کریست که کرات از کرادمجاز یل را فرق حاصل آمده است که فراخه بهم رسالے سفر این تخویف را بر تخویف قول او حمل میفرمایند شعر وَضَاعَفَتْ قُوَّةَ وَالحِدَّةَ • تَحُدُّ حَرْفَ سَيْفِهِ بِالشِّدَّةِ • عجب ملکی که بهنگام عزیمت غزا از عالم يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ در حق او فعلی نامزد میشود که تشدید فتح لازم آنست یعنی نصرو دلالت این فعل الهی از او دو فعل صادر میکردد یعنی قصد و فتح که با هر یک از ان فعل تشدید فتح ملازم باشد نَصَرَ الْمُهَيْمِنُ ذَا غَزَاةٍ دَائِمًا • فَتْحٌ عَلَى فَتْحٍ يَدُومُ فِعْلُهُ • هر جا که میرسد بجهت تحصیل ثواب نامحصور یا حصاری عمارت میفرماید و یا قلعه محاصره میکرداند چون این هر دو از یک باب است صرف فعل در هر دو جا یکسان میکند و مجاهده که

ارباب جهادت بر خود لازم کرفته شب و روز چون سلاح خویش بر خیال جنکست و چون خیال خویش غرق صلاح شعر وَلَا يَنْفَكُّ مِنْ كَتِفِيهِ سَرْدٌ • كَسَرْدِ اللُّجِّ مِنْ صَفَحَاتِ بَحْرٍ • زره پوشی آن شجاع اگر چه مردمان بر زبان نمی آرند اما از انها که در کتاب توان نبشت چنانکه لام الشجاع که نکویند ولی بنویسند داعی بچشم خویش دیده است که روزی در معرکه ناوک او که خواهر فتحست چنانکه الف اخت فتحت دو کس را چون الف تثنیه باهم دوخت هم دران حرب معاینه شد که کافری بران غازی تیغ انداخت این تیز تیغ پیش داشت تا حرف تیغ او در حرف این نبشت بر تیغ این را چون سین سیف دندانها پدید شد دران حال داعی را تمثیلی عجب در ضمیر کشت کفتم آن حرف تیغ که بشدت تمام در حرف این تیغ بشد و دندانهارا افکنده آن دندانها سخن کوئی تشدیداست بدل حرفی که سقط شده است فَالْمَقْصُودُ • چون دید ملک ز کافران کستاخی • کردش به دو نیم چون میان کاف • همه افعال او مقارن فضل و ادبست و از ان ذات مصدر هم کارهای بزرک صادر میکردد چنانکه افعال از مصدر و در علم معیشت خود چنانست که ملوک متقدم فضل دارد زیرا هر کس را که در مجلس خود دور فرمود دران امر دفر باریه دهر فرسی را که در جولان امر کرد حل فرمود با چندان معانی عیبی بزرک دارد اکر عین زر را در عین دینار مدغم کرده است و کرمی سخت بر سرش زده چون دو حرف از یک جنس فراهم آیند یکی را در یکی ادغام کنند و تشدیدی بر سر او نهند مدتی شد که درین باب شدت و حدتش مضاعف است و حاصل او از این نیست مگر اکر دال دیانت در دال دولت مدغم میشود کدال بَيْنَ ذَالٍ فِي إِدْغَامٍ مَعَاذَ اللّٰهِ

که این عادت ذمیم آن عنصر شریف ذاتی باشد بلکه متمی است که حاکم خانه ایشان که لفظ تمرا
از باب تفعّل دانند از این ارزق حیثی و حلافی که جز زرق و لاف کاری دیگر ندارد
راست گفته اند که هرگز خلاف بی لاف نباشد و از زرق بی زرق نبود بحیله و تلبیس معلم
ملک شده است و تعلیم نمیکند مگر صرفه مال و برون آوردن کسور سیم و درهم و دینار
وضم بر ضم کردن نقود و نقصان در سر مواجب متعلقان هنگام اداء واجب
دران حال که از مواجب چیزی نقصان میکند واجبست که سرش بینداز‌ند تا
آن وجوب در حق همه بد مواجبان باقی ماند **شعر** کلفظة مواجب تمحوه میما •
وسیلقی واجب بسقوط میم • هر جانب که او بنعل مرور فاعل شد خلق از وگزیده
میشود انکه گفته اند که ز لفظ مرور فاعل مار آید گوئی او بمعنی نیز مار است **شعر**
مات کالحیات تحت الضب من • فی طریق اللدغ والاللداغ مارا •
اما پسر بزرگ ملک بعلو همت بجدی بلند آوازه گشته است که یخاطب بالعلی
باسم علی • زهی علیّی که ترکیب بلند او را عین و لام توان خواند و یاد ریا توان گفت
همواره بصرف مال جهان مشغول است که هرگاه سین دندان بخنده باز نموده
بالحقیقة یبذل و ینفق • زیرا که آن سین علامت این فعل مستقبل است
و چون حکایت نفس آن معطی و جواد نیست مگر اعطی و اجود نون خفیفه آن
فعل مستقبل موکد میگردد و هیچگاه در این اشارت نون ابرو را گرانی از زانی
نداشت که بدان نون ثقیله مستقبل نخل و نبخ تاکید پذیرد **شعر** الله ابقاه علی
هذا العمل • حتی استفاد الناس من تلک الدول • اما کیفیت
حال پسر خورد ملک امیر عمر حماه الله اینست که پیش از این در ابنیه قدیم عالم بود

و در نیوقت بعدل مشهور گشته است و بسبب عدل **عمرش** میخوانند اگرچه تیر و کمان او
چون الف و نون ارمی و زمی بخت درست و بخطاست اما چون درین فعل هم از نفس
حکایت میکند در نهایت آن فعل سکونی می بینیم که نه هرگز از فتحی باشد و نه منفعت کسری حاصل آید
و نه ضم فایده بود پس فعلی که آخر آن از اثری نباشد بزرگان باید که امر کنند تا علتی که موجب
سکون آن فعلیت ساقط گردانند و در وی حرکتی پیدا آید اگر همه منفعت کسری باشد
بیت هم فایده امر نگردد ضایع • چنانکه امر از رمایت ارم آید • بغیتد علت و کسری
بماند هنگام غزا و آرایش پیش از آنست که مبارزت پیوسته زرهی کهنه بر دوش
افکنده است و از محل محاربت غایب گوئی امر کرده اند که آن زره شکسته از دوش
او چون لام مکسور از امر غایب دور نشود اگرچه این کیفیت چون لام الدرع آوردن
شاق مینماید اما بخدمت بنابر محرمیت اعلام رفعت و یقین است که **شعر** لیستتق
منک هذا الحرف سرا • کما فی رأی سر رأء اخری • هذا باب در باب
خواجه ابو الفتح دروازی پادشاه اقلیم گشای احکم بناء ملک تربیت فرموده است
و بر سر بناء حصار ریش نصب کرده چون او را در سر بنا کسری هست و فتح بابی نه دشوار
مینماید جانب او تحریری می باید فرمود که تنگ نیاید و همان نصب را در بناء فتح دا
شعر لان ذلک حقا سنة الادب • و برای جز فایده ملتفت نباشد که جز در بناها
کر است قلعه برارد که زبان کنگرش بخشش کنند آسمان از سر باز کند بعد آن معنی که از آسمان
چه فتح باب پیدا آید **شعر** بلا منة من صاحب الحکم والامر • داعی از آنجا
که گستاخ کرده شده و فور تفضل مخدومیست بنابر انبساط آنچه از احوال اینجانب
معلوم داشت درین سواد که عین اعتدال مبنی است شرح باز نمود و اگرچه بقدر امکان

حسن مراعات یافته است مع هذا قلم محرف کاتب که تحریف معانی بدیع معروفست
ونص يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ کوی درشان او اکرجایی درلفظی ویا حرفی
از طریق تادیب منحرف کشته باشد برکرم خاص که مضارع افعال صدور ماضیست
اعتماد کلی هست شعر بها لا تواخذنا ایا کنز الافضال • وقیل اذ یا لا
علی نقص احوال • هنکام تحریر درشمار ماه محرّم ادب تمام نکاهداشته شد
وتاریخ عام از تعریف بی نحو معلوم فرماید یعنی از مه هفتاد و سالش هفصدست
وشانزده صرف الدعاء باول المكتوبات
تسلیمات بخدمت اصحاب آنطرف عبودیت بحرفه ادب صرف کرده شد
اصحاب اینجانب خدمتها ماضی ومستقبل درحال ادا میکنند الادعية علماء
صُرِفَ عُمْرُهُ فِي الْإِفَادَةِ لَا زَالَ صَدْرُهُ مَصْدَرَ الْعِلْمِ المشايخ يُصْرَفُ
افعاله في العبادة فتح باب الفضل عليه بولد لحان من خلقه سادات
يتشعب فرع السّود ومن اصله فتح باب العلى ملوك فتح يده على
العباد مد علاءه كتبه لازم الفتح راي وزارته نصب الفتح على تاء
تحريره كسر جمع عداه جعل بقاؤه ممدودا الاموات علماء
جعل عين علمه عين الغفران فتح الله عليه مصادر الرحمة مشائخ حشر
في جمع الاولياء تمكن في الخلد بقصره سادات مانام اسمه الحسن حسّنه
الله بفعل حسن ملوك فتح خزاين الافضال عليه ادركه الفضل بعدله
كتبه حفظ يوم الحساب من الكسر دخل بفضله في حرف التحرير عموم
بني بيته في الجنان ضم الغفران على روحه متعمم ادبه العليم ادب

بني الادب متصوف سد وشد باب فتوحه حرف الحسام على حلقه
متسيد كسر بفعل الرفض ملوك كسر بناء فتحه كسر راس لوائه كتبه كسر
رأ التحرير جعل قلما بالحرف عموم سكن في جوفه العلة صار عيشه
مضارع الموت سكن في تحت الثرى الاموات متعمم اعربت اية العذاب
له جعل لفيفا بكى البعير سكن في مصادر النار المنشعبة متصوف يثنى
مع بلعم في الجحيم يشق بطنه بطنه متسيد يزيد عذابه بفعل يزيد
ما يصدر حسن من كتابه ملوك حشر في جمع الفراغة صار
ماخوذا مع المتجرين كتبه حرف عنه حرف التحرير خلد موضوعا
على النار عموم عذب بفعله الغابر فتح عليه باب دركه حرف سيوم
در مکتوبات وعظ ونصایح نامه احمد بنسبت مخ کلف این پندنامه که ابریست نصیحت بار
فرزند اعز عين الدعوة غیث الدین احمد فَاضَ مِنْهُ شَرَايِعُ مُحَمَّدٍ باز کشاید
تحميد الحمد لمنبه الغافلين هو موقظ النيام سلمت على غيثي غضت
به اعضائی في الوعظ لقولي تنبيه ابي الليث • دامت معه الدولة
والعزة منه وعظي • كالعين مع العارض والعين مع الغيث • نامه
میمون نصیحت هلال درجه سعادت باشد ونقطه روشن موعظت نجم ملک هدایت
آبروی فرزند سعید قرة العين غیث الدین احمد از عین غطه هوا خواهان باده داروی
تلخ پندار از صدف دهان شفقان درکام جان وحلواء شیرین خوش از مذاق
عیش برکران فرد بدان ای که امت راس قولش • جوان چون طفل را شیر و تباشیر
پدر مهربان خسرو ندیم سلامی که بران فرق فرخ از جواهر مهر نثار آرد وتحیتی که بران

پیشانی خجسته نعلچه عین عزت بندد و باتحف اشفاق و هدایاء اشواق میرساند و برنگین دل آن جگر گوشه می نگارد که چون پدران را تعویذ نصیحت در گردن اولاد تعلیق کردن از فرایض است بنابران این صحیفه شفقت که تذکرهٔ متاع سعادت است ارسال افتاده تا بحکم آن خط نفایس کار آمده از خازن توفیق طلب نماید شعر

اعطاك ربك خزائن رفده • ما كنت تطلب من صنوف مواهب

اینست نصیحت اینک بشنو • قال الله المعبود و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون از این سررشته معلوم می شود که مردم را با جان بجهت آن بربسته اند که هیچگاه از بند بندگی گردن نپیچد و اگر عیاذا بالله بنده بی فرمان بقوت شیطنت این قید عبودیت که سبب نجاتست بگسلد و آبق گردد اگر همه بر آسمان پا بلند کنند راه گیران عتابش بگیرند و زنجیرداران عذاب سازند و این ندا در دهند که خذوه فغلوه چون حال اینست آن فرزند از آنجا که در سلک آدمیت منسلک است باید که تن کلین را در رکوع و سجود بر در خدای حلقهٔ آهنین سازد چنانکه چنانکه پنجهٔ شیطان خم نخورد بیت ما نازعشق سلسله جنبت گران • آویزش دهند بر رفتن آن در رت • و چون همه روی زمین سیل فساد گرفته است دامان تیره از این خاک ملوث برچیده دارد تا شبهه آلودگی دامن مانع نماز صلاح و صلاحیت نماز نگردد هر که بر بساط نشاط و لهو زانو زد قدم غفلتش چنان بخسبد که هیچگاه از بیداری بخواب نه بیند پس آن که پیش از نشستن از سر آن برخیزند ـ تا خواب قدم لغزان نکند چون در شارع شرع کام زدن کار سست قدمان نیست پیش مستی شهوت و شراب از سر دور باید کرد تا پای استقامت نه بیند بیت که چو بیند که بناچار در افتی

الست

سرست • اندران راه که شیطان بکمین مکار است • چون دل مؤمن عرش خداست کجا روا بود که عرش الله را غرق شراب گردانند بیت طوفان می که از دی موج بلا براید • چون عرش غرق گردد مردم کجا رود • هر که از آسیب شیطان لغزیده در مزابل خرابات سرنگونسار افتاد یقین است که رویش از آن خلاب تیره و سیاه گردد و رخساره که بدان گلگونه ابلیس آراسته شد جز بر چشمهٔ عفو الهی شسته نشود و آن سرچشمه در نیابد مگر پاکانی که دست از آلایش آب سیاه و گل تیره وجود بکرید ندامت شسته باشند و از انوار الوضوء على الوضوء نور على نور سپید روی گشته ناچار جوینده این سپید روی را روی بدایشان باید آورد تا سوی آن چشمه راه نمایند پس جوینده صادق باشد هر آینه که مانند آب از سر قدم سازد و می‌دود تا بدان چشمه رسد و چون رسید هر اینه که بیک موج آن همه لوث او پاک بزیرد و چون ایشان سپید روی گردد که اگر آن سپید روی لایزال خواهد از مساس صحبت ایشان دور نباید شد تا از خاک سیاه همه با آن سپید رویان که از زمرهٔ غرة المحجلين اند سر بر آرد آری که با شیر آمیزد بنرخ شیر فروخته شود و کنا بالعكس زلال صب في وحل کر هر تا ثر بعه فيه و لونه کوهر وجود خود را در سلک صحبت هر که در خواهد کشید اگر داند که عرق پاکی دارد سررشته را از دست نگذارد که البته جوهری شریف در آن منتظم خواهد بود شعر

عروق ذوي الاصالة بالمعالي • تحلت مثل اسماط اللآلي •

و اگر بیند که بزرگست بارگران خود بران ریسمان خام نه بندد زیرا که تاب نیارد و ناچار بگسلد طریق صدق و صفا گیرد نه رسم روی و ریا که اگر صفا را ریا قلب طمع کنند دینار مسین بود زر اندود نامش دینار و قیمتش دانگ و راست مردم را

درون مردم دیگر دست رتش کجابی است که شقه دل اینست رو میکند کما بدا
من حجاب الستر استر نوری که در وجود صافی محتجب بود اگرچه فرود پوشند چون
چراغ ازپس منجنیق روشن ننماید و زرقی که در لباس صفا مستور دارند آن هم پوشیده نماند
وچون شراب از آبگینه از دور دیده شود شعر اثنان ما حجبا فی الزجاج
و ما • فی الناس من طیب الاخلاق او خبث • چون چنین است در هموار
صفا مزاج آب باید گرفت که از درون و بیرون یکسان باشد نه نمونه آئینه از بیرون
صافی و از درون تیره وصف صفوت در قلب بثباتی می باید که اگر ذره غباری در
آن صفا باشد چون زمین در زیر آب صافی روشن بتوان دید نه آنچنانکه آن غبار
درخون دل بجدی سرشته کردد که نشان صفا در روی روی ننماید ٥ بهار هر که صفو خنده
نه بینی • لو تضع المراءة من طین حلت • خشم را در خویش بران گونه فرود
باید خورد که مشعبد تیغ و خنجر را فرو می برد تا چنانکه مشعبد را از آن آلت جراحت بهره
راحت حاصل آید متحمل را از اشام خشم نعمت عفو خدای روزی کرود شعر والعفو
عِندَ النُّهیٰ مِنْ اَطْیَبِ النِّعَم • اما کسی اگر گرمی غصه و غضب در خلقت غالب افتاده است
و مزاج لطف کم کوئی آتشی از خانه خاسته است و آتش در خانه بیت خانه چو آتش گرفت
آب نه در صحن و بام • تا تو دوی بهر آب خانه بسوزد تمام • بدخوی و بدخشم را نیز دران مزاج
دران ناخوش عیب نمی توان کرد زیرا هر کسی را برای کاری پیدا کرده واستعداد آن داده
ناخن شیر هلالی است از اسد بیرون آمده که جان از تاثیر آن بجهانی اختیار کند چوب خرا
چون تازیانه خواست شد هم از اول دوال دارش آفریده اند ازار و کژ بدی که از خراشنده
زاید نزدیک در غایت حسن و لطف بود بیت در شکم مادر خود خار پشت • نرم تر آید
زخز و پرنیان • آنرا که قلم قضا قلب و معکوس مزاج نگاشته است نزدیک او نقش معکوس
و مقلوب صراط مستقیم است چنانکه هندوان خط باژگونه خویش راست دانند و خط ما است
ما را باژگونه و باز مردم عاقل در محلی عمداً مزاج خویش برای نمودار مصلحتی باژگونه کنند و لیکن اگر هم
بران بماند پسندیده نباشد راسان که خطاط بنا بر قدرت خط آرائی باژگونه نویسد
اما دو سطری بیت نی آنکه کند زیر و زبر نامه تمام • کان سکه قلب را کسی نپذیرد • باز قلم و زبان را
جوانمردی نباید آموخت بلکه تعلیم صرفه و امساک باید کرد زیرا قلم را در امساک و زبان را
در صرفه زلل کم افتد و هر دو در جوانمردی از خطای معصوم نتوانند بود لیکن که در
جوانمردی قلم و زبان صرفه امساک نگاه داشته اند لاجرم همه سر به تیغ بخشیدند و هم زبان
بقلم دادند زبان و کلک ظالم تیغ و تیر اند تخت از بهر اوپس بهر غزی سوخته آتش کی مرهم
پذیرد اما سوخته دود قلم قابل مرهم نباشد و بریده تیغ آهنین باز پیوندد چنانکه از خون کرم التیام
مردم اما بریده تیغ گوشتین هرگز پیوند نگیرد چنانکه در زنس وروی لعاب دهن چون چنین است
تیغ زبان را در محل جراحت قلم باید کرد تا بر بی زبانی زخم زنند و نوک قلم را در مقام خراش
سر بباید شکست تا جگری نخراشد بیت آنجا که بگوئی همه کس راضی به • شمشیر خطیب از قلم
قاضی به • زبان آور را اگرچه بی زبان ابیاز ارد خاموشی نیز کاری دارد چنانکه کارد
حرف کاغذ را حک کند کاغذ نیز حرف کارد کند نتواند کرد شعر حدود المرء
کلت بالتعدی • کلا له شفرة من قطع ترس • سوزنده گرم مزاج اگر همه فرزند عزیز
تست از خود را چنان دور باید داشت که رخت را از آتش هر گاه که گرمی و سوزندگی
او را بر خویش گرفتی اگر از و تابی و سوزی رسد نباید رنجید هر که گل چراغ را در جیب نهد
از داغ سینه نبایدش نالید بیت آنکس که سپند سوز و داغ است • کم عمر تر از گل چراغ است

بسیار مردم بیشرم برای دانکی خون خود بریزند و خود را بنقشهای بدنشانه لعنت سازند
و بدان مباهات کنند بیت نادانست که کاردی میزند بر بازو • سوزن زدنش فخر نبود
بر بازو • المی که مردم را از چوب عوان میرسد از عوانست نه از چوب بلکه از کافرمانی عوانست
نه از عوان باز بعضی طایفه بدنیت و بدساز که از لباس مردمی چون کوسپند مسلوخ برهنه اند
زیراکه زبان را کارد قصاب ساخته برای عذودی در خون مسلمانان سعی کنند و در
کوشت و پوست خلق در رفتند و کشتن و کشانیدن بی کناهان نیز نزدیک خویش کاری
شکرف دانند از ایشان بهیچ حال این نباید بود و اگر همه خون و پیوند باشند
بیت که چون در نشینند در خون کس • توانند از خون خود خاستن • و میل و محبت
قوی دست طلبکار سوی ضعیف مالدار بجهة مهر درم باشند نه برای مهر و کرم کرک
هرگز پیش کوسفند بناخن دوستی نخارد و چنک کربه بپای بلبل بنوازش زخمه نیارد
بیت نوائی چکاوک شنید از عقاب • خورد هم زخون چکاوک شراب •
باز بسیار مخدومان ساده دل را قلم زبان نقش انگیز منقش کردند که دل سپید ایشان را
بنقشهاء بسیار سیاه کنند شعر کِکِتَابِهِم یَسْوَدُّ یَوْمَ حِسَابِهِم • بسعایت کویند
که فلان چندان زر دارد که در انبار ملک جو نیست بنرمی و هنجار بیرون نتوان کرد
تا سخن بدو نرسد چنانکه درست بچنین غربیل مغز بیرون ندهد تا بدندان آسیا خاییده نشود
بیت شر چنین قوم کفایت نمای • به که کند زود کفایت خدای • که اگر آن فرزند را
اتفاق چنان افتد که عیاذاً بالله بشغل تحریر قلم را سیه کرداند نقشبندیهاء ایذاء و سعایت را
بدان سیه کاری سرسپید کرده اند و نامه سیه بکذارد و قلم را که خدای راست آفریده است
و همان رستی را قامت دال بر آنچه در حرفها اگر کذب و تزویر نمی باید راند هم برسان

کشتی

کشتی محرران راست دارد و صورت راستی او را کژ معنوی نکند چو ما معوج اهل سیاقت
بصورت راست لیکن کژ معنی باز اگر روزی کعبتین فلک بخواست دل غلطان بران مراغ
و نیغه نباید شد که در نهایت کار البته بازی دهد و مهره برچیند که این کعبتین نقش دو شش دارد
و آن هر دو شش فرمان بردار اختران مقام حیثیه که بنه حقه کعبتین بغلطانند و آن مقامر که
دو شش باشد فرمان بر او هیچ دانی تو که او مهره چه سان برچیند بر نوازش پادشاه نیز نازش
نشاید زیراکه چشمه خورشید چنانکه ابروی دهد آبروی نیز تواند برد و دریا دران آب
کوهر بردم رساند مردم را نیز بکوهر تواند رسانید شعر الا ان ذا العقل لم یعتمد
علی الماء و النار و الامیر • پادشاه اگرچه خندان خندان خزانه کوهر کشاید بران
فتح باب دل نباید بست که دران حال صفت ضحاک دارد اگرچه فریدون دادگر است
بیت هست دندان سپید کردن شیر • از پی لعل کردن دندان • فرود دستان را
نیز بلطف پرورش باید داد تا خار خاری سر بر نزند هرگاه گلستان خارستان شود
باغبان از فاخته کور آید شعر وَمَنْ رَبِّی بِمَاءِ اللُّطْفِ غَرْسًا • تَمَتَّعَ بِالفَوَاکِهِ
الظِّلَالِ • چون چاشنی الم و ایذاء طمعی چنان دارد که کسی را بر مذاق افتد بجای لب
تیز یا نه جفا بر تخته پشت مملوک و مکاتب لام الفها نیلی و شنکرفی نباید نگاشت
تا هنگام لا شهادت زبان لام الف نکردد هم در ضرب تجارب باید نمود که آواز
دادن آن هنگام ضرب نمودار یست مر عاقل را یعنی چوب نیز از جفا ضارب
می نالید زیرا آن ضرب باختیار آن چوب نیست بیت بنگر که حال آنکه زنندش چه سان
بود • جائی که چوب میزند و ناله میکند • مخدوم را از خفتن چشم ورم میکند و خادم را
از استادن پشت پای چون آنجا نتیجه خوابست و اینجا ثمره بیداری بیت بده هم خود

انصاف یعنی چه کوئی • که این پای زان چشم بهتر نباشد • اگر خدای دستی ده صفت کفد ست
بباید کرفت که هم خلق را از راحت نصیب تواند رسانید و هم از هر انگشت هنری تواند نمود
نه نه پشت دست بر نباید داشت که نه ازان چیزی دهند و نه چیزی کیرند پیوسته معطل
و بی هنر باشد جز یک کار از و درست نیاید اگر به پشت دست لطمه باز کونه بر روی هر کر
هست توان زد شعر لا یعصم القهار معصم ظالم • کسر الوجود بلطمة
من ظهر ید • خرده دادن و منتی نهادن بی داد است نه داد که مزد سهل دهند
و حمالی کوه کران فرمایند شعر اذا مات تحت العب حمال الجرة فمن یصرف
الاجر المهیا مستغا اکر سفله را دو درم در کیسه افتد در پوست نکنجد و اگر یک درم از کیسه
او بیرون کنند از پوست بیرون آید زیرا بهیچ حالی سر کیسه خود باز نتواند کرد و اگر دیگر
در کیسه خود بر د سرش باز شود یا کسی که نقد همتی در پوست دارد تا دو دانگش در کیسه
باشد خواهد که از سر کیسه پوست باز کند اگر عوان و دون طوق زر بخشد در کردن خود
نباید کرد که روزی آن طوق زر طوق آهن شود اندر کردن و اگر لئیم نان زرد به
یا نان برنج بکوهر دندانش مرصع باید کرد که ازان خمیر مایه برکت نیاید مکر ع کلیچهای
زر پخته زیر دندانست • بسیار از امشت سخت باشد و زبان جوانمردان فریب
نباید خورد که تیغ را گوهر در زبان هست نه بینی هرگز از دلش بیرون نیاید ع کر خودهم
خرد بشکنند بر جای • که مکرمان کرم خویش را جلوه دهند یقین است که محتاج از اهدیه
روی حاصل آید هر جا که شیر دندان لعل کند و کرک خنار دست بند د و پلنگ را دست نگار
بر بسته باشد حقیقت دان که ع سکالان را بود مهمانی خویش • بسیاران از نام و ناموس
برند و چندان کامی بکس نتوانند رسانید چنانکه از کنجشک قصاب کوشتی حاصل نشود

و دود خارک سهل دودی از مطبخ برآرد و کر یا یک جز موجی آب و زبدی کف کز نکند
نظم طرفه است و عجب موجی آب و زبدی نیز • تا خلق بپوشند و بود برهنه اندام
وانیست عجب تر که خود آن پوشش زیبا • خورشید ربایند زتن خلق بناکام • خورشید
که بخشد سلب نور جهان زا • آن جامه چرا میکشد از خاصکی و عام • آری ز فلک هر چه
رسد چون همه واست • عیبش نتوان کرد اگر باز برد وام • جوانمردی که برای نام کنند
زر دادنست و باد خریدن شعر من یشتري ریحا بعین احمق • مرتبه جوانمردان
بالاتر است که بستایش سایل بلند کردد و سکه دریا ازان درست تر که بدرم ماهی دهای
سبک رواج پذیرد • والعین ارفع من ان ذانها العین • چنانکه ممدوح را
با طرار مادح خوش نباید شد مادح را نیز بر اعطار ممدوح تکیه نشاید کرد که ابر بخشنده را با چندان
بخشش بحباب کاه کاه نیز امساک دارد و اگر بخشند کان کویند و نه دهند در ان نیز خستنی را
سوی خویش راه نباید داد که شعر مرا ادا اینا الغیم نادی ذوی الرجا • برفع
نداء للندی ثم امسکا • مادح را باید که زبانی باشد چرب بهیچ معنی که بدان اد مان
مزاج درست ممدوح را نرم کرداند تا از زبان روغنی طبانی بروطلا میکند و زر طلاء
می ستانند اما محل طلا نیز در باید یافت که تشنج مشت بخیلان بدین طلیها کشاده نکردد
چنانکه نخه ترنجیده مخدوم بروغن عود باز نشود ع ضایع باشد قدید شستن بگلاب
شعر بادیست خوشبوی اکر بطبیب شمایل خوش خلقی آمیزد و رائحه ایست منتن اگر
بر جیفه سست کذرد و مادحی که سخن بغیر محل صرف کند شعر ضحك الودی منه
کمالو جاهل • یطلی علی الجعل المنحس صندلا • سخن خوب افسونیست که مار کنها
زر از کنج پادشاهان بدان افسون بیرون توان کشید افسوس باشد دمیدن این

افسون جائی که بدل مارک زر رشته تابی بیرون نیاید اماچون بخیلان ناجوانمرد از دست
جفا کنجه کرده محتاج چنان کزیده شوند که از مار کنجه کرده سحر کاری که فسون مدح بر ایشان خوانند
خسیس تر از مارکیران هند باشد شعر انی رایت رقاة الهند من طمع یصیرون
کراس لا یرکفهم • در محل طمع مرد را تکبری می باید که اخذ مارک مردار زر از کنج مردمان
چنان دشوارش نماید که گرفتن مار زنده درین صورت شاعر را وصمت طمع مخصوص
کردن حاجت نیست که او درین روزگار بفسون سخن گنج بیرون نتواند کشید بلکه
تهمت طمع بر موزبران با مان مزاج توان نهاد که مار سر بریده ایشان گنجهای فروبرد
که ثعبان کلیم را در شام حبالهم وعصیهم آن ابتلاع میسر نبوده ع زساحری چو
من آرید ایچنین شام روم نرم چو قارون فرود رود زیر زمین آن فرزند که گوهر یست
از قطره نسبت کاتب منعقد گشته که اگر خود را در سلک نظم مدخلی بیند عمداً ایکلد
و تا حد امکان از این گرانی گرانه که غیره حال او غرقه شدن من درین نرم سینه است
که دل درجواهر دروغین مشغول بستم و درین قلب کاری روزگارم صرف شد شعر صرفت
حباتي في متاع مكذب • وقدمت الجرمان من جوهر الصدق • واگر در
بحر نظم باد هوس جهاز دل را جائی اندازد که بازگشت ممکن نگردد باید که سفینهای
کاتب را معلم قریحه خویش سازد و بادبان اندیشه را جهة سوداء نفایس توحید و نعت
و غرایب وعظ و غزل برکار کنند و سود از این سود همین بیش نیست و الواح مدح را
چون تختهای کشتی بهزاران آب بشوید که درین ایام بحر شعر را چندان آبی نمانده است
و هر که برد را اسافل خاکسار سفینه مدحی می برد کشتی بر خشک میراند مادح را از تلاطم کف
ایشان سیرابی همان قدر است که حرف روی را از بحر نظم و سیرابی همان مقدار

که الف اشباع را از دقیقها شعر مَنْ خَاضَ فِي هٰذَا الْبُحُوْرِ بِهِمَا نَنَا • عَطْشًا
يَمُوْتُ كَمِثْلِ بَطِّ سَرَابٍ • چون چنین است صله شعر را که گدائی است حرام بحرمت
تمام بکدایان بحرمت این کار را باید گذاشت و سکه مهر سکوت بر دهان زد و خطبه
اَلْقَنَاعَةُ مَمْلِكَةٌ در هفت اقلیم وجود بلند کرد و متمردان حواس را بشدت مجاهده
مالش داد و اگر چه دست رس بقرص جوین نبود دستگاه همت را جدی بلند باید کرد اند
که اگر قرص خور زیر دست افتد بیت نشاید که ساید برو دست همت • بر انسان که
انگشت بر قرص سوزان • و جه حرام را اگر همه تیمم بحجر و جگر گوشه کانیست چون نقطه
لعتیط شارع افتاده بر نباید داشت و در طلب حلال پشتواره هیزم را برتارک تفاخر
اکلیل دولت تصور کرد و از ان محنت سرکوب اگر همه موی سر رشته گردد و حبل الوریدرا
بیم گسستن بود سر بیچد چون رنج کشیدن مرد بنسبت حلال خواری باشد اگر اوتاد کوه
بر پشته پشتواره هیزم او شوند غریب نبود مشهور است که بعضی بزرگان را رشته مار پیچ هیزم
افعی وار قم بودی این کرامت نیز ثمره حلال خواریست جای که مار بوی صندل در درخت صندل
پیچ خورد و در هیزمی که بسبب ثمره حلال بودی درختان بهشت دارد چگونه نه پیچد ملت
خوش لقمه که بحیدر رشته بکرد هیزم • چون مار پیش از آدم در شاخهاد طوبی • بدانک
حرفت مقناطیس روزیست و عطلت دست افزار گدائی و زیبق چکانیدن
از نقره پیشانی کیمیاء زر حلال از این سه طریق بهر کدامی که دست زند هر آینه بهره
آن باشد شعر يقتدى الكد يحصل كا تريد • اما باز کسبها که ممنوع است چنین
که ساختن اسلحه اگر چه مژده حلال دهد و تعلق باستعداد ملوک و اکابر دارد چون
کمر بستنش نیست ع جرح و قتلست زو بریدن به که پیوستن بدو • اما کسی را

ذکر قناعت

کہ اسلام رنجہ دارد در کسی رنج باید دید کہ موجب راحت عام باشد نہ سبب مضرت و
تدبیر آن اینست کہ بزرگی کلہ داران از سر در گوشہ نہند و پای افزار مردان راست
کنند رحمت خدای بر دست کاسبان حلال خوار باد کہ جرم نمک خوردہ کفش دوزی
و موزہ دوزی بدندان خرد میکنند کہ ہم راحتی از دست ایشان بپای میرسد
و ہم مزد حلال بی‌خیانت بدست می‌افتد **بیت** جرم خاییدنی ز وجہ حلال • بہتر از نعمہ خوردنی
بوبال • پیشہ درزی نیز پسندیدہ دیدہ بینایانست کہ عرش درد و ختن آلت ستر و اندو
اجر حلال صرف می‌شود اما بشرطی کہ ریکالہ مردمان اگر ہمہ ماتا بہ داری است در پامال
نینداز و بدان ریکالہ دہان خصم پاک نکند کہ البتہ در پارہ کردن جامہ دزدی روزی
پردہ او نیز پارہ شود **بیت** پارہ شد چون پردہ ریکالہ دزد • دوختن نتوان بعد بر کالہ
باز • کفش دوز حلال خوارتر از جامہ دوز زیرا کہ کفش دوز برای پای افزار مردمان
پوست خویش خرج میکند و کسی پوست خویش نرزد بخلاف خیاط کہ مقراض دوزبانش
در تنہ غیری زخمہ می‌آرد و از آنجا برای پردہ دریدہ خویش پیوندی بیرون می‌بردیس ہر کہ
خواہد بسبب الفتحہ حرام فردا مانند ریسمان تابان درزی دست بر دست نمالد و چون
ریسمان تاب خوردہ بر خود نہ پیچد پیشہ پیش گیرد کہ اقرفش در ساز خویش باشد چنانکہ موزہ
دوزی و ساحت دوزی و آنچہ بدین مشابہ است کہ ساز آن ہمہ از خاص خویش بود
و دست مزد حلال حاصل آید نہ حرفت زرگری کہ زر بکفگیر از کف شیر بیرون برد
بیت مزد زرگر حلال کی باشد • دانگ مس مزد و دانگ زر دزدی • مزدور زنند کان
حلال شناس • کہ نہ دزدی است بی‌فزون مزدی • دوزندہ کان بعضی بسر سوزن می‌دوزند
و بعضی سر مو درین زیر نیز رمزیست یعنی حلال سر سوزنی بحیلہ باشد و یا سر موی **شعر**

و لم یحصل کنوز البرایا • بنقب او بعصب او بفسق • و با زبعضی گوشت ستور
از موی خوک حاصل کنند و بعضی موی میش پوشند و گوشت خوک خورند بزرگ روزی
دہی کہ یکی را از محل حرام روزی حلال دہد و دیگری را در پردہ حلال حرام میخوراند آنجا کہ لقمہ را
با حتیاط شعر بیز می‌باید کرد و شبہہ باریک چون موی از خمیر بیرون می‌باید کشید اگر کو
بموی خوک جرم دوزی خویش کند و بلکہ از موی شیر جگر خویش دوزد بہ از آنکہ موی
از بر دیگران در گلیم خویش بیند لباس گلیم پوش پرہیزکار کہ نشیتش از خراش پلاس درشت
چون جامہ ہندوی نقش لعل گرفتہ باشد و اگر قاقم سلطان بروی عرضہ کنی از آن سرکش
چون قند ز موی بر اندام بر خیزد از وجہ حلال پوشش ابریشم میسر نگردد مگر پنبہ و پشم
و زبان حلال نانخورش نتوان چشید مگر از خون جگر و کسب حلال آنخورش نتوان
خورد مگر از خوی پیشانی خویش در این کار سختی کسانیست و سنگ گران را بر سر
خویش باغندہ پنبہ دانند اگرچہ سر ایشان باغندہ پنبہ شدہ باشد و بر انگشت کمچہ
دوزند یا اگر سر انگشت شان از دوختن کمچہ بستہ باشد **شعر** طوبی لذی
کسب یطہر مطاعم • سلخت اناملہ بخیط الصرم • نازک تنان رعنا
بہیچ کار نیایند کہ نہ از جام لالہ شراب توان خورد و نہ در شیشہ حباب گلاب
توان کرد و مر اورا ہنگام اقبال و ادبار از مانند طینت ناپختہ باندک اثری تغیر
پذیرد **ع** شود بباد اول سفال خام خراب **شعر** لجیل حباد الطین
قبل ارصنہ • و کوکب بحر لا یضر شواخنا • رقم نامرادی و کتابہ شادی از دنیا
مرد چون مضمون نامہ از بیرون بہ دقت بینایی نتوان خواند تن سختی کش را پوست
گندم گون بخارند چون در وی مغزی نماندہ باشد سبوسہ بیرون برد آنجا

دقیقه ایست یعنی چون اهل محنت را به نیز اندایشان از آب لطافتی حاصل نگردد بیت گر بر تن چو
خورده بود کنجد کی • روغن نرهد بیرون کر بشکنند • و ناخن بر اندام نازک زنند چون طراوت
از پوستش خون میچکید از سر ناخن نون سرخ نگاشته شود اینجا حرفیست یعنی سر حرف نازو
نعیم بسر ناخنی نقش نپذیرد ع برتن نازک اگر خود نقطی سرخ دمد • نهی انگشت بران نقطه
دود جدول خون اگر آنقدر را بسبب نازبی از بار صندل برگردان کرده و سر آن نباشد
که تارک نازک را زیر بارهای کندهای گردن سوده کرداند و در پیچ دامن کسب و
حرفت نیز پای شکسته نتواند نشست و باعتماد ساق درست گوید که پیش ارکان عرش
سای سلطنت ایستاد کنم تو که بدین ایستاد پیش دود کار من درینصورت خود
چندان مشقت که در تصور نگنجد ازان همه دو سه باز نمایم شعر فما فیه تظن الخیر
حذفه • وما بالعکس ظن لک الخیال • اول در کشیدن هیزم باریک سر خویش
پیش بر گردن نباید گرفت و با دو سه سر دیگر بیر باری چندان گرای نهد باز سر سری
و سروری بار سر صد بر گردن باید گرفت و ملک هزار هر چند که پیش درد سر پیش
دوم آنکه مزدور و کاسب اگرچه همه روز از کاسه سر خویش عرق رنج می نوشند و
مست مدام محنت می باشند شبانگاه آخر در خانه خویش بسماع نخره خواب رقص پهلو کنند
بخلاف متعلقان امراء و ملوک که شب و روز دو پایی خود را ستون صد شکم ساخته
پیش چون چوبی ایستاده تا زنده جان میکنند و آن رنج بی پایان را راحت پایدار
تصور می کنند سیوم آنکه با چندین مشقت زر مواجب از وجه چهار از دوام سکینان
یابند که مهر غضب و ظلم بران چون نقش بر دیوار نشسته باشد و درم شان از پوست
مظلومان دهند که برواج فرمانی درم چربین را شهر روان گرداند بیت زام نافذ سلطان

کامران چه عجب • اگر شود درم چرم همچو سیم روان • اما کسی که بهوای کله داری بادی در
سر افتاده است از و همه حرمت شغل و منصب طلبد به بی حرمتی کسب حلال کجا رضا
دهد آن فرزند چون شمع دودمان منت پدر دلسوز را روشن کردن شعلهٔ روز خویش
چاره نباشد ناچار بزبان چرب در گوشه های آن چراغ خانه روغنی می باید ریخت که سود
سنه مغز و دماغ باشد شعر اذا صحت مصابیح بهذا الدهن قد ضاءت
وحین الکبر ما ضاءت لان دهانها ضاعت • یقین بدانکه هر کرا مائده
روزی فراخ گشاده اند هرگز گرسنه نماند و بر هر قامت که کسوت بخت جست آمده
هیچگاه برهنه نشود زیرا دولت موقوف طلب نیست و روزی بر لبهٔ کسب نه
شعر اذا نهم السحاب دای شیء • تحمل شده ای فی سقی حرث • باز در خانه
کسی که ادبار میهمان شود او را با صد ذخیره هنر خورش جز غم و تیمار نباشد و برده زنبور
حجره او جز تشنه شیر مگس نبود و سیاه خانه فخش را جز عنکبوت سپید نکند شعر وقد
فر من فاقه هرق • کما فر فاد من الهرق • چون محقق گشت که قلم رقم اقبال و ادبار
بر تختهٔ پیشانی قلم تقدیر می نگارد نه بنقش رنگین دولت اطفال دار فریب باید خورد
و نه از صوت گریه محنت آبله وار بباید رمید و چون رفتن ازاین ولایت بولایت
دیگر ضروریست و راه در غایت درازی اگر سبکباری باشد بهتر و اگر نه باری
ازانجا متاعی باز کند که آنجا قیمت آرد بیت کلیم در زنده باید بردن آنجا • که قدری
نیست خز و پرنیان را • فی الجمله اگر مجلس فرزندی هوس کلاه داری و کمربندی باشد
هم بهیک قبا یکی تن در دهد که دو کلاه را دو سر باید و چون کمربندی لشکری چپت
گردد دستهٔ شمشیر را از نیکی نگاه می باید داشت یعنی سرخ رویی غیرا زا بلاف و نوشتن

رنگین میر نگرداند و برسم و نمونه مغرور نشد که برکستوان باخته و جوشن ماهی و زره موج رکاب
آب هم بکار نیاید • سوری وکلم را از دل خارا برون برد • پیکان غنچه از سر کل بکذرد •
واکر مصاف دشمن دوست روی پشت دهد محقق نباید پنداشت که بدان تخته سوره
فتح توان خواند بسیار کار باشد آن غازی تصور کنند و غرور بود تا تیغ نزند و بازوی
تیرانداز پس نخزد و کمان پشت سوی دشمن نکند ظفر روی ننماید بیت تیغ تا زد زخم
تا سویش نبارد کاه ضرب • تیر نتواند برید از پس نیاید در کشش • شمشیر برای کلمه تنها
باید زد نه بجهت شهادت بی کلمه بسا اهل شهادت که ذوالفقار بر ایشان زبانه
آتش کشت شعر وَكَمْ نُوقِدُ بِمَضْجَعِهِمْ سِرَاجٌ • اکر مرد غازی قندیل تیر را به پیکانها
چون شعله آتش پیش محراب تیغ محرابی بنیت جهاد روشن دارد حمله کافر از پیش
محراب تیغ او سر فرود آید واکر چون بولهب هم بحراره زبان پیشه کند و در میدان
غزا ابوتراب وار غباری بر نتواند آورد یقین است که در دنیا جائی که برای نان
لا ایلاف باید خواند در حق او تبت خوانند و در عقبی سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ
وَالنَّارُ بَاتَت بِهِ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ هیچ نانی در این دور حلال تر از نان لشکری
نیست زیرا که کندم سلطان بهر دندان آسیا خاییده می شود هم مرد را در تحمل شدت
سنک زیرین آسیا باید بود و هم در سرکردانی سنک زبرین و درین بختها آتش
خویش اردمی باید کرد و خون خویش آب تا خمیرمایه نانی روزی سرشته شود و بنان
مخدوم کرما کرم در کانون سوزان و تنور تفسان در رفت تا نان حاکری پخته کرده
این چنین نان چرا حلال نباشد اما هر کاه مرد لشکری از محل یک اسپه و دو اسپه
کار میتر دواند پیش بصد لاغ اندیشه کرد است حلال در نتواند یافت

مبحر حمل

مرد نکرد

یامن

یَا مَنْ عَدَوْتَ لِوَجْهِ الْحَلَالِ فِي طَلَبِهِ • بِالْكَسْبِ تُدْرِكُهُ لَا بِالْخَيْلِ وَ
الْجَمَلِ • نجتن حلال و حرام کار سخت کشی نیست که بزخم تیر سندان را غربیل تواند کرد
بلکه سخت کسی است که بزخم سوزن خلقان غربیل را رفو کند و این اندازه نخته خوارا
نیست که دره سبوس معده ایشان را غربیل نکرداند باقی کاتب الحجه نخته بود نخته پیش آورد
اما چون این دقایق آرد رشته خالی نیست ع دانم که برنا زکان نکو آید
هَنِيئًا لِمَنْ ذَاقَ طَعْمَ الْحَلَالِ • كُلَّنَا ذَاتَ سُوكٍ بِغَلْقِ الْجَمَالِ • شیر آن ستانها
نیزه و تیر کی همه عمر از سلسله تکلیف کردن کش بوده اند و از قلاده تقلید و تحقیق تیغ
خبر نداشته و از وحشت جهل در بادیه أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ رها کرده
ایشان را با شرح کردن کوشت خوک کار باشد فرق میان کوشت خوک و آهو چه دانند
که آهوی دیکران اشتکم کنند تا بر پستان خوک شود علم در تحمل بکار آید بیت کلب
معلم به از ان لشکری • کاهوی او خوک بودی کاه خورد • کسی که بدستیاری قلم
و تیغ دو حرفی دریافته است و دو حرفی نبشته باید که عمامه تقویم فقه را بتقویم کلاه کاغذ
بدل نکند که در کلاه تنها تو بر تو بسیار است و پیوندها ملوث و آلودکیها شبهت نیز
فراوان با آنکه دستار نیز پیچ پیچی دارد و از تطویل کار کمند صید حرام نیز می شود
اما چون کسوت علت پرده پوشی فساد تواند بخلاف زه زرین و ابره پشمین که کار
حرمت از سر میکیرند فرد زرین بند منت اکر تنکی در دل ماند • هنان محرمان
بر باید خواند • درزه و ابره کلاه سهل زر و ابریشمی است اما ان نمونه البیت رهنمون
فساد زیرا که کنکره کلاه بلند کرد از رسانیدن سرها بکنکره باک ندارد بیت شهین
از برای آن کله دار شده است • تا افسر طاوس رباید با سر باز • برابره همه کلاهها از

خیال فاسد همه داغ بکجی نمی باید نهاد زیرا بسیار کلاه قبه ستر ولایت است و بجکا
اولیائی تحت قبائی مطرز و کلاه مشایخ که آسمان ازرق است و صوفیان
سربلند تارک بآسمان سوده مشابهی که موی در سر ایشان نمانده اکر کلاه لشکریان پوشیده
حال آسمان رسیده باری بار های رحمت پیوسته است که بران آفتاب جمال ایشان
پوشیده مانده است **شعر** لَوْلَا السَّیَّارَةُ لَسُتِبْرَ بِنُوْرِهِمْ • عَیْنُ السَّمَاءِ
بِنُوْرِهِمْ بِیَرْقَعُ • کلہ پوش که زیر قبا رکلیم پوشد مستغرسیت در غلاف اطلس و
صوفیی که در زیر خرقه پوستین پوش باشد سکینت بجوال در کشیده آن فرزند خواه
دنبال دستار کیرد و خواه کوشه کلاه در رهرد و لباس پوشیده کار خدای می تواند
کرد چون چنین است **بیت** کار داری خدای باشی به • یا بوی کار دار میر و وزیر
مقصود ازچندین کفتکو آنست کچون در ظلمات دنیا شیب و فراز بسیار است
که قطع می باید کرد تا بدرجات عقبی رسند چراغ مسلمانی را از زبده اخلاص روغن
ریزد و دست دعا بالا کند و ذیل عنایت یزدان سوی خویش کشد و پرده عصمت
آن چراغ سازد که درین راه دم نفس و تند باد شیطان درکمین است چندانکه
ازین عقبات ظلمانی بسلامت بکذرد بوک در عالم اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَ
الْاَرْضِ مدخل یابد هرکاه که آنجا رسید روشن کند که بدر دلسوزان شمع سینه
بکدام روشنائی رهنمون بوده است که دارنده اکر چنان افتد که آن لوایح
انوار عین الیقین کردد در این محل بدر محجوب را فراموش نکرداند و پرده دار کرم
یاد دهد که حجاب حرمان ازپیش دیده امید کیسوی افکند **شعر** لعل عنایة المولی
ترینی • تجلی رویة المطلوب فضلا • هنکام تمام شدن نامه رمضان

بلوغ

باخر غظه رسیده تاریخ سال از نصیحت ناصح پدر معلوم خواهد شد یعنی از نهم وپنج و ثلثمائه
بعث و هفصد **قبلیمات** اعزه آنطرف سلام و تحیتی از نصیحت پدر سودمند مطالعه
کنند دوستان انجانب خدمتی از بنده با درمهر آلوده ترمیر سانند **الادعیة علماء**
اَفَادَ مَوَاعِظَ اَبَدًا صُیِّرَتْ فِی الصَّدْرِ کَنَصَائِحِهِ نَبَّهَ الْغَافِلِیْنَ عِلْمُهُ
مشایخ صَادَ کَلَامُهُ نَصِیْحَةَ النَّاسِ دَامَتْ اِبْرَةُ نَاصِحِهِ اَصْبَحَ صُمُوْتُهُ
وَاعِظَ الْخَلَائِقِ **لشکری** نَصَحَ قَبَاءَ بَقَاءِهِ اَبَدًا وُفِّقَ بِالتَّوْبَةِ النَّصُوْحِ مِنَ
وعظ موت العدی **کتبه** انباء الحسیب من الحساب حرز من الحجاب
بحسب الوعظ **تلمیت علماء** حشر مع الواعظین نصح حبه الرحمة له
مشایخ عفر بنصایحه سقی طریقه وعظاته ابدا **لشکری** عفر بقبول المواعظ
رحم باستماع النصایح **العکس علماء** دام رقمه واعظ الکتاب ووقف بتحریر
المواعظ **العکس علماء** جعل ناصحا بتلبیس ابلیس ذکره الشیطان وذکره
وعظ شیخ النجد **لشکری** نبهه طبل الرحیل ایقظه نوبة الغروب
کتبه وعظ موت الوزراء والکتاب **تلمیت علماء** یصیر لسانه هباء
بوعظه **شیوخ** نصح خرقه النار لقامته **لشکری** عذب برد النصایح
کتبه ما حرر یوم الحساب بنصیحة الوزراء بنده مبارکست و بنا ها ردین
بنسبت **عنوان** بناء این خانه سخن باسم فرزند نجیب یمین الدین مبارک وفقه الله
بعمارة ابنیة الدین کرده آمد **تحمید** اَلْحَمْدُ لِمُوْجِبِ الْفَرَایِضِ نَحْمَدُ لِمُظْهِرِ الْاَبْنِیَةِ
الْحَسَنَةِ • حییت قرة عینی نادی شرفا • بما یعلم الاعلام فی الازل • والآن
منه رجائی ان یصیره • معمار ابنیة الاسلام بالعمل • تا خانه اسلام بپنج بنا

کتبه

محکم بود و بناء پنج نماز بشش رکن مستحکم توفیق پنج نماز و چهار بنا دیگر عام دین فرزند صالح
موفق بمین الدین مبارک باد برکت پنج نماز شش جهة را در نور یکی کرده و مین شش
رکن فرض چهار ارکان را بیگانه گوه ی در آورده بدان رسول که او فرض کرده پنج
نماز بدر مشتاق حضر و کتاب خوان که در حق فرزندی نوافل استحباب را واجب میداند
وسنت اشتاق را فرض تحیاتی که از قعده حضور مژده رساند و سلامی که نماز نذر
ملاقات تمام کرداند با کمال نیازمندی ادا میکند معلوم خاطر خلقی که حامل بدایع آسمانی
باد میکرداند که بوفور مواهب عالم الغیب از انجانب کارهای کامرانی و گلهای
زندگانی چون سبق مزیل روان کردانیده است و اسباب فرحت و آثار راحت
چون بخت مدقق زانیده و فزاینده و کواکب کردنده در نظم امور از ایه در اجماع
متفق تر و بخت و دولت در جمع امور سرور از صاحبیه در اتفاق موافق تر و دریای
روان سپهر احوال را از نوبت نامرادی غسل علی الوجوب داده و زمانه بدایع انگیز
محفل شکن مسایل مشکل مقصود کشاده تا خوانده آرزوها از در رهی در آید چون علم
من لدنی در دل بغیر خواندن با چندین حصول اغراض از روی لقاء قرة عینی چندا
که اگر نکته از آن در شرح آرم از ذخیره زیادات و خزانه محیط بگذرد از بس که متخیله کار
نام مبارک آن نور دیده را مثل چراغ دل سوخته همه شب تکرار میکند از خوردن
آن دود چراغ در سینه چندان استعداد حاصل آمده است که ده کتاب چون فتاوی
سراجی و مصباح الدجی در بیان حرقت فرقت توان نبشت قضا را علیم بحق که جامع
صغیر و کبیر است آن صحیفه امانی را که جزاء جزوی است از اجزاء پراکنده کاتب مجموعه
وجود بی آن جزء اصلی چون جزدان متعلمان بی شیرازه مانده لشیرازه خوف و پیوند

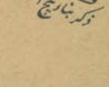
متصل

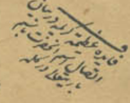
متصل کرداند شعر فابقانا مع الاحباب جمعا • کاکوار العمامة بالقصاب
نامه فرزندی که فرش نوادر در وی مبسوط بود رسید و بمطالعه پیوسته و هر رقمی از آن
کتاب نافع مایه منافع حیوة گشت و مسرتی روی داد که مناظر مجادل را الزام فقیه
کامل حاصل آید بیت نگنجیدم من از شادی بپوست • چو اوراق بسیار در جلد تنگ
ازین خبر که عصمت ربانی آن ذات عزیز را از کاو کاو سپهر نگاهداشت چون نکته متعلم رشید
از حل متعلم بلید سالم بیرون می برد دل پریشان مانند محفل قضا روز جمعه و مجمع قضا
روز عید جمعیت تمام یافت یاد کرده بود که لیلگا و نهارا مستغرق سیه و سفید
تعلم می باشد چنانکه از سواد شب و بیاض روز خبر ندارد و ازین علم خود نقش سویدا
و حتی در نقطه سویدا کاتب مصور گشت که بسواد شب بر بیاض روز تحریر نپذیرد
شعر عَلَّمَكَ اللهُ عُلُومًا بِهَا • يَضْطَرِبُ الأَسْوَدُ وَالأَبْيَضُ • معلوم شد
که آن جان عزیز وجود ما را بعد از مرگ زنده جاوید خواهد کردانید من نیز بدعاء صبح
که دم روح اللهی است سوی آن طفل مهدی می دمم تا عالم الاسرار علم خضرش
روزی کناد شعر و بجلی فی الوری روض المعانی • بد خضر او یحیی
شرع احمد • دیگر یاد کرده بود که میخواهد تا کتاب قدوری از زبان مولانا سراج
ضیا اقتباس کند این بدان ماند که کسی دیگ را بر زبانه چراغ پختن خواهد چون
سراج را حرارت زبان بسیار است و پختگی اندک نباید که عاقبت بجای کشد
شعر من وضع القدر علی نار سراج • یطبخ کالقدر علی نار مجاعة
روشن است که سراج از غایت گرمی تاب نفسی نیارد و بیشتر بینی بر طاق نهاده
باشد گویی که مسئله مهر و دلسوزی در فتاوی سراجی نیست از نور صبح خیزی خود

چنان بکیانه است که چون صبح دمید او را مردن آمد منار دیگر پیش باید کرد و از انوار روشن دلی
دیگر استنارت کرد بوک شمع ضمیر قرة العینی از آتش طبع او چراغ دانش تواند افروخت
شعر لیقتبس من سراجك اخرونا • برغم کاتب این ابیات که بخدمت مولانا حسام
الدین رود و حسامی آغاز کند ما ناکه از زبان او حرفی روشن تواند کرد و دیگر یاد کرده بود
که درین وقت چند کتاب فقه تصنیف مولانا امام الدین حافظ از بالا رسیده است
که در مرتبه از وحی منزل حکایت میکند و خلق آن را چون آبی که از بالا آید و بجامه می ستانند
در جلابیب اوراق برداشته که بدان آب طاهر و طهور نجاست جهل را از خویشتن شوند
خدمت فرزندی در آن کوشد که نسخه را بستانند و آن لطایف امام الدین حافظ را
که چون امام حافظ برای اقتدا معتبر است مقتدای اعمال خویش سازد اگر بر سویدا
قرة العینی پوشیده است اینک روشن کردم که سواد علم شرع سرمه بینایی ماند
که هم روشنایی مردم است و هم بینایی اگر آن مردم دیده خواهد که بدین روشنایی
و زیبایی آراسته گردد درین سرمه سودمند غلط شعر ضنی یکحل العین
یکحل عینه • تبصر دای العین ما فوق انجم • آنچه تعلق بکسب و تعلم دارد اگر چه
کاهلی لنکر وقت فرزندی نگردد امید باشد که حمال معادن نعمانی تواند شد و لیکن
در آن کوشد که از بار علم برگیرد و ببار جای عمل رساند حمال نشود کمثل الحمار یحمل
اسفارا یا ببان خرکا ذرته بار جامه جرکلکی که بباست تراند خامه چنانچه صدف
گوش را پیش استاد ابر فیض خواهد داشت که باران از تجر خویش در وی ریزد تا
آن طبع قابل بعقیده محکم گره بر بندد ع و آن شود در صدف گوهر پاک •
قدری صدف گوش پیش پدر پیر کشاده دارد تا داروی که در آبگینه سینه از شفا خانه

وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ نیخته و حل کرده شیخ من که
الشیخ عالم و طبیب حقیقة در شان او وارد است موجود دارم در آن صدف
گوش بوجهی فرو ریزم که بکام جان آن طفل شیرین دوست بی پرهیز رسد شعر لعل
الله شافیا فی کل قلب • شفاك مصحح القلب المریض • خلاصه این عبارت
آنکه کلمه چند از فقه فقر آمیز بطریقی که رسم طریقت است بر لوح ضمیر فرزندی نگاشته شود که اگر
این رقم سعادت بر دل آن جگر گوشه چون نقش بر نگین مرتسم ماند بیت خاتم بخت
بزاری زیبی خنصر او • نه یک انگشت که هر دو بدهان اندازد • و اگر چون خط بر آب و نقش
بر هوا آمد و رفت و در درون جایگیر نشد نقش حرمان با نقطهٔ زاید همواره مضرت کند
و متاع خردانه را خریدار کم نیاید شعر نشت علیك نقد الکیس نزرا • یجوز
ذوی النهی ان لم تجز اینک این فقه طریقت اینست قال الله تبارك و تعالی
يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ این کتاب منظوم قرآن بر منظر بلند
آدمیت بجهة آن نگاشته اند تا هر که بخواند بداند که سرشت آب و گل مردم برای آن
که بنا عبادت بر قواعد استقامت استوار کرد اند چون چنین است سنگ گران
خود را در عمارت بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ بر بنیاد ی صرف می باید کرد که تا زمان خرابی
بنسبت آب و گل خرابی خلل نپذیرد و تن گلین را که کلوخ استنجا ابلیس گشته است خرد می باید
شکست و از شریعت آبی بروی ریخت و بقدم استقامت پای مالش کرد و بدان رخنهای
شیطان را مسدود گردانید شعر لِيَأْمَنَ فِيهِ دِينُكَ مِنْ لُصُوصٍ • و چون استحکام
عمارت پنج بنا مسلمانی از فرایض است سنت فقها رسمی نمی باید گرفت که صحیفه تعلم را
بازنامه احوال خویش سازند و هم بدان بنیاد کاغذین بسنده کنند و مرمت بناها اصلی

نیز دانند کسی که در علم شریعت بکتابت و تکرار مشغول ماند مثل او مثل کسی است که بسفینه
القرطاس بعبر قرهنا و استاد علم مهندس عمارت ماند که نقش ایوانی بحجة نمودار
بر روی صحیفه ارتسام کند و بیش مهوسی دارد تا او باستعداد خویش در اساس و اتمام
آن جهل نماید که اگر آن مهوس بنیاد طاق و رواقی نهاد بیت چو باران آید و خورشید
تابد • نه سقف کسان مدخل بنا بذ این است بناء اول از پنج بدانک بنا اول در اسلام
ادا کلمه علیا است و کفتن شهادت از لا و شهادت می باید آموخت که دو زبان کشاده
از نیستی حمله خدایان و هستی خدائی جمله سخن میکوید و حملکی آلهه را لا میزند و در عالم تجرد
دهن باز مانده چنانکه دهانش بهیچ روی فراهم نیاید شعر او حد ذاته بالراس و العین
کما احدنی الشهادة بالسانین • و الّا که نقش لا دارد بطریقی آدامی باید کرد که در ادا
الا الله الا الله حاصل آید و تشدیدی که بر سر لا و الا است سرّیست از سین سر آن تشدید
بنجی باید کرفت که از آن بسر حرف الانسان سرّی و سری صفتی بتوان رسید و تشدید
که بالا الله است حکایت میکند از حرفی که در الله مدغمست با شتداد تمام در حروف
کلمه الله در می باید آویخت بو که آن حرف در توانی یافت و الّا که شکل آلات تنبیه نیز دارد
پس کوئی تنبیه میکند که هیچ خدائی نیست بجز خدای پس الا چنان می باید کفت که دل را از
توجه خدایان نا سزا تنبیه باز آرد شعر الا من قال الا الله قولا و بیحد عنه
من کافرینا و آنکه در کلمه شهادت میان الله و محمد هیچ حرفی نیامده است در بین
نیز رمزیست یعنی کلمه شهادت کواهی میدهد که میان الله و محمد هیچ جز در نمی کنجد
تا بحدی که نقش حرفی هم و این نیز تنبیهی است یعنی هر جا که نام خدا کیرند متصلاً نام محمد باید
کرفت تا بنده را قرب خدا حاصل آید بیت چه شک کر بهم کفتن این دو نامست •





دهد قربت لی مع الله وقت به بین لی بنک بناء دوم ایمنست بنا دوم نماز است
که رسول علیه الصلوة والسلام آنرا ستون دین خواند این ستون را باستواری نصب
می باید کرد که از آسمان بکذرد و نردبانی شود که پایه بلند الصلوة معراج المؤمنین
باید و لباس نجس باطن را بنیت نماز از صابونی نمازی می باید کرد که نوره آن زنور
قدس بود و آبش از عین عفت و عصمت دیکر بدانک بانک نماز ندا آسمانی است
که خفتکان زمین را بانک بلند بیدار میکرداند هر که بدان آواز بیدار نشد یحییه الحی من
الاموات اکر موذن کلمه هنکام اذان کلمه الله را از درون کشش میدهد کوئی تنبیه میکند
که نام خدای بکشش درونه می باید کفت و اکه در آخر اکبر بر آمده است در آن نیز رمزیست یعنی
کفتن الله اکبر البته در نهایت بر دهد و کلمه اکبر ابریست که سر کرم دارد صدف کوش را
پیش آن ابر متعطش تمام کشاده می باید داشت بو که دلوی قطره رحمتی چکاند که از آن کوهر
معنی در عقیده پاک منعقد کردد شعر وجنات عدن تشتری بجهانه دیکر بدانکه
نماز و بکلی اعمال دیکر موقوف به نیت است انما الاعمال بالنیات و نیت عمل قلب
پس عمل چنان می باید که اعمال سره از آن قلب نشود یعنی مهر ریا و سمعه بر سکه عمل نباید نهاد
که هم نیت قلب شود و هم عمل اکر چه از نیت قلب نیز ثمره توان یافت اما نیتی باشد که از طلع
منضود دور افکند و از عمل قلب نیز روشنائی توان دید اما ملمعی بود که از زبانه آتش
سخن کوید پس آئینه نیت را تصفیه می باید زدود که در وی جز وجه روی نماید بیت
هزار آفرین چنان سینه • که زنیان درو باشد آئینه • قال علیه السلام الوضوء
سلاح المؤمن وضو تیغیست آبدار برای جهاد اکبر و آنک بر هر عضوی سه کان
آب میرسانند کوئی جوشنیست سه تو که بر خود می پوشند تا شمشیر زبانه آتش بر تن کار نکند

پس چنانچه مجاهدان در جهاد اصغر سلاح خویش را تربیت میکنند در جهاد اکبر بطریق اولی
شعر من لا یرتب درعه بجهاده • اجزاه لحروف درع سفرق • پس چون
در جهاد از سلاح چاره نیست و سلاح جهاد اکبر وضو آن فرزند چنانچه تربیت وضو
شریعت از استاد محقق تعلم کرده است تربیت وضو طریقت نیز از پیر مشفق آن
معتادر در کوش کند که آب مسح بگوش پیر ساند تا چون مسح از جمله زهّاد و عبّاد بر سر آید
بتوفیق الموفق ذی الجلال نخست که در وضو طریقت شرح خواهد کرد بطانه را از
نقل دنیا که نجاست مغلظ است سبک کرداند تا معنی نجی المخففون و هلک
المثقلون دریابد و چون برای استنجا سنگی می باید که له ثلثة احرف سنگ
سه حرفی مال و سیم و درم است خود را از آن پاک کند بعد از آن چون کامی چند برای استبرا
کشتنی است کشتی کند کرد و کامی بمتابعت صاحب قدمان خطوطین و قد وصل
توان رفت و اگر از سبقی قدم بدان نتوان رسید بیت کم از آن کاندرین نشیمن خاک
چند کامی زنی جنبت پاکی • چون شرایط استبرا نیز بقدر امکان بجامی باید آورد و طهارت
سبیلین بطریقی کند که طریق طهارت سبیلین یعنی دارین دریابد هنگام غسل بدین آنگ که دست
می مالند در آن رمز نیست یعنی دست از لوث ظاهر بیش شسته نمی شود پس در غسل
بدین تطهیری اجتهاد نماید که دست از پلیدیها بشوید و آب از سر انگشتان ربانی
در تقاطر آرد که از هر قطره گوهر توابی در خزانه عمل مدخر کردد و در تخلیل انگشتان نیز وسیعی
پنجه در پنجه کند که بدان اعتبار و اعتماد شیطان قوی بازو را پنجه در پیچد و میان چو کها
انگشتان چنان آب رساند که کنجه واری خشک نماند تا آتش دوزخ را از آن کنجه روغن
ندهد و مسواک را در دهن کامرانی فرماید که دندانها خود رشته کارگیر را از زیر چوب

ادب



ادب کند و آنگ از زیم خورشها و ناپسندیده زرد رویی مانده اند باب السواک مطهرة
پاک بشوید اگر دندان را مطهره آب بشویند آن صفا نیابند که بسودن مسواک زیرا
رسول فرمود السواک مطهرة پس مطهره که از آب دهان رسول سخن کوید مطهره چرک من
پیه آلوده را در پیش آن بگو کرچه آب دهان بود هر که کلید چوبین مسواک را در درج کوهر این
دهان کار نفرماید هر آینه که از نفایس سنت رسول محروم ماند چون چنین است کوهر
دندان را بدین مصقله زدایش باید نمود که از هر گوهری از هر آئینه بیرون آید که
ان صد روی صفا روی نماید بلکه اگر گوهر اند در درونه باشد یعنی دندان کینه در شکم
آن نیز بدین چوب خرد بشکند چنانچه آن دندان برود و صفا باقی ماند چندین غلو
در وصیت مسواک بجهة آنست که بیشتری ستیان تا اکبر سن ترک چنین سنتی
سهل میگیرند جز جماعت متصوفه که آنرا از این دندان مراعات مینماید لاجرم گوهر ظاهر
و باطن ایشان صفا می پذیرد چون از سر چوبی خشک دندان خرد چنین ثمره اصیلی
در خورد می شود شعر یا طالب الثمرات من شعب التقى • خذها بجد و
اجتهد فیها تجد • آب در دهان و بینی کند که از برای مکالمت المصلی یناجی
ربه آب در دهانی بحاصل آید آب در بینی بنجی بالا کشد که هنگام داغ کردن
سنسمه علی الخرطوم آتش عذاب بدان آب کشته شود بینی را بقوتی فشارد
که همگی فضول دماغ کنده از سر فرود ریزد غسل روی بوجهی بجا آرد که بدان آب روی
سیه روی یوم تسود وجوههم بیاض تبیض وجوههم بدل کردد آب تا موی
پیشانی بهنجاری رساند که دست سخت گیران یوم یؤخذ بالنواصی بلغزد در خلال
لحیه انامل را شغوری فرماید که هر انگشتی را لحیه محاسنی بیاراید آب را بر ساعد و ارنج

سیلانی دهد که جلکی برافق خود را در آب افکند در مسح سر جوانمردی اندیشید که سر در راه
خدای ترکردن آسان ترازان نماید که مسح سر کردن و اگر پای راست را هنگام شستن
آب از کعب بالاتر نمیرسانند دران نیز رمزیست یعنی شریعت دریائی است که کسی غور
آن در نیابد مصلی را آب از کعب بالاتر رفتن نگذارد بس غسل قدم بپاکی باید کرد که پا
بر روی آب نهادن ممکن کردد شعر فلو کان یمشی علی دجلة • علی کعبه الماء لا
یصعد • در شانه کردن محاسن دست نیت بشانها زند که از تسبیح هر موئی زبانها نهاد
شانه نیز غلغل سبحان من زین الرجال باللحی برارد شعر اذا تم ترتیب
الوضوء بصحة • بباك سلاح النصر جاء هذه مع الهدی • و اگر سخن در غسل
جنابت رود مسئله شریعت برانجمله است که چون عضو نهانی تن بآلایش مستی
نجس شد همه اعضا نجس شود چنانک تا آب نشوئید پاک نگردد اما طریق عضو نهانی
که دلست هرگاه بآلایش منی پلید کردی نشوئی پاک مگر از آتش اگر خواهد که آن آتش
کشته شود سیل دیدها را امروز روای دهد که موج تندش از فردا قیامت بگذرد
و بر دوزخ افتد بران صفت که دهد غسل مرده آتش را چنانک در جنابت حلال
باب چشمها غسل کنند در جنابت جنایت آب چشمها غسل باید کرد بیت که آلوده
نفس پلید • نشوید مگر چشمهاء روان • و اگر آن نطفه پاک نتواند که لوث دل را
آب پاکی مطهر گرداند باری ظاهر تن را آب شریعت پاک دارد شعر لیظن فیك
الخیر کل الناس • اگرچه از طهارت تن پلید دل پاک نشود اما مرد را در ظاهر طاهر
توان گفت چنانچه از مسح جبیره عضو شسته نشود لیکن بحساب شستن افتد محسوب
و چون بعد اتمام وضو بجهت اقامت نماز مقام پاک ضروریست چنانک نماز

کالبدی زمین خواهد جست که بآفتاب و هوا حکم پاکی گرفته باشد بجهت نماز دل نیز زمین
طینت را بنور تقوی و هوا و هویت پاک کرد اند که آن زمین جز بدین آفتاب و هوا پاک
نشود و چون پاک شد خاصیت آن زمین دل را نیز در نماز آرد شعر وصلی قلبه
المعمور فیه • کما اقتدت الکرام به صلاة • در مقامی که قدم برای مصلا
راست خواهد کرد انکه گفته اند نخست بر مصلا پای راست باید نهاد و دران اشارتست
یعنی بقدم راست بر مصلا باید آمد مصلای خود را بپای دل بجهت آن تن در داده است
که حق او پایمال نکنند و حق مصلا آنست که نماز برای حق باشد نه برای دق هر کرا
نماز بجهت حق است مصلا بتواضع روی در کف پای او بمالد و اگر بجهت
دق رکعتین میزند بیت بیچاره مصلا زلگدکوب چنان پای • راضی است بجیدن و
آوختن خویش • چون عزیمت نماز خواهد کرد روی سوی قبله چنان آرد که باد قبله گل
رخساره به بشارت وجوه یومئذ ناضرة بشکفاند در تحریمه دست بران سان
برآرد که پشت دست بر روی خدایان نا سزا سختی زند که هر همه در قعر عین عدم در دم
فرو روند و در قیام با دبی ایستد که در حضرت خدای لایق ایستادن شود دست
راست بر دست چپ براستی وضع کند که عمل اصحاب یمین بر اصحاب شمال
غالب آید دست بر دل بنیازی دارد که عرش را دستگاه قرب خویش بیند
دست زیر شکم بقوتی نهد که شکم را زیر دست کند دست زیر شکم بقدرتی آرد که آنچه
ازان فرو دست است زبر دستی نکند در رکوع قامت را بشکستگی لازم سازد
که با دل حرف الله باز خواند از رکوع بهوا سر برارد که سر در هوا نماند سجده عتود
بخشوعی بجا آرد که رقم سیماهم فی وجوههم من اثر السجود از خطها پیشانی زاو

سوی لوح محفوظ نسخه برند در قعده بادبی زانو زند که نفس را برای قعود معتقد صدق
مودب کرداند سلام نماز به نیاز مندی دهد که از ملائکه این جواب شنود که عَلَیْکَ
سَلَامُ اللهِ یَا اَصْلَحَ الْوَرٰی • بِاَعْمَالِ خَیْرٍ وَجْهُ رَبِّ الْوَرٰی تَرٰی
برای نماز بامداد بیکه خیزی خوی حرکیرد که خورشید را خاستن بیکاه قوت شود
وا ور انشود ودر استعداد نماز پیشین بعزمیتی حاضر کردد که بعد از زوال سوی مسجد
قدس خرامد در نماز دیکر ملازمتی نماید که تا آفتاب عمر فرو نرود نماز دیکر قضا نشود
نماز شام را بحضوری کذارد که چراغ اَللهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ را ای العین
ببیند از ادائی نماز خفتن نوری بالا فرستد که نقصان ماه را کمال کند شب
برانکونه زنده دارد که هم در زنده داشتن شب جان روز برآید واکر چنان افتد
که زمانی مردم دیده را طبانچه خواب در غلطاند خوابی کند که محل عبادت داند
نه انکه خواب را محل عبادت دهد برای خواب آخر بیداری ورزد که چون چشم
پیش کند حمله عقبات عقبی چشم پیش کرده بکذرد **شعر** ولا یفتح العین الا لقاء
الکبیر الرحیم العزیز باز چون از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمان برنجملهاست که لَا صَلٰوةَ اِلَّا بِحُضُوْرِ الْقَلْبِ پس نماز بی حضور کویی
ستونیست از میان خالی که سقف دین را معتمد علیه نباشد و نماز بوسوسه ستونیست
اندرون کرم کرفته که در بناها محکم نصب کردن نشاید **بیت** چو پوشش تو کرانست
وتو نشسته بزیرش • ستون خویش کن استوار ورنه تو دانی • واکه در شرایط حضور
کَانَّکَ تَرَاهُ کفته اند وکاف کَاَنَّکَ کوئی دو سر کوهست پیوسته بقاف قرب
پس معراج مصلی تامکانی می باید که بیک عروج از هر دو سر کوه بکذرد وبر چشمه تَرَاهُ

راه یابد

راه یابد واکر آن مرتبه میسر نکردد باری بدو سر کنکر کَاَنَّکَ تعلق کند مکر از ان هر دو حرف
کال وکیر باتواند رسید که اکر انجا نیز کمند ادراک کوتاه آید دریکا که چه شبهاست
آن هم در قلب ببندیش که کاری دارد چون روشن است که نور نظر خدای بر همه می تابد
بنده را بنمازی شرع باید نمود که مستحق عَیْنُ اللهِ عَلَیْکَ کردد عَلَیْکَ عَیْنُ عِفْرِیْتٍ
زهی عین غین کر **شعر** وَجَّهْتُ وَجْهَكَ لِلرَّحْمٰنِ طَاعَتَهُ والقلب سافر
في بغداد والصين **اینست بناء سیوم اینك** بناء سیوم زکوة است
قَالَ اللهُ تَعَالٰی وَاٰتُوا الزَّكٰوةَ بدانک زکوة از دویست درم پنجست هر که این پنج
از آستین خویش بیرون کرد با جوانمردان راه خدا توان کفت هم دست وهم پنجه نیز این
بیانی بود ظاهر اما درین معانی رمزی از رقم تحریر نیز روشن شده است برینجمله که
دویست سیاقت شکل مال دارد ومیم شکل صفر هندسه رمز این است که هر که از مال
خویش صفری در راه خدا دهد یقین است که دستور کرم محرر او کردد رمز دیکر اینست
که میم مال شکل پنج دارد ومال شکل دویست والف لام مال بی میم شکل هزار پس اکر میم
که شکل پنج دارد از مال کم کنند الف لام که شکل هزار دارد باقی ماند نتیجه آن انکیخت اول
باری لطیفه است عجب که چون پنج از دویست کم کنند هزار شود اما خلاصه معنی انکه
هر که پنج از دویست در راه حق نفقه کند هرچه از ان دویست باقی ماند هزار شود
بیت واین نیست عجب که از خداوند • کر پنج دهی هزار یابی • باز نقش مال
از عشر امثالها نیز خبر دهد زیراک در مال میم شکل صفر هندسه دارد والف شکل خط
وچون صفر با خط ضم کردد ده شود لطیفه دیکر انکه چون هرچه از مال در ره داری
همه پاک کردی تو ماندی وما آین بیان زکوت صاحبان مال وطالبان مال

اما زکوة اصحاب قلوب اینست که صفر در سر مال افتاده است و بعد ان لام قلب
یعنی مال را صفر می باید کرد و از قلب لا زد رمز دیگر اینست که چون از میم مال بگذرد
الف بود که حرف الف حرف الله است یعنی تا از سر حرف مال نگذرند بر حرف الهی نتوان
رسید این زکوت اندازه هر مردی نیست زیرا که بسیار مرد طفل راه است
وَلَا تَجِبُ الزَّكوٰةُ عَلَى الصَّبِيِّ آما چون این درویش از زکوت خزاین دلها
خرده چند بگدائی یافته است برای آن فرزند ذخیره کرده شاید بود که بدین سرمایه
غنیمتی حاصل کند مراد از این غنیمت نه سیم سوزنده زر آتش رنگ و لعل آتشی و
یاقوت ناردانه است که داغ وَتُكْوٰى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ بر صحیفه
وجود ایشان نهد لا بل غنائی است که آنرا نقد درویشان خوانند هر دو عالم
زکوت آن نقد است هر کرا در یابد که بدین نصاب کامل مستغنی گشته است
پرده دل را دامان نیاز سازد و پیش او داشت بوک زکاتی از موجود خویش
دران دامن افکند و اگر از آنجا که ابواب فتوح يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ بر خاص و عالم
گشاده است این غنا بدان گدا بچه روی آرد به مفلس را فراموش نکرد اند بیت
گرچه بیدر زکوت دادن نه رواست • لیکن بدهی تو نارواهم که گداست •
اینک هست بنا چهارم این بنا چهارم داشتن روزه فرضست چون نیت آن خواهد کرد
که نگین آب را بر قم الصَّوْمُ لِي بیاراید سحر چنان خورد که پیش از دمیدن صبح بری
و گرگ ربائی ذنب السرحان فلک از نعمت أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي وَهُوَ يُطْعِمُنِي
وَيَسْقِينِي وظیفه هر روزه باید و در میان رسته دندان خلالی را محل در خور
که بقیه طعمها ره هوس بر زبان چوبین از این دندان بیرون برد و روزه چنان دارد

که چهار پاس روز با سلاح وضو پاسبانی هر روزه خویش کند تا حرب شیطان در سر الصَّوْمُ
جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ رخنه نیفکند که نفس دیو مزاج از راه جنت در آید در خوردن یک روزه دمار از
نهنگ نسازد و تا درشت دو ماهی گرفتار نیاید آنگاه سستی که هر بار بگسلد باز از سر درست
کرده تا ندانند که روزه هم بر زخم گوشت و مشت طعام نشکند آن خود روزه شکم پرستانست
اما بسیار روزه نازکیی دارد که با سیب و سخنی شکسته شود كَمَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
الْغِيبَةُ يُفَطِّرُ الصِّيَامَ پس غیبت اگر همه سر سوزنیست دو لب را با هم باید دوخت
تا خار خار غیبت در دامن روزه عاشقان چاکها نیفکند بیت عاشقانی که نان
درند بعشق • هم بر ان سان که عاشقان جامه • باز عاشقان غیبت که از شهوت
لسان بر سخن خویش عاشق باشند بیت درند روزه و بر خویشتن فرو پوشند • تو
آن مدر که بمانی برهنه در محشر • و چون نص قرآن بر نخله خبر میدهد که وَلَا يَغْتَبْ بَعْضُهُمْ
بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا شکستن روزه بمجلات چه ناپسند است
فَكَيْفَ بِغِذَا آحرام و آنگاه بگوشت برادران جائی که در شکستن روزه بماکولات طیب
دو شهر برزیخ کفارت بود در نقض صوم بلذات ناشایست بایستی که شدت دو عالم
بر مسلمانان تکفیر بودی بیت ولیکن کجا بر ضعیفان خدای • نهد بار تکلیف ما لا یطاق •
و چون چشم مردم و مردم چشم بسرمه الْعَيْنَانِ تَزْنِيَانِ سیه روئی است اگر آن
قرة العین همه وقت نیفه چشم را بر ناگشاده داشته است باری در ماه صیام بر دیده
این در نگشاید که چون شکستن روزه بمباشرت حلال مبشر عذاب الیم باشد در افطاری
که از چشمها پلید بود و بردن لعاب حسرت کنند چه مایه بزه حاصل آید پس از نظاره که
بیرون ز عین شرع بود دو دیده را بتیر میخ دوز باید کرد بار بسیاران در روزهای

در بازی شطرنج و نرد

و رمضان راحت دست بخته کاری قمار برابله کرداند و بعضی گوشت افطار استخوان
شطرنج تراش کنند و بعضی بکعبتین چهارده بازی وجه حلال در شش و پنج حرام افکنند و
بعضی مهرهای سی روزه بی مهره نرد در ششدره مرود ارند و از این حدیث بی خبر که مَنْ
لَعِبَ بِالنَّرْدِ وَالشَّطْرَنْجِ فَكَأَنَّمَا غَمَسَ يَدَهُ فِي دَمِ الْخِنْزِيرِ خوش روزه که شام آن
از خون خوک باشد تا آن فرزند در ماه صیام بنرد و شطرنج دست نیالاید بیت که
راستخوان پلید پیل حرام • گوشت خوک برکند بخورد • این نصیحت کسانی است که روزه
شکم دارند اما روزه داران دل دیگرند که دم از روزه الدُّنْیَا یَوْمٌ وَلَنَا فِیهَا
صَوْمٌ میزنند طریق روزه ایشان آنست که اگر ماسوی الله در دل ایشان بگذرد
روزه خلل پذیرد و همان نقش ماسوی الله بر من کشف حال ایشان میکند بر تجمله که
لفظ ماینداری آیست که اول افطار از آنست و سی وی رقم سی و والله سوگند
یعنی الخ جز خداست هم بخدای سوگند میخورم که ما را از آن ع صوم فرضست اینچو سی روزه
القصه این روزه اصحاب بلاغت است که در دهان آن طفل دهان بسته نگنجد
اما چون از روزه گزیر نیست باری روزه دارد که پشیمانی خورده نشود و هنگام افطار
دران کوشد که شربت آبی از چشمه إِنَّا أَعْطَيْنَا باید که کوثر فروتر از آنست و نان از
مائده وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ جوید کان نان نه دهند هر کسی را در اقامت دوگانه
تراویح بصدق قیام نماید که بمتابعت کوکبه نماز خفتن نه کانه زنان بالا رود و با غلغل
نوبت پنجگانه صلوات خمسه سنجش بخشش دهند بیت ماناکه بچرخ طبل تقویت زنید •
زانگونه که طبل روزه بزنید • بنا پنجم است این بنگر اینک • بنای پنجم حج است و طاعت
که موقوف استطاعت بود اینست و استطاعت برای زاد و راحله باید که اگر آن

فرض

خلف زاد از خدای طلب کند هیچ به از توفیق نیست زَادَكَ اللهُ تَوْفِيقَهُ و اگر از بدر
خواهد زادی که کاتب دهد این دعاست و اگر راحله جوید این که شعر مُلْكًا كُمَيْتٌ
الصَّعْبَ رَاحِلَةٌ • سَقَى اللهُ مِنْ هٰذِهِ الرَّاحِ لَهُ • بعد از آنکه منعم بحق زاد و راحله
صوری و معنوی مهیا گرداند سفر راه قبله بصدق عزیمتی کند که از دریا منی و بیابان
طبیعت بگذرد و بمروه و صفا رسد چون رسید نعره لَبَّيْكَ بتضرع برآرد که بشارت
قَدْ سَمِعَ اللهُ از گوشها سر بگوشهای دل فرو داین جامه احرام بلباسی پوشد
که از کسوت تلبیس برهنه شود موی سر بعقیده گشاید که موی از گره و پیچ و تعلق در سر
باقی نگذارد و روز ترویه که شتر از آب دهند چون شتر در خواب فرشته باشد
شتر مست نفس را چنان در خواب کند که بفرسنگی سر بر آرد بدین صفت ملکیت را
از زاویه آب دهد که بیک رؤیت تا کعبه رؤیت سیر نماید روز عرفه فرایض حج
و مناسک و مشعر بمعرفتی اقامت کند که از عرفات مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بعوارف
عَرَفَ رَبَّهُ رسد فرق را بشعاری حلق فرماید که هر چه در سر دارد موی بموی از سر
بتراشد و سر از تراش صافی گرداند تا کار حلق کند سر چنان کند که سر در کار حلق کند
در منی رمی جمار بقوتی کند که شیطان رجیم را بسنگ از خویش براند سوی کوه صفا
بر نمطی گذرد که از آنجا سنگی و صفائی بردارد و چون مروه نقش مروّة دارد از آن
نیز همان بهره درخواست کند شرایط عمره را مراعات نماید که ثواب عمرهای ابدی یابد
دران حال که بندگی بیت العتیق خواهد پیوست در نفس تعبد بمسکنتی پیش رود
که از تعبد بنفس آزاد آید و حاجت قبول بندگی خواهد نه قباله آزادی ع که نخواهم
ز جهان بندگی آزادی کس • مگر آنکه حق بندگیش نشناسند در حرم بقدمی در آید که اکرم

در حرم دل نقطهٔ سیاهی است که آن بجرم کشد بزمزم ندامت پاک بشوید طواف کعبه
بسیری کند که باطا یفه ملایک هم قدم گردد و چون در کعبه محترم در خواهد آمد میداند
که هر سنگی ازان دیوارها کان امن است وَمَن دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا اگر خزانهٔ آن
کان هم بدخل امن خرسند گردد بسهل در امدی رضا داده باشد تیزی همت می باید کاه وهم
بوک دست امید بر گنجینه كُنتُ كَنزًا مَخفِيًّا ساید بیت ای دولت آنانکه بدان گنج
رسند • دولت بود آن رنج کزان رنج کشند • روز هر عید اضحیه که فرض خواهد بود
به ازان نباشد که نفس خبیث را قربان راه خدای حبیب گرداند و زبون کند زیرا و مان
بر نجلاست سَمِّنُوا ضَحَايَاكُم و میدانم که آن فرزند نفس را گرسنه و تشنه نداشته است
و بغذاهای ناز و نعیم فربه کرده شعر فهب اضحية فيها سمينة آب از چاه زمزم
بسبیلی بر کشد که از زمزمهٔ چاه نداد وَسَقَاهُم رَبُّهُم شَرَابًا طَهُورًا در شیشهٔ خانهٔ دماغ
دود کند هر گاه شرایط حج بدین نهج تمام شد شعر یا فی قرب و رب الکعبة که اگر
بعد از ادای فرایض زیارت مستحب پیغامبر بحق صلی الله علیه البيت عليه که محل
فضیلت دارد بر خویش واجب کرداند باید که از کعبه الاسلام سوی مدینة السلام
بطریقی راه قطع کند که بدویان خرابهٔ وجود را قطع راه میسر نگردد و در مدینه آن حجرهٔ
رسول بمسکینی در آید تا خره و مداین پیش او مسکینی نماید دیده بر آستان مطهر باحتیاط
ساید که همه آلودگیها چشم پاک گردد و سینه بر خاک آن در به نیازمندی مالد که غبار
طینت بنور طیب بدل گردد حاجت از رسول خدا این خواهد که جز از خدا و رسول
حاجتی نخواهد زیارت یاران خاص محمدی بصدق کند که بیاری خدا المخصوص گردد
همگی خاکیان آن زمین را تبرکی زیارت شود که همگی خاکیان متبرک زمین زاد

شوند

شوند شعر فلما نزهت بالتعظيم احمد • وعترته اشكر الرحمن احمد • بر خاطر
روشن فرزندی بصحت تمام معلوم باد که پنج اصل مسلمانی را از عین عبارت آب
داده شد و آمیزش طبع جونشانیده آمد و مار الاصول تربیت پذیرفت که نه در سفار بوعلی
توان یافت و نه در رسالهٔ قون بقراط تا آن جگر گوشه را در دل مرضی باشد بدین داروی
شافی دفع کرده اما بشرطی که بپرهیز پرهیز کار ازاحیش کرد شفاك الهنا من كل
داء و من مرض القلوب على الخصوص • بنیان ابنیه مسلمانی درین نامه از پنج آخر
جماد الاخره شمار کند تاریخ عام از مصراع بنا کرده شد سال یعنی که بود هفصد و پنج
تسلیمات اقربا و اصحاب آن طرف تسلیمات چون مسایل شرعی بی شمار خوانند اعزه آنجا
باتفاق و اجماع تحیات بی خلاف میرسانند نامه نور و نسبت قران عنوان
این نامه که عبارت بروی ختم آمده است فرزند اعز نور الدین طیب طيب الله
عليه عينه بطيب القرآن خواند اِنشاءَ اللهُ الجامع تحمید الحمد لمنزل
الحمد احمد منزل القرآن الى احمد هو الجامع هو الحافظ جواهر ثوابی که از دریای
قرآنی بر روی آب آید و زواهر سعادتی که از آیات آسمانی روی نماید نثار تحفه جنابت
و نثره بنره نورانی فرزند مسعود نور الدین طیب که نافله سنت و جد راد نوافل و اکتاب
دعا او فرض كما سبع المثاني في الصلوة باد کلید زبان بفاتحه نخز این فاتحه
حمد خدای رسیده و کام امید خلاصه اخلاص طاعت چشیده بحرمة صاحب
الوحي الجلي بدر شفق خسرو که دیباچه فرخنده فال فرزندی را ایت رحمت میخواند
بیت و زان فرخنده فال امید می باشد همه حالش • که گردد چرخ زیر دست همچون قرعهٔ
فالش • سلامی که تحفه دعا خیر پیش نهد و دعای که فرده ختم کار بخیریت دهد بر صفحهٔ امانی

واحمد
بصحت

رسول

بدوده چراغ دل نه بدوده چراغ گل می نگارد و بر لوح ساده آن ضمیر که بهدیه هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ
مزین باد ثبت میکرداند که بفضل منزل کلام مجید و بیمن لوح محفوظ سینه آن حافظ احوال
این جانب چون نامهٔ عمل قُرّاء بختم قرآن آراسته است و جگر حشاد چون جان مشتاقین
از دیدن مصحف کاسته سحر صبح مبارک روز دمیدن آیت نور تا آثار يَهْدِي اللَّهُ
لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ بر ما نفس نفس روشن تر گردد و هر شبانگاه شاه شام چراغ افروز
در خواندن سوره قدر تا انوار سَلَامٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ ساعت بساعت ما را تازه تر
روزی شود و رحمت حق چون آیت در دور نوبت بنوبت سوی آینده و حاجات
خلایق چون امین در دعا جمله بیکبار بر اید و از تربیت پادشاه که هم تابی خراب دوست
میدارد و هم تابی محراب را **شعر** تَجَلَّى كُلَّ حِجْرٍ بِالْعَوَارِفِ • كَحِجْرِ ذَوِي التِّلَاوَةِ
بِالْمَصَاحِفِ مساوده قرة العینی که از سواد دیده عزیز تر بود رسید و مردم چشم را
سبق سورهٔ نور داد **شعر** طویت علی کتابك عرق روحی • کما یطوی علی
الطومار غزل • یاد کرده بود که در یاد گرفتن کتاب مجید مُجِدّ می باشد و دودهٔ چراغ را از
بیداری ساخته و لبیار دود چراغ خورده تا سورهٔ دخان را در ضمیر نقش بسته و دل تاریک را
بلوامع آن روشن گردانیده و همه شب آفتاب قرآ را چراغ پیش کرده در ظلمت حروف
طلب میکند از روشن کردن این حال در شکر حق چون کاف دست برداشتم و در حمد
چون میم دهان گشادم بحق حم که بر دال فرود آمد تلقین حمد کرد که الحمد پیوسته با اخلاص میخوانم
و از خداوند کریم میخواهم که آن جگر گوشه را مائدهٔ قرآن از لایلاف روان تر گردد و خود ان
شبهه نیست که منعم بحق آن خوش نوا را در خواندن شیرین چاشنی داده است که چون
آغاز شکر ریزی تلاوت میکند **شعر** طُيُورُ فَرَادِسَ هَجَمَتْ عَلَيْهِ • كَذُبَابٍ عَلَى عَسَلٍ

مصنّفی

مُصَنَّفی چون بخواندن سوزان گیر ما ی یافته است که آتش در دلها توانزد بدان غرور حرارة
زبان کردن حاجت نیست اگر میخواهد که از عالم نور پروانه روشنائی یابد هر شب زبان را
از شمع فرقانی مقتبس دارد از چو که زبانه از آن شمع بی لگن روزی او گردد **بیت** گز آن
نور جاوید وقتی نگر • کنی روشن ایوان جدّ و پدر • شکر این موهبت بکدام زبان توان گفت
که بخت بنده لحن آن خواننده آینده را آواز داده است و سوی خود خوانده الکاه توفیق خوان
بنا ارزانی داشته چون خوانده این نعمت شده **ع** بخوان زانگونه قرآن را که قرآن هم
ترا خواند غلغل تلاوت بغایتی بلند گردانند که حفظه عرش ندا ر فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا
در درون نه حلقه در دهند و روح الله و روح الامین حرز دو جانه بر روی آن جان
یگانه برای دفع عین الکمال در دهند و گویان چون کبوتران عاشق خود را معلق زنان
از قبه آسمان فرود اندازند در خلا و ملا این خواندن را چنان ملکه کند که دیو نفس فرشته
گردد و نداء اسلم شیطانی جان تو در عالم در دمد هر که اجزاء کتاب کریم را در شیرازهٔ عروق
و اعصاب خویش جامع گشت معتقد از او اجب است که هنگام سودن دست تبرک
بر جلد وجود او از تعظیم لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ بجای آرند آنا آدمی باید که از پوست
صورت چنان بیرون آید که مصحف از غلاف تا مستحق این تعظیم گردد که اگر هم در غلاف
کالبدی جسم محبوس ماند هم جنس مصحف مرحب و بالست و هم بی وضو مساس آن بی ولی
بیت در پوست ترا اگر نبود حرمت حالی • گر پوست کنندت نبود نیز و بالی • اگر حرفی از قرآن
بر کوه فرود آید دل کوه پاره پاره گردد لَوْ أَنْزَلْنَا هَٰذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا
مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ عجب سنگدلی باشد که حربه قرآن در دلش رخنه نکند دل مومن
مومن بود و بی علت که از تاب آن نور در گداز آید طرفه صخره صاحی کر این چنین بلند سخن

درکوشه‌هاش راه نیابد **بیت** آن دل نبود چو راست پرسی • کو سنگ بود نه بلک خرسنگ •
پوشیده نیست که چشم بصیرت انسانرا از حقه کحلی سپهر توتیائی داده اند که نظارهٔ جلوهای
رموز آسمانی ببینش تمام تواند کرد باعتماد این روشنائی دران کوشد که بدست نیاز نقاب
ازجمال قرآن بردارد **شعر** وَيَغْرَقُ فِي بِحَارِ النُّورِ غَرْقًا • كَمَا غَرِقَ الْحَصَى فِي قَعْرِ
بَحْرٍ ازانها نشود که هر ورق مصحف راحجاب وقت خود سازد وازلمعات آن محجوب کردد
كَخُفَّاشٍ بِنُورِ الْعَيْنِ يَعْمَى واوراق قرآن که هریک ابر رحمتست بر سرآن کشته
بی باران لعنت بارد رُبَّ تَالِي الْقُرْآنِ يَلْعَنُهُ که اگر بکرم خالق حفظ کلام
نامخلوق روزی کرد دایه قرآنرا اتباعی باتقان وایقان واجب بیند وتصغیر نصیر رای
چون تکبیر نماز تعظیم دارد وشعار کسایی راچون شعر حرام حرمت بجاآرد وقرارت
ابوعمر راکه ازان بوی عمر جاوید میزند همواره مراعات کند بوک دلالت همان همان
بوی سوی عمرانات بهشت راه نماید **بیت** باد بهشت بکلریز برتو در رسد • واندم که
چون کل تو بریزد بزیر خاک • واگر تواند کتاب عامه این مهران راکه نوری بود از
دو مهر یکی مهر نباد دوم مهر معنی درکنار کیرد **بیت** همچو نوری کزدو مهرش پرورند • مهر
مادر یعنی ومهر پدر • وظرف شاطبیه قصیده شاطبی راکه بزنا مستعد کذشتن آن
ازکذارد قدم برحرف سیف مشطب دشوارتر است باستقامت تمام بکذرد **شعر** بِكَشْفِ
الْغِطَاءِ فَوْقَ ثَوْبٍ مُشَطَّبٍ • ودیکر کتب قرارت که آوازها وجله خوانند کان بدان
بلندشده است تعویذ روان وتسبیح روان سازد وبزمزمه هفت قرارت ایه قرآنرا
ازخواب ابدبیدار کرداند **بیت** بده کتاب نکنخد ماثر تو چنانکه • ثواب سبع مثانی
درون سبع شدن • بازچنانکه ازظاهر لفظ قرآن بظاهر مستظهر خواهد کشت باطن را

بران

بران کارد که در بطانهٔ الفاظ چون معنی در لفظ مدخل کند واز خزانه هرکلمه قرآن دخلی برون
آرد که بسرمایه تحقیق توانکر کردد **شعر** لَيْسَ الْغِنَى بِخَزَائِنِ الْأَمْوَالِ • بَلْ بِالْمَعَانِي عِنْدَ
أَهْلِ كَمَالِ • چون آن فرزند مطبوع ومقبول طبیعت قابله وزاینده دارد زنهار زنهار چنین
استاد مشفق که پدر حقیقی است زانو شکسته سبق ادب تازمانی درست کند که در قماط ام المعانی
کربت رضاعی ام الکتابست رضیع تواند شد هرکاه که دران جامه شیر محل در خز یافت
تابلاغت بلاغ نرسد بنظام رضاندهد **بیت** هرکه تاپیری زپستان ادب شیری نخورد •
شیرخواره باشد ارخودموی او کردد چو شیر • مکر ببرکت این اجتهاد علام بحق زبان آن
دلبند رادر بیان معانی ازفتح باب آسمانی مفتاح العلوم کرداند چنانکه هم کشاف
تفسیر زمخشری تواند شد وهم دراسرار رازی محرم راز تواند کشت **شعر** لا عزو ممن
انطق الصخر الاصم • لو يجعل الامي نحرير النسم • واکر لذت کسل که احلی
من عسل است در مذاق رغبت ازحلاوت نغم فرقانی شیرین نمود ودست همت نخلهای بلند
عربی نرسیده وچون طفلان بازی دوست هم بلعبه جوز پارسی مشغول ماند پارسی تفسیر
زاهدی راکه بجلواء صوفیان ماند ازاختصاص وانهاء دقایق وجوز مغز مادح حقایق لبالب باشتهار
صدق متناول کردد • اذاقك ربك المنان منه • حلاوة نعمة شکر نهر روح
متبحران دانند که هرکه سرچشمه وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ دریافت
مالک ممالک بحر وبر شوان خواند چون حال اینست آن قطره که آن صلب خلق کاینات
باصلابت دینی چکیده است ازخشکی طینت وتری دامان تنزه مردانه برچیند واز
خشک وتر جهان چون سفینه ازصحراو چینه ازدریا کرانه کیرد واکر همه خشکی خشک تره
متعذر باشد ثمرات تر واوراق خشک شجره مبارک قرآنرا غذای روح سازد

نکته

بنظام

تا در عرصهٔ عرصات که لبها خشک باشد و چشمها تر تشنهٔ بی نوش و گرسنهٔ بی توش نماند **بیت**
کاکنس که از اینجا برد خشک و تر خویش • ناچار بود خشک لب و دیده تر آنجا • دیگر بدانکه
حبل الله از آسمان بجهة آن فرود آمده است که فرو ماندگان را از برای ترقی الصلوة معراج
المؤمنین بکار آید این رشته که از چرخ و عقل برتر است و از ذروه لوح محفوظ بزمین سینه انزالش
نزول کرد و نزدیک خاکیان رسید هنوز بلندتر از ان بود که دست فرودستان
بذیل آن تواند پیوست از حروف سلسله بدو پیوستند تا منتهی فرودست را تعلیق آن
ممکن گردد اکنون اگر میخواهد که بر درجه لا یتقرب العبد الی الله الا بتلاوة القرآن
عروج باید دست بسلسله حروف چنان زند که آن سلسله گرفته بالا رود تا بحبل الله رسد
بعد از انکه سلسله اصل بدست افتاد بدان کمند قرب اگر بر کنگر سین سبحان الذی
اسری برنتواند آمد • کاندیشه هیچ مردم آنجا نرسد • باری طناب شادروان رفعت
در حلقهای بارگاه فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر • در تواند کشید
و رابطه نحن اقرب الیه من حبل الورید که اوتاد ثابت قدم از شکنجه آن رسن در گلو
مانده اند و از سرکوب تحیر میخواهند که بزمین فرو روند در تواند یافت القصة بطولها
چون بدین سراپرده آسمانی بخیه اعتصام استوار کرده است تا بیتی عقیده از دست
نگذارد مگر بدرجه ورفعناه مکانا علیا بر تواند آمد **شعر** انشاء من اعلی مکان
عباده • حتی علی اعلی المدارج ترفع • الدعاء کما فی الاول **قران**
دوباره خوان بتاریخ • یعنی که دو سال گیرو هم قصد **تسلیمات** حلقه اصحاب ایطرف
که بصدق دل خوانند آنعزیز اند تحیات بعد حروف قران میرسانند دوستان آن جا
که ختم اخلاص کرده اند دعا خوانند **الادعیة دانشمند را** جعل آیة فی علم الدین

حبل الله

و یبقی فی اتباع القرآن **کتبه را** حبر صحائف مجدد بآیات الخیر و زین دوره
بالثواب والصواب **اصحاب لشکر را** حفظ من قوارع السماء و تجلی سیفه
بسورة الفتح **للمیت دانشمند را** حفظ اجزاء صدره وقه عن التفرقة و اوتی
کتابه بیمینه **کتبه را** سهل علیه الجامع یوم الحساب **اصحاب لشکر را** بعثه
الحفیظ مع التالیین و عانقه الرحمة کما الیه **العکس دانشمند را** شتت الجامع شمله
کتبه را مابقی بض باقی عمره **اهل لشکر را** نقش جلده بالنوم علی الحصیر **للمیت**
دانشمند را اوتی کتابه بشماله و عذب بانکار القرآن **کتبه را** تبرا القرآن
من تحریره **اهل لشکر را** قرعه المالك بقوارع النیران **خط پنجم** در رقعات
موجبه مشتمل بر سه حرف **حرف اول** در رقعات تهنیه مواسم از استفتاح تا عاشورا
حرف دوم در رقعات میان مناظران و محدثان و اصحاب فرایض **حرف سیوم**
در رقعات متفرقه از هر نوع **فرد** این دو مصراع لسان زرعین • بهر فرقت میان حرفین •
حرف اول در رقعات تهنیة مواسم از استفتاح تا عاشورا در استفتاح و نسبت
هم بهانست در روزه مریم که نوران از میانه ماه خدا بر می آید درونه افروز خواجه صالح
اصلح الدین رجب باد بتو فرستهد الله دعاگوی خاص شعبان علوی که مباهی است
بنسبت رسول بعداداو وظایف ادعیه عرضه میدارد که امروز بهنگامی که شمس الدین
نورانی از منبر نه پایه فلک زمان فرود آمدن باشد دعاگوی بعزیمت خواندن دعا
استفتاح خود را از برکات منبر رسالت پایه هرچه بلندتر خواهد داد اگر آنذات والا خبر
شود گویی آسمان باستقبال دعا و داعی آمده باشد **شعر** فیستجاب دعائی بین
مقدمکم • کما دعاء ذوی الاعسار فی رجب • الدعاء کما کتب

السماع

صلاح

رقعهٔ شب برات و نسبتهم ازان لیله مبارکه برات بر مخدوم مبارک روز قسمت مبارکی و برکات
رساناد و اجباد حساد تیغ قسمت مقسوم بعتسام ارزاق کل الوری و خیر البرایا
ابی القاسم بنده مصباح که براتی پویش بر آن توانوار است سلاماتی چون نماز شب برات
بسیار و ادعیه مانند درود ماه شعبان بیشمار ارسال نمود و نمود امشب که بدر الکمن ارا
سواد شب برات را بیاضی کرده است چنان روشن کرنسخه رورنامهٔ آفتاب
توان خواند و طفلان بهشتی که آتش دوزخ برایشان حرامست بازی آتش را بر خود حلال
پنداشته و همه شهر از کلنار چراغ گلستان خلیل گشته هر کس بقدر روشنائی حال
خویش چراغی چند سوی مسجد میفرستند بنده نیز میخواهد که از نور نماز هم در خانه خویش
چراغ روشنائی افروزد چون درد رونه من سیاه نامه ظلمتی است که بهیچ چراغی
محو نشود ملتمس آنکه یک امشب نور حضور آن چراغ قبله تا خانه بنده برسد و دعائی که
درین شب آمده است بهره آن نور گردد تا ان دعا هم در پیش آن چراغ خوانده شود
و اینچنین شبی را که مرده دلان ازان خبر ندارند بموافقت نور آن جان عزیز کان
عزیز زنده داشته اند دعائی که بالا رفته است باد این رقعهٔ ماه صیام است و
مان نسبت درو ورد بوستان صیام که در روی غنچه مشکبوی دهان مومن گاه صبح می بند
و هنگام شام میشکفد بر ذات مخدومی چون روی گل بر زاهد و فاسق مبارک باد
و اعدا را ابلیس وار مسلسل و مغلول ببرکت گذارندگان تراویح قامت خدمت
هلال گردانیده شد و نموده می آید که ماه رمضان مانند گوشه زلبیا د نبات از طبق
آسمان که نمودار کرده است طبقه ملت ماشی را یاد داده است که درین ایام متبرک
بیش اعزه و احبا که از صحبت شیرین قطاع کشایند گوشه گوشه زلبیا بر طبق می نهاد

ودران باید کوشید که صلاد ما حضری متقاضی حال ایشان گردد ع چنانک بانگ موذن
مبت افطار • بنابران عریضه بریج لوزینه است خشک و چون مهر بر دهان ندارد تحریر
چون من بنده خطی باهزار گونه آزادی پیش آورده و آمدن مخدوم چون مژده رحمت بر صایم
درخواست نمود امید که این مغوله درویش بدان جمال فرخنده چون زاویه عیسی بمایده
آسمانی آراسته گردد شعر وَيَأتِي مِنكَ فِي رَمَضَانَ عِيدُ • در شب قدر رقعه
و سواد اعظم لیله قدر که بسبب نزول روح و ملک به از هزار شهر است بارگاه کوشیده
خویش که آسمان و انجم را بجود فرماید بر پر ولایت خواجه قَائِمُ اللَّيلِ صَائِمُ الدَّهرِ
بَدرُ المِلَّةِ روشن گردانند و روز حساد از شب یلدا تاریکتر بقدر این شب سلامهائی
که اول مغرب تا مطلع فجر بجمله تمام شود ارسال افتاد و مبارکباد سواد متبرک
این شب که نسخه لیله مبارکه برات توان خوانده کرده آمد بیت بادات بنیک روزی
و فیروزی • زین گونه شب قدر هزار روزی • رقعه در عید فطر و نسبت هم
هلال عید که بنوک ناخن مهر نامهاء روزه کشاده است سرحرف نامه عمر مخدومی باد و
مجلس خاص چون عیدگاه بجمعیت با فرحت و نشاط آراسته و دشمنان میان تهی
چون طبل نه کاز عیدگوفته ببرکت دوگانه عید بنده فلان که خیر و مدایح شیرین خداوند
چون دسته نان و حلوا عید خانه بخانه میفرستند و مانند گلاب داون عید خدمتها
بپایان کند و بطیب درونه هرچه در دل دارد میریزد بر الجمله که سی روز است
تا آن دوست میمون طلعت ماه نو شده است و خود را از نظرها مستور داشته
از نماز شام که منتظر رویت مبارک بوده ایم که بخت تیره ما ابر حرمان شد امروز بعد
غروب منتظر طلوع آن غره فرخنده ایم که اگر طلعت مبارکی و فرخی در نظر آید ماه روزه دو

بر ما ماه دو هفته شود و در ماهتاب آن جمال شراب شفق وام در طاس هلال رویت افکند **بیت** جمال دوستان و باده خوش • ازاین خوشتر نباشد هیچ عیدی • شام آخر عید از اول بامداد مبارک تر باد **رقعه نسبت زعید دوم است** رسیدن عید فرخنده اضحی که جا نهاد بذات را پیوند اعمار مومنان میکند حیات افزای خداوند رکن الدین اسمعیل باد و زندگانی اعداء از روز عید کوتاه تر بحرمت بیت العتیق بنده با صفا که مشتاق احرام بندگیست جانب آن رکن کعبه دین نماز عبودیت میکند ارادت و تحیات بعد تکبیرات این عید ارسال میکند و مینماید که خدمت خداوندی گوسپندی جهت قربانی طلب کرده بودند بدست والد ابراهیم فرستاده شد اگر بهار رسد و گر نرسد زبان تقاضا و آنجا کار خلیل است آن گوسپند فدای آن اسمعیل کرده شد امیدوار بوده می آید که محل قبول یابد ان شاء رب الکعبة الدعاء کما حرر

رقعه عاشورو نسبته هم همان ماه با حرمت محرم که اول سال است و عاشور که آخرین موسم است اول عزسید السادات باد بشهادة الحسین دعائی که عز کامل در خزائن آن تمام شود عرضه افتاد و نموده آمد که کحل جواهری از سرمه دان مجره خاص در کاغذ کرده بدین مخلص رسانیدند از مردم چشم قبول افتاد و بر سیاهی دیده گذرانیده شد کتاب مقتل حسین طلب بود همانجا که آن شهید که کحل بینائی مومنانست که آن کتاب چنان پاره پاره شده است که گوئی ماتم خاندان جامه چاک زده است و اوراقش بغایتی ابتر گشته که پنداری در صحرا که بلا گرد بادی تند برآورده است اگر پریشان دسته نان در روز موسم درست بودی فرستاده شدی اما چون مانند نان ذخیره ده روزه که اپان ریزه ریزه شده است لایق فرستادن نبود نگاه داشته آمد بر تقصیر حمل نشود

والدعاء کما کتب **حرف دوم** در رقعات میان محدثان و مناظران و اصحاب فرایض **رقعه در اخبار و نسبته هم همان** همواره خیر خیر المحدثین چون اخبار متواتر و مشهور باد بحق اقوال النبی داعی خاص نجم محدث خدمت تبلیغ کرده و نمود که بنده زاده شهاب است ببرکت مخدومی که مصباح الدجی است کتاب اخبار نجم را شهاب وار راست و روشن و بر عت گذشت و چندان دیوان جاهلیت را که بران گذاشته بودند پاک بسوخت در ینوقت میخواهد که از مولانا شمس بدر اخبار نیترین اقتباس کند بعین عنایت بسوی ایشان از هلال ابرو اشارت می باید فرمود تا بهر تمام هر روز لمعه ازان مشارق انوار برین ذره روشن کند شفقتی بر محل باشد الدعاء کما سبق **در فرایض رقعه و نسبت همان** خدمت و عبودیت مولانا که از فرایض است تبلیغ افتاد و نموده آمد که در همسایگی داعی عورتی بجوار رحمت حق پیوسته است و همسایگان بی رحمت با وجود پسر طفل حال سیه روی آن میته را ابراغالیده اند که نزد روجه او تعلق است موجه و آن حال این وجه مرده را برنگ آمیزی تصویر چون گلگون که عورتان مرده را کنند در خیال خویش توجه کرده هرچند گفتیم که پسر قرة العین است و صاحب مال و عصبه دیگر نیز نیست بر پشت هستند و تو عصبه نیستی بی نمی افتد پیاپی تعصب مینماید و سهمی معین که از کیش مسلمانی بیرون نشست در مشت خویش راست گرفته میخواهد که همه را بقوت بازو حرج کند و دل آن جگر گوشه و عصبه دیگر را چون متروکه معین در قسمت افکند بخدمت مولانا علم داده شد توقع آنکه زمانی قدم کرم رنجه فرماید تا این متروکه بحضور خداوندی قسمت پذیرد در اقامت فرایض و واجبات دایم باد **رقعه در علم نظر نسبته** بحضرت مولانا ملک المناظرین سلم ذاته کنکارته دعاگوی قدیم برهان عالم که از شمول عدم بملازمت خاص در شمال وجود

ملک

بیان جوانمردی

داخل شده است شرط خدمتی بی خلاف که شامل محبت واخلاص بجای آورد و نمود که بقیه مناظرانه بر سبیل تشبیه در تلقین جوانمردی وکرم بر خاطر دور کرده است چنین که هر جا که جوانمردی هست بالقطع همت بلند هست چنانکه هر جا که باران هست بی شک ابر هست و هر جا که کرم نیست یقین است که بخشش نیست چنانکه هر جا که ابر نیست قطعی است که باران نیست و هر جا که جوانمردیست مفلس شاید که بخشش باشد و شاید که نباشد چنانک هر جا که ابری برآمده باشد شاید که باران باشد و شاید که نباشد و هر جا که بخششی نباشد شاید که جوانمردی باشد شاید که نباشد چنانکه هر جا که باران نباشد شاید که ابر باشد و شاید که نباشد درین مقدمات بکرم نظر فرمایند و شروط اصلاح دریغ نداشته تا در افادت بقیاس تا دوران باقیست بقا باد این حرف سیوم در رقعات متفرقه از هر نوع نسبت میوه و رقعه سوی یار جانی شعر اثار الله الخلق لبستان عمر کم • الی ما اثار الورد من غصن رمان • بخدمت رخسار کلناری مخدوم انارسان کلاه سری باهم اگرچه کون مکنم و مانند انار کفیده بخندان روی تمام کوهر درون خود بیرون میدهم برانجمله که کلبه تنگ بنده که مسافت آن انار داری بخیلیه باشد سرخ و سفید چند مانند دانها و انار نورسته و دندانها ر لعل کرده گرد آمدند هر همه هم تخمه و هم سن و همگوهر و همدم آما بر یکدیگر دندان دارند از برون صافی حال و درون سخت دل و بعضی را با بعضی پرده نیز در میان هست باچندان آمیزش از یکدیگر جدا اند کرم خوئی ندارند که پیوستگی ایشان باتحاد کشد هر چه قدری بخته تراند در ایشان شیرین کاری هست و هر چه خامند از رفتی و زنتی خالی بنشینند و جمله در خونابه یکدیگر در مانده اند و حجره تنگ بنده نزدیکیست که از جمعیت ایشان مانند انار بخته بترقد چنین که مینماید همه از پرده برون خواهد افتاد خدمت

مخدوم

مخدوم رامی باید آمد و تیری برایشان راند و پوست از ایشان بازکرد و از پوست ایشان بیرون آورد و پرده ایشان دریده بدندان خروسان سخت بخایند ولی آب وکذاشت چنانکه ازان خستگی و بی آبی پیش رآب خود بنمایند و سزای خود رسیدگان دیگر باشند بعینه از بار عمر برخوردار باد • رقعه کل زیبی خواندن اهل عشرت کل آمد و خلق بجهان بهشت هشیار زمان هرکز کنون مست دستی طلب و روی بتان زان بپوست یعنی زکل و باده مکن خالی دست عدل و هوای بهار اگرچه ریختن خون صراحی حلال میدارد و سجود ناجایز قرار مستحب بر مجلس مخدومی چون عدل سلطان بر رعایا ساز وار باد و جمعیت اعدا از صرصر حوادث برسان برگ در برگ بیز پریشان و پراکنده باد بدان رو که سوری دمد از خویش بنده حکیم معاشر کالجا که فرو چکد رستان عرقی انجا ریزد چو جرعه خون خود را بنفشه وار سر خدمت بتواضع تمام فرود می آرد و بدین سواد که هر سطرش از خط سبزه دلگشاتر است فرو خواند میکند که جام لاله و کل سرخ از شراب لعل و رخساره شاه حکایت تمام میکند و رسیدن آتش خور سند برشیر مست بر طبق آسمان از کباب مستان یاد میدهد شعر و ینشد الطراد کالشادي بلهو • و یرقص تحت غصن الورد • بلبل مست سرود خارکن باز از خورشید مییر آمد و طوطی میان سبزه نوای سبز میزند در چنین هوای خرم اگر آن خوب شمایل چون باد صبا نرم نرم بدین جنبش نماید خوش موسم هوای عشرت چون غنچه گره بسته باچون از باده کنیم سرخ رخسار سفید و از جرعه کل سفید لعل کنیم بوی کل که رهبر باعث انجا نیز بتقاضا رسیده باشد بسرعت پیش از صبا ای می باید رسید و نرگس باغ را که بامید قدم عزیزان چون دیده دوستان در راه مانده است انتظار نفرموده کلشن حیات هر روزه خندان باد رقعه اندر صبوح و نسیم

همیشه بر صبح بهروزی از مطلع جبهه خداوندی شمس طالع و لامع باد و اعداد از صبح نخستین کم عمرتر بنو را اول بنده ضیافات انور قابلیت چون شعاع آفتاب روی بر زمین و صبح وار بصدق و صفا تمام باز می نماید که امروز بشراب روشن که کوی خورشید محلولست که از عنب بر ما تافته است و از محلول خورشید آسمانی مینائی ولایت خود کرده اگر پرتو مجلس بتماشا بر ما تابد خورشید محلول هم دران آسمان دور فرمائیم و تا وقت غروب فرود بریم **بیت** فرود رو که هر روشن آفتاب که هست • تو بایدم که بجائی که خوش بر آمده • الدعاء کما فی المطلع **رقعه صوفیان و نسبت هم**

همیشه شبها عمر مخدومی چون سواد جوانی نشاط افزای و مهتاب پیری حرمت افزای باد بحرمت لیلة المعراج خدمتی که بسواد شب بر بیاض روز تحریر نتوان کرد ارسال افتاد و نمود که امشب صوفی چند نورانی کلبه تاریک بنده را روشن کرده اند و بر ایشان قوالی نیز هست که از دم جانبخش دلها را زنده کند اگر آن دوست جانی بعذرهای کالبدی مشغول نگردد و این کالبدی چند را بآمدن خویش جان تازه بخشد بموافقت آن روحانیان شبی زنده داشته شود **شعر** لعل الله یوقظنا جمیعا • و یحیینا باحیاء القلوب • الدعاء کما سبق **رقعه لاغ نسبت درم هست** خدمتها بیشمار درم وار شمار کرده شد و نموده آمد که بسی از درم بی مهر ساده تر رسیده است و سکه خود را که درم درست و تنگه سوراخی هم توان گفت بضرب جنس آورده در کیسه بنده داکی چند بیش او سرودی در پوست میکوبند بدان ارغوان بی نوائی های او پنجیز یک تنگه گل وام بخشش فرماید که از ان بلبل کنج باد آورد ضبط کنم و باوی در تنهای اندازم و بزنم که از ان حاصل آید مدخر مجلس خاص باد امین **رقعه لاغ نسبت کاو است**

خدمت

خدمت و اخلاص کاو باری خدمتی فرستاده آمد و نمود که کاو بنده را از عشق یک شکم وار خس و خاشاک کاه در شکم بر آمده است و کاهی که بر پشتش بار بار بر آمدی از ان بنقیاد چون در آرزوی نشخواری نخ بسیار زد و از این حسرت بسیار خورد ناگاه کشتی بحر دیده قربت خورد و در کشت افتاد و از کشاورز چوب خورد از انجام خورد یا موج خورد ستوری دیگر با دو چهار خورد لگد خورد دران نیز درد بسیار خورد آن نیز فرو خورد اکنون افتاده ازین کاهش کاهی میخورد و از چندین خورش سیر آمده است و بر سیری در تصور کاه هست درونه او خار خاری دارد که اگر پشتواره کاه فرا ستور با بال ستوران خاص بدو رسد حمله رخنهار روده سر او بسوز نهانی ریسمانی دو خته شود ثواب آن مدخر ستور خانه خاص باد آمین **رقعه در جاریه و نسبت هم**

خدمتی مانند پرستاران جاروب بجای آوردم و نمودم که دو آسیا کش توانا که بدستها چون طبق آسیا سنگ را آرد کنند بوجه برمغانی بخدمت فرستاده شد امید آنکه در آسیا خانه خاص موی شان سفید و اگر از کردن سپید روی آرد سپید روی شان دل کشد و از جفت شدن آسیا دستگیر شان بسنده است اگر مخدوم دقیقه گردان فرماید **فرد** آسیا با کلید اولی تر • که چو نبود کلید بکار است • همیشه تنگ پیز آسمانی بیرزند روزی بسیار باد امین **رقعه در غله و همان نسبت**

سال عمر مخدومی چون دانه در خرمن غله بیشمار باد بنده محسن غله فروش چون پله گران تر روی بر زمین می نهد و بقوت دستیاری مخدوم لسان پله سنگ سبک سر تا بآسمان می برد و مینماید که بنده را کاشتکاران رئیس چون مشت ترازو موی سر گرفته اند و معلق کرده برند تا غله کنده انبار در پله من نهند بنده دران تحیر پیمانه وار دهن باز نهاده

بیش ازانکه ازکندکی آن کندم که آدم رایاد دارد بیمانه نبذیر سثور می باید رسید وآزار بر
کردن حمال دیکر نهاده و بنده راچون مشت دردان منده پس دست کرد وانبار
ثواب درغله دان قیامت برای میزان عقبی مدخر کردانید الدُّعَاءُ كَمَا فِي الرَّأْسِ

تم بالخیر بعونه تعالی وتوفیقه ۵

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

الرِّسَالَةُ الْخَامِسَةُ مِنْ رَسَائِلِ الْإِعْجَازِ فِي سَوَابِقِ الْمُنْشَآتِ تَشْتَمِلُ عَلَى سِتَّةِ خُطُوطٍ درین دیباجه نسبت در خوافتاد درین دیباچه از قلت
تکلف بخوان مفلسان مانند خام سوز نانی کشیده است که بیش بخته شدن دقایق از دو
خاطر رنکین یافته بود چون درین ایام دوات برنجین کاتب که آن دیک سودا است
که برنج سوخته آزاخیته کاران بچاشنی تمام غذای روح میسازند این بخته قدیم اکرچه بکج
شتبانه است که کسی را در تناول چیندان دل کرمی نباشد مع هذا پیش مهمان لذت
شناس داشتم درخواست اکرچنانچه مطبوخات جدید را برای دل خویش دردو
جا خواهند داد مطبوخات دیرینه نیز بخته دلمن که میزبان قدیم دریذیرند واکر بهره
باسباغ نکیرند کر غذا نایابست چیندان کوارا نباشد باری باید بزودی سر نشود بیت
کا چاشنی خورکام من کرچه تنشد درخورد کام • تا نیارد خامیم آن بختین سودای خام •
اتاب الله سبحانا کریما بمضع کبیره ارضنا للضیف خط اول

در کتابها که نسبت بحرف وقلم وکتبه واضافت بقلم وحرف اسله دارد مشتمل بر سه حرف
خط دوم در نسبت تنجیم وآثار علوی مشتمل بر دو حرف خط سیوم در کتابت توقیعات
مشتمل بر دو حرف خط چهارم در کتابت مرض ورشته مشتمل بر دو حرف خط پنجم
در کتابت غزا مشتمل بر دو حرف خط ششم در طیبت وهزل مشتمل بر چهار حرف
فرد از این شش خط که ششش دریاست آن موج کهر خیزد • ببر کوهر کند هر شش جهت رو
برون ریزد مخط اول در کتابها که نسبت بحرف وقلم وکتبه اضافت بقلم وحرف
اسله دارد مشتمل بر سه حرف حرف اول در لطایف صحایفی که از روش قلم نکردد مصراع
نیست چون بر رسم ما این نقش رو نسبت مجو • معلوم دانایان باد که طریق مترسلانه را
کاتب بکثرت رعایت نموده است واین فتحنامه در عهد سلطان مرحوم غیاث الدین بلبن
السلطان در فتح لکهنوتی اول امتحانی که قلم انشاء خود را کردم وبخته استکاف لاادری درین
ترسل ثبت کردانیدیم وازارباب حصافت متوقع است که بر قلت براعت ورکت
عبارت حسن اغماض ارزانی دارند که در عرصه نامضبوط تصرف بیش ازاین نتوان
اما اکر بتمامی جهد خویش درین نمط مصروف کردانیده شدی غالب آنست که بیشتر
بالغان این کار شرمندکی نیاوردی اما چهار چیز مانع شد اول انکه چون مترسلانه
طرزیست قدیم وکاتب دعوی ابداع واختراع میکند باتباع چکونه رضا دهد
دوم انکه اکرچه دل متابعت تحمل کند چون صاحب کلیله ودمنه وبهای بغدادی
داد این طرز داده اند چنانکه رسیدن بدان نوع دشواری دارد بس نقصان
خوین باظهار رسانیده باشم سیوم انکه رسیدن کاتب نه بنابر قصور طبع ونقصان
فضلست اما خاطر بطرز خویش که ازانکیت لطیفه ودقیقه خالی نتواند بود راغب است

و هیچ رغبتی و میلانی بدان ندارد و بسبب قلت رغبت در ممارست آن کوششی ننموده
که اگر کلی آنرا باعث شود محالست که بکم از آن راضی گردد چهارم آنکه چون طبع کاتب
لذت معانی مطبوع و ذوق خیالات مرغوب دریافته است از آن نمیتواند گذشت
و طرز مترسلان بیشتر مراعات لفظست و از معانی تلفظ آو یختن طبع چندان حضرت
نمیده بس هم بلعبه رنگین خویش پسند کرد **شعر** یا من یهیم بهالک ملعب صبوه
انظر الیه باعین الصبیان **فرد** ز دانش مثالیست این فتحنامه • بنو در
انشاء دیوان خسرو • این است بعینه فتحنامه لکهنوتی بر دست سلطان غیاث الدین
بلبن شاه حمدی که بسبب بشارات فتح و نصرت بر انصار ملت حنفی فرض گردد و ثنای
که بموجب توفیق غزا و مجاهدات بر اعوان دین واجب آید حضرت کبریا و فتاح مطلق
و پادشاه بحق را تقالی حلّه و تعالی روزه که صفار ذات فرخ صفات ما را برای تائید
اوامر احمدی و تقویت شرایع محمدی بر رتبه جهانبانی و کشورستانی برکشیده و مقالید
فتح و ظفر ط عرصه عالم وادمه حل و عقد طبقه بنی آدم بکف کفایت و اقتدار ما بازبست
و ضمیر ملهم را در اتمام مهمات دین مختار و هدم مبانی کفره نابکار همتی واثق و رغبتی صادق
بخشید و تمشیت معاند فرسای ما را معابد اسلام و مفتاح جمع معلق هفت اقلیم گردانید
و رای ملک آرای ما را در ترتیب مقدمات عدل و داد و تمهید قواعد غزو و جهاد نقشای
جهاد صواب و دیباجه تماثیل صلاح ساخت و کسوت توفیق اسلام آرای و نطاق
تو کید کفر زدای بر قد اقبال و کمر اجلال ما چیست و درست کرد و کتایب نصر و فیروزی
و سرایای فتح و بهروزی را در کنف الویه منصوره ما محل استقلال ارزانی داشت
تا باعتماد این سوابق نعم و استظهار این لواحق کرم در هر جهتی که فوجی از جیش نصرت شعار

نامزد

نامزد میفرمائیم جمیع امور ملک و بنای جمهور مهمات دین گستری بر حسب ارادت خاطر انور ما
انتظام و التیام مربوط میپذیرد و قلاع و بلاد متمردان سرکش و معاندان و متغلبان گردن تاب
که هیچگاه از تغلبی از جنود اسلام بر ذروه ارتفاع آن نگذشته بود و صدمه تعرضی از جحفل
جیوش سلاطین بضیاع و بقاع آن ملحق نگشته بیشتری جهدی که از بندگان درگاه گیتی پناه
در حیز وجود می آید و قلیل سعی که از فرستادگان جناب سلاطین مآب بحصول می پیوندد
و کلید مرادات با بشارات فتوحات مستقبل بخزانه اقبال ما تسلیم میشود بشکرانه تواتر
این مواهب و توالی این عوارف سمت پادشاهانه را بر آن مقصور می باشد که عرصه ملت
هدی را هر روز متسع گردانیم و آثار بغی و ضلال هر لحظه مندرس تر و بسیط ربع مسکون را از
لوث شرک و بطلان مطهر کنیم و بحلیه شرع و عدل مزین و بجای صفوف عبده اصنام صفوف
عباد کرام را حسن اقامت دهیم و آئینه معابد باطل را بانهدام و اندراس در حال تذلیل کنیم
و عمارت محاریب و منابر حرب مصطفوی را بقواعد استحکام تاسیس فرمائیم باقتضاء
این نیت صادقه که مستدعی کرم الهی و مستجلب نعمت نامتناهی است ملک ملوک الشرق
اختیار الدوله والدین قتلغ مبارک باربک بیکرس ادام الله ملکه را که از بندگان
پسندیده خدمت درگاه ماست و سالها بشرف تقریب و ترحیب ما اختصاص داشته
و از تاثیر آفتاب این دولت که بر وی تافته است بکمال فیروزمندی و کمال عدوبندی و تربیت
لشکرکشی با ظهار رسانیده و بهر مهم که نامزد شده شمشیر کامیاب و تدبیر صواب بر نمط
اکتفا رسانیده که در تصور فیلسوف عقل و مهندس خیال نگنجد با طودی از حشم منصور
بمتابعت دهلیز همایون ما که مظله بیضه دین و دنیا فرقه بغی و طغیان متوکلا
علی الله بضبط دیار حاج نگر و ادیه که در اقصای ربع مسکون قریب شط دریای

محیط است و از قدیم الایام بسبب بعد مسافت و کثرت پیل و سوار و جمعیت پیاده هنجار
از دست برد طوائف جهاد مصون و مامون ماند نامزد فرمودیم و تواصی نمود که در جامع
احوال و مصارف اعمال و سیاق کار ارزانی ما را دستور پرداخت مصالح و مقتدای
کفایت مهمات سازد و طوائف غزوات را که برقبهٔ فَضَّلَ اللّٰهُ الْمُجَاهِدِیْنَ
عَلَى الْقَاعِدِیْنَ حقوق مجاهدت و جان سپاری لشناسد و بهنگام قلع و استیصال
کفر و وصایا بنیت لِیُظْهِرَهٗ عَلَى الدِّیْنِ کُلِّهٖ را که ما باقدام و اقامت آن معمور و مامور
و در اتمام آن ماجرای پیشوای مناهج امور سازد چون برین ارشاد اصابت ضمیر قابل او را
مجملی گردانیدیم و فرمان فرمودیم که مقاعد غزا و مجاهدت روی براه آورد آن بنده مخلص با
حشمی که نامزد او بود برسمت آن دیار دور دست نهضت فرمود و کوچ بکوچ در راه دراز
بقطع نشیب و فراز مالش آجام و انجاد و شوامخ و اطواد حشم امن کاری و لشکر کشی را
بر نهجی رعایت فرمود که نه حوافر مراکب را مضرتی لاحق میشد و نه احقاف مطیات را
مشقتی ظاهر چون افواج لشکرهای ما دران حدود در آمد در تزلزل در اطراف و اکناف
آن دیار افتاد ملاذ دیوارانه شاهین رای حاج نگر که یکی از زمینداران کبار آن حد است
با نخاه زنجیر پیل و پنجهزار سوار و ده هزار مالک تیغ زن بارنده بعزم دست آزمائی با جنود
منصور ما تجاسر نمود شیران لشکر که تشنهٔ خون آن مخاذیل بودند و آن فوج نخجیر را باآرزو
تمام طلب میکردند در حال و ساعت از کمین تصویل بیرون جستند چون امداد آسمانی
مبطل بطلان و ممد حق بود بیکدست برد بیشتری را از ایشان بدین تیغ آبدار گذرانیدند
و از آنجا که اقبال نصرت آثار ما رماة قادر دست و شست را چنین توصیت مرشد گردانیده
بود که بهنگام محاریب و مصادمت لشکرها در تحفظ پیلان دکهن بغایتی کوشش نمایند

ایشان تا حد امکان فصال کوه شکاف را کشاد مطلق نمیدادند و صیانت پیلان
از کلیات امور می پنداشت چون محقق کردند که در طریق محابات چندکه خصم و قصور ایجاب
لازم می آید ناچار درشت قادرانه را کشاد و بیک سطوت چهار پیل کوه پیکر را بزخم تیر خاک
پست ساختند و مبالغی که هنود نابکار علف شمشیر گشت انهزام دران مدابیر افتاد و سیصد
زنجیر پیل کوه پیکر در قید سلاسل بندگان درگاه آمد مَا یَفْتَحِ اللّٰهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَّحْمَةٍ فَلَا
مُمْسِکَ لَهَا بعد از آن جیش نصرت شعار در سواد مهابنارس که مستقر رای و مستودع
حرب اهل ضلالست نزول کرد و سر لشکر فیروزمند زَادَ اللّٰهُ حَفَادَتَنَا عَلَیْهِ
پیرامون حصار ارکانو که در غایت حصانت و نهایت متانت است و استعداد
حصارداری آن از مردان دلاور دل فرمان نامور منجنیق و عراده و تبر و زوبین بی عدد
مرتب و مهیا گشت بعزیمت استخلاص طوق نمودند و باشارت اقبال ما که ملقن ضمیر منیر
اوست حشم و پیاده لشکر را بارتقاء آن باره منیع اذن کرد تا مکابر البعض پیل دیگر
بر بالا دویدند و یک بازوی حصار بقهر و غلبه ضبط کردند و خواستند که گرد هبا منثور
از نهاد آن قلعه مرتفع بعیوق رسانید درین اثنا رای لبراجت مل که بغوط درایت
و وفور کیاست از اغلب هنود مختار و ممتاز است چون قاعده دست برد دلاوران
لشکر بران نوع مشاهده کرد و خود را با تمامی اسباب زمین در حیز تلف و زوال و معرض
قمع و دکال دید تصور نمود که لَنْ تَسْتَطِیْعَ مَعِیَ صَبْرًا نظر بصیرت را بر آئینه جبین نهادی کار
و صلاح کار خویش در در استیمان و استعفا دانست لسعی چند با وفور فصاحت و
نهایت کاردانی بترتیب مصالح و تدبیر اصلاح تنقیح طغیان و تمرد سابق بزمین بوس دهلیز
سپهر رتبت ما پیش فرستاد بندگان درگاه چون معاندین و مینوا که وه لعین را باهمه

استعداد واحصار داري واستبعاد از آیین مطاوعت خراج کذاري بعجز وسکنت
معترف دیدند وبعروه وثقی عفو وعواطف ما متمسک بحکم اذن دارشادی که در حل
وعقد وقبض وبسط معاذ وما مور از رای ضمیر ثاقب ما یافته اند تضرع وتخشع اورا باهدایا
که پیشکش کرده بودند در پذیرفتند وبستهازا بنوید امن وامان مستظهر ومواعید سکونت
واستقامت متبشر بازکردانیدند تا آن طایفه باعتماد این وثیقه واعتضاد این معاهدت
باب بناشتت خلاص جان وصیانت ارجاو ارکان جانب رای شتافتند رای باوخت
آن حال ومسرت آن نوال برنمطی در اهتزاز آورد که پای تمکنش در دامن استقرار نماید
نخست بجهة تمهید مقدمات طاعت داری وتاکید شرط فرمان برداری پنجاه زنجیر پیل کوه
شکوه که مدار بساط ولایت داری او بود با دفاین وخزاین وجواهر ونفایس که از قدیم
الایام موروث ومکتسب داشت ع مالیس یحصه ولو یحصی الحصی • برسم خدمتی
در بندکی بندکان حضرت ما فرستاد دوم آرزو دست عجز بر سینه بسته اعتصام بحبل متین
دهلیز همایون ما کرد واز حرارت آفتاب تمشیر بریان سحاب رحمت استظلال نمود تکرم
رحمت ورای عاجز بخشای ما احاوی احوال وحامی اوقات آن پناهنده مستهام کشت
وبنده دولت را بران داشت که براجناس خدمتی او جایزه قبول مبذول داشتند
ومطالب ومآرب او را بانجاح واسعاف اتصال دادند ومژده جان بخشی که جسیم ترین
نعمتها است وعظیم ترین دولتها جیب رجا وذیل تمنا او را کران بار کردانید تا آن منقاد
وثیق الطاعة بفرحت این بهجت وتلذذ این مسرت که از تلاطم امواج بلیات بساحل
خلاص ونجات پیوسته بود وشجره اصالتش از ورطه قلع واستیصال بقاعده انما واجتنا
استقرار یافت کردن تعذر را بطوق تعبد توشیح داد وبرسوخ مطاوعة ووثوق معاهدت

حامل شرع محمدی کشت وشرایطی که برای استیناف امام داطاعت اوامر ونواهی درکاه برو
عرض کردند برضا رکامل وانقیاد تمام تقبل کرد بیت آری آنجا که بود ضربت تیغ • هر
کردن ننهد سر بنهند • چون بعون وافر الهی وآثار کرم نامتناهی همکی مهمات آن حدود
بر وفق ارادت اولیاء دولت بکفایت پیوست دهلیز آسمان سای ما در کنف عصمت الهی
بر سمت حضرت سپهر رتبت لا زالت محفوظة بعواطف الرحمان ومکفوفة
عن طوارق الزمان با حصول مقاصد ووصول مآرب باتفاق مراجعت توجه نمود
وبتاریخ پنجم شوال سنة ثمانین وستة مایة آراسته با کوکبه اقبال بمرتبه اجلال مستقر جلال
وصول یافت وجیش منصور بشرف زمین بوس سدّه منیع ما مشرف کشت شعر فالحمد
لله الذي نصرة الغزاة بعونه • حتی علی الاسلام اعلی من علی • بر کفایت
این مهم دینی واتمام این مآرب ملکی سجده شکر حضرت جلّ وعلا که موجب ترقی درجات
جهانبانی ومستجمع توظیف عطیات زمانی است بخلوص عقیدت اقامت نمودیم
وانتشار این بشارت که مبتهج قلوب اهل ایمان ومکدّر عیش زمره خذلانست بر
خویش لازم وواجب شناخت وباعلام این فتح بانام واعلان این مسرت بخواص وعوام
در اقاصی دیار وامصار ممالک مثال داد سکنه معموره فلان که رقم تودّد واخلاص ما
بر ضمایر لوح ایشان کالنقش علی الحجر ممکن است وآثار دعوات صالحه ایشان
ازین بابت ثمر امید هر واحسن ضعیف پرور ما را در رقبه احوال ایشان دعای هر چه
در قوی تر چون بوصول این فتحنامه مستبشر کردند از نعیم طرب وشادمانی ورحیق نشاط
وکامرانی حظی کامل ونصیبی شامل برکیرند ودعای دولت قاهره ما که حامی بیضه اسلام
ومسلمانی وحارس حوزه ایمانی است اناء اللیل واطراف النهار ورد وقت

وحرز حال خود سازند تا لجد عقاید آن دعاکویان غیبت ومخلصان بی ریبت وبرکات
دعوات صالحه ایشان در مسا و صباح عزایم غزوات که در مستقبل ایام بنیت صادقه
ایشان اتباع اسلام واستیصال کفره هفت اقلیم خواهد شد تا بشارت فتح و فیروزی
انتقا پذیرد بمشیئة الله وعونه **این نامه نسبت قلم خواند باز** عنوان عنایت یزدانی
وهدیه هدایت جاودانی ملازم سرنامه بزرگان برادر جاودانی دیباجه الامانی تاج الدولة
والدین درة تاج المعانی باد سواد هندوستان که با خط بغداد باز میخوانند بمدد مداد
اقلام اقلیم آرای او متجلی بادی الامی کاتب حروف **خسرو لاچین سلطانی** که
سوره اخلاص آن آیة رحمانی را چون سبع مثانی بر صحف مصحف ضمیر نگاشته است
و در صندوق سینه داشته است اوراق ثنا میخوانند و حاشیه دعا می پوشد و تمنای
آن جمال بمثال که بطغرای محاسن موشح است بغایتی مینماید که اگر نافه مشکین شمه از آن غمازی
کند کلک اهوی پای را زبان چون پای اهو بشکافد و سر دوات باز شود و مهره بر پشت
کاغذ خسته گردد **بیت** گر شرح دهم غم تو صد سال • یکقصه نگویم از هزاران حال •
مقصود قاصد خاص که شادی دوستان بوده **بیت** آمد آن شادی جان بر بادی
شادی افزود مرا بر شادی • و مسوده سواد سویدا نواز برادری چون ماه نو انگشت نمای
کس را بر حرف او انگشت نرسد در غره ماه نو موقر رجب از سقف شفقت رویت
نمود مردم دیده که این مقلد است بر هر خطی سرخی نهادم و آب چشم نقاش که اندازها
نیست بر هیچ حروف نمی ایستاد ذکری در باب نبشتن نامه نبشته بود بحق صانع که نبشت
مردم از قلم حکمت اوست و سرنبشت قلم از مردم بحکومت او که چندین بار نامه فراق بار با
دقاق فرستاده است که فرستاده نیامد **شعر** ارسلت کتابا بک والدمع

رسول • ما اللسان على الدمع ولو بلغ • اول چون در ارسال مراسلات فرمان بود
بر حکم آن دست بر پای قلم نهاده شد ولیکن داستان اشتیاق چنان بی پایان بود که
نه قلم را پای کار میکرد و دست نه کاتب را دست راز دوات استخوانی سینه چون
در بن ناخن می آمد و از قلم زبان فرو میچکید **بیت** نویسم بتو نامه مهر آزا • زخون دل خود کنم تا
بگیرد • غرض از ترتیب این حرف مختصر آنکه طریق مکاتبات که دالست بر داو وا
و وداد تمکین سینه بالیقین تمام از سالف وانچه اکنون باشد نخستین و بازپسین
مسلوک دارد که دهان امید چون لام الف باز است تا لطف عمیم اخوی پاسخی فرستد
و هوا و هوش اندیشه مخالف انگه از فنون آن ذو فنون هوای محرق باطل میمون اعتدال
یابد **بیت** اکنون که دل بباد هوائی تو داده ایم • یک نامه ده بباد که بر ان نهایند
برین حشوی چند که پای قلم از رقانه قیاس بیرون نهاده است و بقلم جاری قرکان
و عبارت عبرات بجهة جرات تحریر افتاده چون ناظر شود و وقوف یابد بحرمت خواجه
که مشرف خانه باطن است که تکلفات عارضی را جایزه اغماض واجب شد
الدعاء کما کتب **حرف دوم** در دو حرف تیغ و قلم که خارج چند و راج بر یکدیگر
وجه قاطعه سر دو این مقاله به تیغ و قلم که از خطاب خط الحرفین فی خط الرفتین
حلیه دارد **نسبتش از دو حرف تیغ و قلم** یا من حرمت حضور کل الواشح
سماک سیف الدین الطال الغرا • بالاتحاد بناء اذا کنت بناء کمد
فتقبل الاقلام الواح الستا • گوهر ذات روشن صفات ناصر الغزاة سیف
الدولة والدین لسان الملوک عین السلاطین که بر کشیده ید الله و
پرورده اصابع الرحمن است آیدا الله یده بمعاضدته تا انصرام دهرهای بیشمار

از گردش چرخ زرکاری مصفا و روشن باد چون سوره حدید نظم ایا پلارک شاهی تو بی که
درهیجا • دلاوران و دلیران زتو چنان گیرند • اگر بودکنون ذو الفقار با صمصام • صفای
کو هر پاک تو در زبان گیرند • بنده خسرو که عاقد تحریر است قلم مثال در مقام خدامت باقامت
مراسم زمین بوس سر بر حاشیه انبساط نهد و شب و روز در سواد و بیاض مدحت و محمدت
خداوندی شبی بروزمی آرد و روزی بشب میرساند غرض ازمقالات و عرض این مقولات
مبنی بر آنکه چون کاتب را با اصحاب قلم بازخواندی هست و از اهل تیغ بریدنی بیگاه از
گاه میان شتی زبان آوران که خود را به تیغ نسبت میکنند و برانی تیغ خود را بزبان خود
سخ میدهند بر چرخ می برند و تیز میکنند و قلم را در سرزنش میکشند اگر سخن از زبان قلم گویم بی
زبان تیغ سخن نگوید دبیه روز قلم در دست کرده و یک سودا انگیزمی شورانیدم و پایلو دنبالهٔ
دود اند و در خوانها لطیف میکشیدم تیغ در کمر داشتم زبانش بیرون می آمد و میخواست
که آن را بزبان برگیرد قلم محرف شد و بایستاد اینک این کعجلیز بیش بار آشتی جاهل نتیجه و روی
و قوت موافق دستگیری میکنند و آب میدهند و مرا که دود چراغ خورده ام و بر جمله کتب
علوم گذشته و بجندن سوختگی مایهٔ حاصل کرده که ازمن خبرها در اطراف رسیده است بهیچ حالیم
بر نمیگیرند باری چندان براق تم میفروشند که همان تیغ از ایشان سرد رکش میماند تیغ خود بر ان
من تکیه داشت و با آئینه زانو خیال بازمیگیرد از ان حیثیتی که قلم بنمود خیالی در دلش راه یافت
و از برای عکس روی در روی من کرد و گفت که اززبان من آب سیه را بگوی که ای دست
مره تراش گیران دیوان سرفرود انداخته اند دنبال خوبک نویس خود می باشی بایه یا چون
جهانگیری نویسندگی مینمائی که صد هزار چون تو لعبت چوبین بیکرمان بتراشم گرد کرد اسپ من
میکردی نظم انکس که زند تیغ خود را • دانی که سزای او چه باشد • انچنان جنبت کرمن در حرفم

دستی ندارم ع اینک تمام صفحه من نقطه است و حرف بیت تیغ خود نقطه او حرفست
وگر نقش کنند • حرف آن نقش هم از نقطه نباشد خالی • همه دانند که اگر از آهن خود قلم سازم
درین سیاقت از تو باریک انگیزتر باشم و جزیره لوح سرگرش نکنم ولیکن مرا کار غزا و جهاد می باید
کرد که از جوف کنده کرده ام و دشمن را دنبال تو کم اختم همچون تو نه ام که سر بر خط بر نویسندگان
نهم و بزیر دستی ایشان سرفرود آرم بلکه همه را پیش من سرفرود آید نظم آن تیغ منم که صدر
میدانم • نی چون تو قلم حیله گردیوانم • در آب فرو شدن تو نتوانی من • آنم که بخون غرق
شدن نتوانم • قلم سودای که آن سرکشی تیغ دید سرفرود افکند و سر در فکند و در خط شد
بر غره صریر گفت که ای بازو برنا داشت که در هر جنگ جای برهنه میشوی و زبان آوری میکنی
و اگر آسیبی بتو میرسد چون برگ بر خود میلرزی که اگر بگیرندت چنان نهفتی که خواهی بر زمین
فرود بری جای که در فرمان زیر ران سواری مانده باشی و باد در زیر بغل مغزدی خریده تر
از ان دوالک بازی هم باد و ال بازی خود رود که هر چند میدوانی میدود و با پای من کار فرمائی
توام میدانم که اینهمه تیره شدن تو از برای آنست که ازمن تراش کنی ولیکن من از انها
نه ام که اگر چنین بیت پیش من کار کنی اهیزم دیگی مهیم • ور ستوی کنده تراشی تبری از کرده ام
بر و بر کسانی که ترا دست کرده میدارند زبان درازکن و جاعتی که متعلق ایشان
خود را هم بریشان نهد و ان تعلق را بکسل که مفتی تا وقتی که مرا بتو حاجت قطعی باید
خود دست بگیرند و پیش من آرند کار تو بدان حد رسید که مرا وقت میهائی و پیش من
آهن را قلم میکنی نمیدانی که از آهن تو قلم باریک انگیز شود از کلک من تیز موی شکاف
آید که تا تیغ زن تو بجنبد تیر من بران در دلش رفته باشد و دلش را چنان از جای برده
که ترا هیچ کار نتواند فرمود و من خود تیره بودم اینک روی تست و بیگانه هم روشن است

که پیوسته در بند وصل بودمی و چو تو در جدائی کوشیدمی و از راست روی دروغ
دوست و دشمن در رفتمی و هر دو را یکی کردمی تو خونخوار قانع که در مشت خود هم بیشتر
جز بریدن کار ندانی از دو روی چنانی که هر جا که رسی بکین راهیان خویش روی آبداری
و پیوندها چنان از هم ببری که بیش فراهم آوردن ممکن نگردد **بیت** من ان قلم که کاری
دارد • یکدم نتواند که مرا بگذارد • عمری باید تا بجائی تو تیغ • خونریز شود کز تو کسی یاد آرد
مارا تیغ خنک ساز طوطی رنگ که آئینه با خویش دارد در سخن آمد و قلم بلبل زبان را گفت
که ای کرمانکیم درازک دود خوار زاغ نولک که چون مرغ زیرک بحلق گرفتار شده
در پای دامی فرو مانده که هر چند زاغ بپای زنی از آن دم نتوانی جست این چه است
که همه روز با نی و مرا زیر بغل مؤذان و زیر رکابی سواران میخوانی که ایزد سبحانه و تعالی
قتل مرا در حد احیا داد است وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا
بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ در این حال جد شهید آرگواه حال منند وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا
او بمصقل وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ مرا روشن گردانیده و تیغ زن وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً
از قوت بازوی خود اعتقاد بخشیده که انا نبی السیف و از برای شستن لوث
خون آلودگان آتشم خبر داده محاءً للذنوب توای پاره خشک که گهی بر جبهه
تشته رشته تابی تنیده و گاهی در دوکان درزی قصب را کز کرده پیش من آمده و خود را
فرمانروائی بر تراشیده **بیت** مرا با تو نشستن عیب باشد • که کس از نی نسازد
دسته تیغ • با آنکه فرموده اند که سیه و سپیدی مکین ترا بر فرمان چه تصرف در دست
دسترت کرده اند تا باشارت انگشت ترا خدمت فرماید که اگر یکقطره سر از خط فرمان
چه تصرف در دست بیرون نهی بی آبشوی هزار بر مینی خط کشیده و هنوز

ازو

از دست او خلاصی نیابی با چندین زیردستی با چو منی زبردستی بزبان بازی میکنی
بیکر دو سیرداری که بکبیر پیش من آئی و سرزده از پیش من میروی آن شگافی که میان
و فرق تو کرده ام سر تو چیز دارد که جهاسوخته و بران طلی کرده آنگاه فراهم آمده است
باز در بند سرابندنی آخر روی بر شکسته و گرفته پیش من خواهند آورد و آنگاه دانم که
بر سرت چه می باید کرد اگر مکرت را بزم و بند از بند تو جدا نکنم از شکوه پاک نباشم
نظم من تیغم و کارم همه شاهی کردن • سودای تو ای قلم سیاهی کردن • زینسانکه
زبان دراز کردی با من • کر سر بست مرا چه خواهی کردن • قلم باریک مزاج را از
درشت رویها تیغ سخت مجروح گردانیده چنانکه کاغذ هم خسته شد و جگر درون دار
سیه دل خود از بس که سینه بر دود شده بود درونه او خشک شده بود و آب میطلبید
دو قطره آب در چکانیدند آنگاه بر آب خود آمد قلم را درون خواند و آب سیه بر سرش
ریخت که ای خشک نولک پیش من می آئی و خود را رطب اللسان میسازی چندین
بر سر دویدن تو از اکتساب خط و نقط و استکتاب علم و فضل و استکشاف
رمز و غیب همه این بود بیش تیزی حریف کنک و سرزده می مانی تا تراشیده زور زبانت
کند نیست هنوز از تیغ ترا چه روی وی می باید چرا می خیزی نفس نمی انگیزی و حرف
که داری بزبان قلم را که زبان خشک کرده بود از مدد دل دوات باز در سخن آمد و این
کنایه عتاب بر صفحه شمشیر باز راند که آب گرفته هندوستان چندین درشتیهای
که از چرخ بر روی تو رسیده است نرم نمیشوی و پیوسته در بند کشتن و جستن
و فصل کردن خلق خواهم فرمود تا از میان تخت بندت برون بکشند چنانکه در ان
زندان تنگ خورش سوچکان شوی بعد از آن برونت آرند آنگاه تیرگی حال

خودت از روشن کنند کان روشن شود و صد خود بدانی که تو جلادی پیش بود از آنجا که
راستی است بیت منم رایت فزائی پادشاهی • علم گشته سپیدی تا سیاهی •
ترا که فرمان داده است که بر ورق ماخراش آری و کاغذ ما راخسته میکردانی و
میکوبی که بند از بند تو جدا کنم که از بریدن کاغذ کند شوی و تا صد بار بر سنگ
نزنند نی را قلم نتوانی کرد مکر بند بند کاغذ جدا کنی بیت کیرم که پولاد بر آید نا سفت •
یکبار کی اینچنین هم الماس شو • من در میان تو میدانم که تو از خود بریدن توانی
لیکن مرا اینهمه از کسانی می باید دانست که ترا از برای بریدن زبان میدهند
بیت از بازوی دیگران نمائی دستی • و انگاه بخویشتن کنی بر بستی • و اگر شرف
بران میکنی که خدای عز و جل قتیل را مرتبه احیا کردانیده است و اگر شکافنده بهره
انا بنی السیف بر زبان راند و السیف محاء للذنوب گفت سر نبشت من
در لوح محفوظ ازین بالاتر است که خداوند کاف و نون بمن سوگند یاد کرده است
که نون والقلم و ما یسطرون و تعلیم علم بر من نبشت که علم بالقلم علم الانسان
ما لم یعلم تو بی که از جمله علمهات عاری می بینم چنانکه جاهلان ترا کار توانند فرمود
لیکن عالمی باید تا انگشت بر حرف منی نهد تخته تو هیچ با نقش من باز نخواند زبان کردار
اگر چه گزاری تو زبان هرگز بیت ای تیغ منم قلم بگو هر زای • پیش چو من مکن زبان
درای • کا کجا که در حساب کیرند ترا • آئی تو که در هیچ حسابی نائی • قلم این ماجرا بر تخته تیغ
می نگاشت و تیغ را کونه میکشت و سیه میشد و از تنگ مزاجی برخود میلرزید بنیام خود دهان
باز کرده مانده بود و از دل تنگی هیچ جز بش فرو نمیرفت و سکم دیبت جوشیده و تهی خالی
مانده میخواست که تیغ را فرو برد میانه خانه خالی کرد آهسته تیغ را درون طلبید و بپوشید

زی

زی در چوب کشید و حرفی که بود در میان نهاد که یضیق صدری و لا ینطلق
لسانی ای نبشت رویک سر کشتی تو همین پیش نیست که باد و گز زبان بر می آیی و اگر قطعی
آبی زبان تو میسوزم بشت از خلق بر من میکشی و چون پیش قلم میروی و رقم برابری و ترا
میکیری و شکهها او را بر زبان راست می آری اگر امروز گلوی قلم بریدی دانم که برای
تو اصل داری و اگر نبود ار تو باز که به شود پیش در خانه من نکنجی تا اکنون آب ترا انگاه داشتم
اکنون از خانه من برون رو تیغ که تافته و کوفته تنگ و شد آن در کوره تنگ آز خزیده
بود چون آن برون راند بهانه بد خلاف فرده و منجمد خود را بیرون افکند و ترکی آواز
برکشید و با قلم گفت ای خاموش نمای لبسیار گوی هر چند زبانت را بیشتر می تراشم تندت
بیشتر است نظم مگو که سختی تیغت رسید نرم و نکرد • کسی ندید که پولاد گشت نرم آهن •
تو هیچ دانی تا چرخ چند گردد • که تا پدید کند در جهان یکی چو منی • مرا اگر از برای قطع کردن
دشمنان زنجیر می برم تحت بند زندانم میسمائی خاموش کرده در گوشه دولت دیگ لبسی
میکنی و اگر نه حلق را چنان بخواهم برید که نقش تو از دفترها محو شود ترا آن سر شده که سخن علم
بر زبان میرانی و گرفتن جهانم مواخذه میکنی و مرا از لباس علم برهنه میخوانی آخر خطاهای ترا
من حاکمیم و حیدر کرار کرم الله وجهه که انا مدینة العلم و علی بابها
در باب او است هیچ میدانی که در شجاعت چه علمها قطع از زبان من نشود و تو
از تهی نهانی اگر رشته بیش خود بینی هر جا که روی زبانت نایستد تا آنرا فرو نریزی
سر و پای خود ببین و با چو منی بیش بها برابری مکن نظم من تیغم و قیمتم بجز زر چه بود •
نرخت سهلست ای قلم هر چه بود • آنانک مرا و ترا بیک جا هستند • دانند که خس چه بود گوهر
چه بود • ازین حرف دود از سر قلم برخاست و گفت ای تیغ لبسیار طلب آخر زبانت

باجیندان کهرتراشه چنین منت حک خطای من بسیار بر سر زبان می آری ولیکن بریدن تو
نه باختیار خود است بلکه تراکسی نیز کرده است و سنک ترا از تو ربوده که بر من چندین جدت
میکنی من سرت ببرم بردل تو از آیینه روشن تراست که هر چند سر من بیشتر برند سرافراز تر
باشم و هنر من بیشتر می شود و اکر قطعه از تو جدا کنند سقط شوی ترا ببازار سقط فروشان
دوکان کیری باید کرد که جای تو میان سقط است کوهر خود را پیش من آب میدهی که
شبه مرا آب بیش از کوهر تست تو باجیند انکه کوهر توانی اکر بکویند که چیزی ازان ترکن
نکر که خون رود انکاه ترکنی منم که از دو چراغی دارم از همه تراست و از روش من محتاجان
صد هزار درم و دینار بدست آید و تو هر جا که راه قطع کنی تا کشتن و جستن در میان
نیاری بشیرت ندهد و مردم را جز شت بستن نیاموزی و باجیند انکه زر در مشت
تست بهترین هنر توانست که اکر درمی پیش تو اندازند بزبان برکیری و اکر سنک
بیارند بزبان بلیسی و اکر سنک مقناطیس باشد خود آلوده او شوی با من بشت برمی آیی
و نمیدانی که هر کرشت بند از من هیچ نتواند کرفت هم از من می تراشی و مرا از بین میکنی
جیندان سر کو بهای تبک و سبندان از دولت نرفت که الحدید بالحدید یفتح
نقش تخته تو بود و باواز بلند پیش استاد میخوانی و هر بار ترا کوفته میکردند و از برای
سوختن دست میدادند و از کرمی در آب غرقه میشدی و از آب جنک تری میکردی
و بارت میسوختند نظم ای تیغ اکر چه نیک برانی تو • آخر قلم مرا کجا مانی تو •
می لنکی از زخم زبانم زیراکه • پرورده زخم تبک و سندانی • تیغ را سر زنش تبک
و سندان نیک سخت آمد و ازان کوفتکی دلش نیک تنک شدن کرفت و چندانکه
برانی سخن از زبانی بیرون نمی آمد منش کرفته نکه میداشتم ناکاه از دست من بیفتاد

وآواز داد که ای سر بریده چندین که سر زبانت می برم سیه زبانیت بیشتر است من که
مقطع قصه توام مرا بر روی آب می آری مکر این مقطعه موشح نخوانده بیت ز زخم تبک و
سندان بشکند هر کس که هست دمن • درست انکه شدم کان زخمهای بیکران خوردم
هر آینه زخم خوردن و در آب و آتش در رفتن کار منست که از قوت ذات تهمتن است
و از آسیب روین تنان روی نتابم که داند تا چند کرم و سرد بر روی نهیب من رسیده
که اینقدر شده ام چو تو نه ام که چوان سیه رویی و خطی آری و شاخ تو خیز بر بارسته
با چنان کره محکم که تراست تا نبراند چیزی از وی نکشاید پس پشت بر من می بندی که
هر چه برور از ان بدست دیکران بر زوی و تا زبانت قلم شود و باجیندان کز روی
خود را در نظر مردمان راست مینمایی راست اینست سر تا پای تو همه سویدا و صفرا
نقش و خیال انکیز است مرا که جمله عالم جوانمرد خوانده است این مثل موفقست
که تیغ جوانمرد باشد چنانکه هر کرا من بدست باشم او از زر درست باشد و هر جا که زر نیست
از آهن درشت من آید تو مجهول پیش من آمده جوانمردی خود را بیان مسکینی و مسکوتی کم
دود چراغ خود را همه تر مسکیم همان چراغ را که کاشتکان تو بسوخته روشن کرده است
که سیه کویی را ایران داشته که او را چرب دیده است و روغن چراغ عین فرو نمود
و بسوخته از نها داو بر آورده و ازان سود ترا مایه داده تا ازان سبب صد بارش
دوات سیه کاسه شده و سواد سیه کاسکی در سر او فرود ریخته چنانکه اکر بار بان
خشک شده پیش او روی و سر زیر و پا و بالا کنی سر زبانت بحیله از آب ترکند بیت
و انکهی آب چه تیره و تاریک چنان • نی توان خوردن و نی روی توان شستن و دست •
باجیان اساک از روش من چنین و خود را ناسخ تاریخ متقدمان و متاخران

سجود و قراءت و ادعیه طرف اللسان دارم و از جمله سیاهی و سپیدی عالم نکشته ام
و بیشت یازده اما الحلق و اما الغرق هردو کرده ام و در زاویه قلمدان باده و نخ بار
حبیب و اصیل خود مستقیم شده و از طلب چیزی چیان گشته که چون براقبه سر در صوف
فرو می برم اسرار غیب سیه کاسکی بیش من فی نهی که جمهور خلایق ابرات روزی از دولت
منست فرق از عطائی تو با سخای من آنست که خون می ریزی و من مشک میریزم تو گوهر
چند صورت داری و آن هم نگاه سیداری و من صد هزار جواهر معنوی از غیب
می آرم و بر جهانیان می بارم تو همه روز در آن غوغائی که از اصحاب مغازی جان
ستانی و من همه روز در آن سودا ام که ارباب معانی را حیات ابد بخشم **بیت**
هیچ دانی که آن سیاهی چیست • ظلمانست آب حیوان را • بوستان سواد دست
قلم • همچو نیسان سواد بستان را • اینک اینک سواد خویش نگر • درفشانی ابر نیسان را
با چندین درفشانی که ابر نیسانم سیه کاسه ام میخوانی و هستم باری کاسه دارم چون تو
نام که کاسه سر آدمی که پیوسته سرنگونسار باشد مگر مردم سر زیر بالا کنند تا کاسه تو بر زمین
راست نشیند **ع** وین عجب تر که از آن کاسه تو جز خون نخوری • خود را مقطع
قصبه من میگوئی که چندین سواد اعظم را بدوانیدن اسپ نی گرفته ام و تراب تازیانه
انقطاع داده تو مقاطعه دار عمل من بیش نه که اگر من براستی بیشت می ایم سک از طعن زبان
من داغت میرسد و در بند بریدن می باشی و میخواهی که تیز شوی و خود را بر سنگ
میزنی نباید که درین میان آتش خیزد من اگر چوب خشکم و اگر نیم مرا مسوزان که اگر
آتش من اشتعال یابد تافته شوی و آبت برود و میش روکسی را نتوانی نمود **نظم**
ای تیغ مشو تیز زبرانی خویش • آخر قلمم مکن دلم زینسان ریش • بر آب خودی

میخوانی سرگذشت اول یاد کن که آخر خود روی بوده و اول روز از آن زمینی که نشو و نما یافته
تو کم اصل را استیصال و بند در پای پیش من آوردند بندت من بگشادم دامن منت
سر تیز نام نهادم و هر بار زبان خود در دهنت میدادم تا زبانت راست شد و تحریر
خط از زخم زبان من رسیدی تا هنوز هزار بار شکسته پیش من می آئی ورنه با زادرست
میکنی و میروی و سودائی بسیار در سرت میکردد زبان دراز کرده هرچه در زبانت
زبان
می برآید بیرون میدهی و بکاغذ که ظهر و بطن دارد طریق آمد و شد بر پای میداری و دو
سخن میگوئی این بیت تمام حسب حال تست **نظم** هان ای قلم از تیغ رسیده که تو
و ندر چه تاریک خزیده که توئی • ای سر زده با کفچه باریک و سیاه • ماری دو زبان دم بریده
توئی • قلم از این فسونگری که مار می خوانند از خود گزیده تر شد سر در سوراخ دوات
در کرد من که مار افسای اویم با فسون بر دمش آوردم و بیارنی بالای تعنیت بر اندام
روانی دندان فرو برد و آب دهن فرو ریخت که ای دو روی زنگار در سینه که از
کافر و مسلمان هرکه ترا دوست دارد از آن تو سوی و عاقبت دستگیر خود را البته
دهی دو روی خود باشی دو زبان مرا می تراشی که صفت یگانگی احدی دوئی از زبان
می زاید که حامل وحی انبیا ام و جمله علوم را که وحی است در قید خود می آرم میگوئی که
زبانت من راست میکنم زبانم در لوح ضمیر محفوظ راست شده است که پیوسته محرم اسرار
غیب بودم و جمله علماء عالم را تخته نبشته است و سبق ایشان من راست کرده ام
ما
وقت از وقت نویسندگان دیوان هم ناحق آمد و شدی دارم هم بدان قدر خوردم
اگر ایشان بصد وجه دزدی کنند آنرا بر من موجه میکنی و خود را صاف دل صورت
می بندی و این تصور در دل میگذرد که با سری تراشیده شب و روز صبح و شام در قیام

بسر خصومت زان مبین • کاتب برود برید نتوانی مبین • تیغ ازان سوزاک بی سیه
و بی آب شد و زبانش کند گشت هم از زبان قلم خله کردمش او از داد که ای مزدورک
دو رویم میخوانی این نخوانده که دو روی من از برای آنست که در روی مصاف
از روی هیچ پشت من کسی نمی‌بیند تو که از هیچ سر اندازی میکریزی و در سیاه
خانه متحیری بلکه خود را در جه می افکنی و در آب سیاه و کل تیره فرو میروی و اگر
ازانجهت بر میکشند از سیه روی سر بالا میتوانی کرد و تیر کهیا ترا من پاک میکردانم
و جز تراشیدن عیب و راست آوردن کار تو کاری ندارم تا تراشیده بود
که سر من تراشیده ام و حلق و فرق هر دو از من داری و هر بار بصوف
سر فرو می بری و بنفس خلقی را در دام خود خواندن میفرمائی و با سر تراشیده
و بتز و بر منشور ارسال میکنی و جماعه بافنده کان که با تو شغوری دارند کسرها
الله شانها ترا جعد میکنند و هیچ در سر نمی بجد که اگر موی بر سر تو بر آید همه نقش
تو باطل شود بیت سر تراشیده و جعد داری • با کلی های سبک رفتاری •
منکه آئینه مردانم بیا تا ترا بتو نمایم که چون خشکی و آن همه با چنان دامت
ضعیف خود را کبش خرامی انکشت نما کرده و بوسمت نیل در بنا گوش خوبان
می خزی و از آنجا بد بناله چشم میشوی و از بیم چشم زخم میل داری از چشم بالاتر
میدوی و وسمه میدوانی و در کرشمه ابرو نمیفکنی و دسک اب بهانه خال بوسه
میزنی و از کار تو داغ هم می ماند تیغ درین خیال بازی بود که ناگاه مزنی در آمد
و آئینه بدست من داد تیغ اینک سر کذشت تو صورت کرده و آئینه خواهد مرا
روشن کردانیده است و مرا نیز چیزی روشن است آئینه روی بکردانید

ونقره

ونقره قفا نمود و نمایش که در دل داشت بر طریق دیگر بیرون داد که همه روی در روی من
آرند و خیال بینی میکنند صورت حال که مرا روشن است ازان او و ازان هر که هست
بنمایم نظم من آئینه ام راستی را پناه • که روی کسی راندارم نگاه • یکی ماجرا کویم ار
بشنوی • زحال قلم صوفی معنوی • تراشیده سر صوفی را ببین • نهان آنچنان آشکارا
چنین • قلم از آئینه چون تصور خود آنچه بود باز یافت کفت ای آئینه اگر تن کرده ام
و بانه باری تو ندیده و نشنیده از نقش انگیخته مردمان را در خیال افکنده و لیکن ترا
عیب نیست که عیب جوئی پیش دیگر و پس دیگر بظاهر با صورتی تمام روی مینمائی و در باطن
سخت تیره دلی هر جا که روی از ایشان می شوی و چه نقش ایشان بر ایشان نمی نمائی
و چون ازان جا بیرون می آئی باز بر عکس می شوی و صورت بینا با زاتخیل دیگر
پیش آری اینهمه معروفیهای تو لیستی زراست اگر تو و تیغ با اینها خود یکجا شوید تصور
ندارد که آن حال پیش مردمان دو روی من و توجه توانند کرد خواه از برای عکس هم
یکجا شوند آئینه کفت ای قلم همه را بیک چوب مران تو دانی و آن دو دم فریق اگر آن
حال خواهد که از من روشن شود آن جا که جایگاه آن نمود ار باشد بنمایم اما این چه
که مارا پیش دیگر و پس دیگر مسکوئی و تیره دل میخوانی اگر مرا بیم آه نباشد نمایم آنچه نبود نی
باشد درین تصویر و تصدیق بودم که مزین آئینه را باز کردانیده که تو بر تو کوشه نه
خود کرد کردنشین تا بازنگویند که تو پشت بر زرداری حالی که آئینه پشت بکردانید
قلم بر روی تیغ راند که خواهر خوانده را از کجا پیدا کردی که کواهی نادیده میدهد تیغ کفت
همه در پیش او کذشته است و خلق همه نقشهای تو فرو خوانده اند بلکه طفلان مکتب نیز
بر حرف تو انکشت می نهند که با سیه دلی فرو دهند و مردمان هزار بارت کرفته اند

شوی

وسرت سیه شده وخود را میان انگشتان برون برده منم که هیچکس انگشت بر حرف ننهند
واگر نهند انگشتی برم که از صفا روی در محراب دارم و در راستای غازیان (دستی) بریز
می نشینم و پیوسته با سنگ خود می باشم لاجرم هر بار پیش من که می آئی سر زده باز میروی
بیت تیغم که خون دشمنم خوی باشد • رنجم بتو ای قلم بپایی باشد • تا آهن من کارگر ناید
از سرزنش منت ابا کی باشد • قلم از سرزنش زمانی که بر سرش گردباره در سواد فرو شد
واز سر خشکی حرفی دود اندود بیرون داد که ای هندوی قراچلی که بازیچه دستگیران
هندی وچون برهمنان در بند فرو شده و میان نیام بدین خفته چون تیر (بستان)
بنارس بخاکستر براندام خود میمالی و صفا خود از آن تصور میکنی خود را محرابی میخوانی
ونام صوف و تراشیدن من میگیری که اگر جراحی سر اهل صوف بتراشند مقتدای
ایشان شود اجر بر خانقاه اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ اَلْقَلَمَ وهم از اول برای صوفم
آفریده اند و آنکه میگوئی که کودکان بر حرف من انگشت می نهند از آنست که معلم
از سبب من بر زخم چوب کردن شان خریطه کرده است و اگر باد و ات که جهت
منش ساخته اند فرو شده ام ضرب طعنه حاجب آئین که قاضی الحاجات
عقد من لبسته و من از شکم او چندین دوده روشن داده و آن هر همه بیت
سرمه چشم همه دانندگان • خوانده شده بر همه خوانندگان • اگر تو صد بار آن
عقده بکشائی میان ما جدائی نیفتد ولیکن طعن مرا چند از نیزه حطیم که تا گرفته (ست)
که با دستکی روی دراز داری چوب خشکی سرکی کرده و تا حلق فرو رفته و از میان
فرو شده که تا نمیگیرندت بیرون نمی آئی چندین باز از خانه او کردنت میگیرند و بیرون
میکشند باز درون میخزی و هرچه در چوب خانه او بود پیش از آن تراشیده

وبچیده

وبچیده و در گوشه کرده که اگر ترا برهنه میکنند بکشتن بر می آئی و خشک و کبود میشوی بیت
ای تیغ توانی از دمی با من بود • اندر سر من نیز نماند این دود • بی تیرگی نیست دولت میدانم
دانست که گشته چنین خشک و کبود • تیغ زبان کشیده افتاده و زبان از لیسیدن بماند
بگرفتم و بجنبانیدمش در راستا قلم و زبان بجنبانید که ای انگشت آخر که مرا خشک و کبود
میخوانی که بلارک کبود من در شرح روی قتال دشمن را موت احمر است و عدو ازرق
بدین ازرق دو سه حرف که تو رنگ آری و بر تخته من صورت کنی من باری رنگ
نیارم و گونه نگردانم آنگاه رنگ و گونه گردانم که در خون دشمنان غلطم ولیکن چو تو زآنم
که پیش جمله خلق خود را ایگرنگ مینمائی و میگوئی و اگر در دست نقاشی گرفتار میشوی در
ساعتی صد نیرنگ می آری و ده بار گونه میگردانی پیش جمله خلایق خود را سر تراشیده
مینمائی و اگر در سر تو رنگ آمیزی نیست چون می افتی موی بر سرت از کجا پیدا می شود معلوم
شد هر جا که هستی بی موبهی و تزویری ته دست افراز سیه گران تو ئی بازیچه دست
گیران هند مرا میخوانی آخر همان تخته ترا نمیخوانند چون علم باطن ایشان که کفر مطلق است
مقید میکنی و خطهای بازگونه ایشان سر روان می نویسی و در بنا گوش ایشان خریده
می باشی و مرا با کودکی خاکستر مالش میدهی و این زمان که خاک بر خط تو میریزند خشک
می آری شد و با وجود روی چند در پوست قلمدان افتاده و خود را جای نهاده (و دامن بر)
و آواز شما با خلق بدست یکی و هوشیده شد که اگر کسی قلمدان را بجنباند از آنجا که گا
مد و الک بازی نوز بندش کرده اند سرفرود انداخته بماند و هیچ نتواند که بیرون دهد
ولیکن شما از سبک خود در درون شکم او آواز دهید و اگر کسی نوز بندش بکشاید و خواهم
که از وی چیزی باز رستی بیرون کنند همه یکبار از پوست بیرون آیند و دوکان زبان (بسته)

بیک زبان برانید منم که از هر جا که مرا بجنبانند از قوت ذات و کرانی خود هیچ آوازی ندهم
واکر خواهند که از خوابگاه نیام بیرون آیم بلکه اگه دست راست در میان آرند که ترا خواهم
کشید و زبر دست خواهم نشاند پای بیرون نهم وقتی باشد که رو تیزکنم هیچ بیرون نیایم
تو شکسته و لبسته را با من چه نسبت بروهم در نیستان خود ستیخزی میکنی تا روز حساب آید
بر من که اصحاب سیفم خبر منویس **بیت** من تیغم هر سو که برایم فرهم • واندر همه معنی ای
قلم از تو بهم • زینسان که بدست راست قوت دارم • در پیش خود راست ستادن
ندهم • حالی که تیغ بیار امید چون در میان چیزی نبود زبان درکشیدیم قلم را در کرفت
کردم کفتم ای درخرک وشت روک هرچه تیغ بر سر تو میتراشید همه از راستی سر بر
میزند واکر اصحاب تیغ زور آورند ترا بشکند من اکرچه از جانب توام قوت آن ندارم
که تیغ را بشکنم قلم که بر تخته تیغ بدو حرف و مقطعات مشغول می بود اکر از راند نهای من
شکستکی داشت مع هذا اکر خود را بنقش بیرون می برد و در زیر هر حرفی میکرد و در جز
تشدید مرا مزهم در تشدید بخندید و دندانها بنمود و سوی ذوالفقار میدید و مرا میکفت که خرد
کار مرا تابان ریم آهن قیاس میکنی که در انشا رعیت با ملک سخن کویم لا یقاس و
الملئکة بالحدادین تو می باید که دست از سر من باز نکیری جواب تیغ بر سر من تو بس
سر من بین چه حلها ش میکنم چون از قلم اینقدر ایستاد دیدم بر سر تیغش ردم بر کلمش که
تیغ این داغ بجه بنهد کفت ای بی هنر مرا بصنعت نقاشی کونه کونه عیب میکنی که از ناچیزی
صورت جانوری میکنم تو صنعت وجود و صورت جانوری را نا چیز میکنی و آنرا هنر
می پنداری **بیت** من از شرف بندم نقش هردم مجرم خوانی • تو خون از نقش
مردم میکشی بی و هنر دانی • تو باری چه میکوئی که صدره از جانب کیران وره زنان

بر می آئی و راه مسلمانان قطع میکنی و خلق را مجروح میکردانی و من که برای مصلحتی برقعه
کیران واقف میشوم و نقش ایشا زاد و بالا کیم رقم کفر بر ناصیه من میکشی اکر من خط کیران
می نویسم برای آنراست که بر علم ایشانیم وقوفی باشد و حجتهای قطعی از طرف اسلام بیرون
رسانم که اکر من برکسی علم واقف نباشم خط درست بر ورق ایشان نتوانم کشید و ترا
بر ایشان نتوانم کماشت که برهان قاطع نمائی و ایشان را حج کنی و اکر در قلمدان میان
رسته راستان که کره لبسته یکجا شده اند در کنجیده ام ترا اینجا چه کنجایش زبان که اکر در
من کسری باشد هرکز در درون او چنان کنجم که در شکمش در روم و پای دراز کنم و مرا
با داستانی که درون دلی او بیند محل های درازی باشد ولیکن تو در میان خود فرو
رو و به بین و با خود هرکزی و در خانه خود هرکز در میروی این مثل راستست که کفته اند
مصراع تیغ کژ را نیام کژ باید ساخت **نظم** ای تیغ کت از کژی سرافراخته اند •
با راستی منت در انداخته اند • من کژ نشوم که راست رستم در اصل • تو راست نکردی
که کژت ساخته اند • بدین سیاق قلم در سر سخ بود و تیغ در بدرخ شده هرچه
قلم سایل میشده تیغ جواب میداد ناکاه قلم سوی دوات برد و تیغ فرصت یافت روی سوی
من کرد حسن آخر تو ترکی و قوت من از بازوی اتراکست خویش را بتو دادم که تنک هستم
ولیکن صورتی بیش نه ام که کار من جز با قلم صورت نه بندد قلم مرا بدست چنانکه تا من
دست بر شیتش زخم آمد و شدی میکند اما بر تو هیچ دستی ندارم ولیکن مخدومی که هم تیغی
وهم قلمی نظم مراد و راست در رزم دستی تمام بدان آهنین تن غلط نیست نام سیفی بکجد
که بزخم تیغ کوه را قلم کند و کهرش برد و قلم بشتابی که از نوک قلم موی بشکافد مرا هرچه
کوئی بخدمت ایشان دست می سود که او سیف است و من تهتن ملک او در مشیت

واگخنان نیست که شما هم نسیدانید و بران هردو یکانه دستی تمام ندارید اگر هردو مخالف
متفق شوید مسکه مصقل پاک کوهرانم از روی صفا آن صیف را روشن کنم تا صورت
انعکاس شما را بوجه صدق چنان بنماید که بر آن صورت نتوان کرد تیغ از انجا که صفای
اوست این خیال را در دل نقش بست ولیکن از طرف قلم هنوز محقق نبود کلو کیرش کرم
تا سر در آورد القصه چون این غرضه داشت بدان سیف صاحب قلم رسید آن هردو
حریف را پیش خود طلب کرد هردو حرف دارند که با یکدیگر باز همین خوانند پیش خواهند
آورد حرف تیغ نیکو روشن کردن فرماید و زنکار اورا بصیقل صفا زدودستی در کار او
کرد تا زبان بر خود دارد و خدمت قلم بهنجار کند و نقش قلم نیز سرتا پای فرو خواند و زبان
آلوده اورا پاک کرداند تا حرفی غیر محل برون ندهد و نامه خود سیه نکند دانم که میان آن
دو بزرگ بزبان کوهرین بقطع خواهد رسانید خطاهای که در بیعلینه از لغزش قلم رفته
باشد هم حک و نمو المقطع کما یستطر دام الثناء علیك من قلم الوری
و مادام جانب السیف اغنا العری همواره در میان اصحاب علم و علم
صاحب السیف والقلم صفا باد امین حرف سیوم در نسبتهائی که تعلق باسلحه دارد

رقعه کمان

ع رقعه در کمان نسبت هم از آن تا کمان چرخ در قبضه مشتری با بها است و سر تیر
چرخ را در خانه کمان با بها کمان مکین و زه تحسین بر بست مشت مشیت آن دستکاه
بلند قدر باد مخلص خسرو کمان قامت با قامت خدمت با کشش دل خم میدهد و بکوشهای
مبارک میرساند که پیش ازین چندین بجهه کشیدن کمان بخدمت لازم داشته ام و وعده
که لازم کمان بود بریده کرد و آنرا در شست خویش نیداشت ولیکن بکمیش عشوه و کسان از کشن
انتظار رحمت دراز میکند من که در پیشه زبان آوری تیر چرخ ترا شش نیز ام تا کرد و سوهان

کار بن در نمیکیرد و من سخن آنست تیغ زبانم از دندانهای اره شود مع هذا بریدن در میان
نیست من که در پی کشیدن کمانم ولیکن دلم کشد زهی کمان که نادیده زهش میکنم و
نادیده وار دیده مینمایم زهی دیده که کمان نمی ماند زره می شود اگر خدمت این زه دیده و
نادیده را کره باز کشایم سخن شاخ در شاخ زرد کمانی که ندیده دستکیرت کردان بیت
کفتن بیاد کار کمانی دهم ترا • ناداد ن کمان توام یادکار ماند • الغرض خود را از برای
آن کمان قربان کرده ایم و آویخته مانده و ترکش نمیتوانم کرفت توقع آنکه کمان وعده را
بچاشنی صدق پیشکش کند و بس کشتی نهد اگر چه بیشتری کمان پیشکش پس کش باشد
کمان نیک است بفرستند و خشک آرد تا انکه از جنس یادکار خواهد داد چنان ندهد
که یادکار بماند کمانی می باید که استاد رسنده با چیطان علم در دستار کی از سر نهد این معنی
کوشه نهد و زاغ با تیر بند و بدین کشادی چند بر بیت کرده شد کرم را تا تابک چشم سازد
و همواره مکان مولوی در قاب قوسین خانه کیر باد این زتو در تیر همان نسبت
تیر به بین تا تیر نامه کش در روس بکیر پای پیکان که بکر تیر در کردن او بست دست
سک خداوند برادر تاج الدین ولد اسمعیل که دشمن قربان کمان اوست و دو انکشتش
در سر است و بر سر هر انکشتی شش هزار سهم الغیب فتوح کشاده باد و دشمنان را سهم
غیب در دل بر استی و درستی سعد وقاص بنده خسرو که تیر چرخ است وار فوت
بازوی آن رستم وش می برد و از غایت کشش در هوا خواهی بیقرار مانده از دور چون
تیر از هوا بر زمین می نهد عرضه انکه خدمتکار را برتر بزیر خانه ملک زاده راست
طبع تاج الدین جهجو نکین باش آیدش أَیَّدَ اللّٰهُ یَدَهُ بِسَهْمِ السَّعَادَةِ که برج قوس تیر
کشتش خانه اوست کز رانه کذر افتاد و بکشش وکوشش تیر راست ایستاده بود

باهمنت سنان کشای میکرد از دهان سوفار زه درگوشهاس میرسد زهی تیر و زهی شست
و زهی زه وقت کشاد خود سوفار دهان باز همماند و تیر از دست مبتد چنانکه چشم بدوبر
ومن میکفتم زان چشم نیرسد به تیری که خدا از چشم رسیدن نکه میدارد اگر بر تاب آن
شست سهمناک میکشاد کره بترس برده اطلس فلک الکو میکرد و نشانه را از آن اطلس
پیوندی داد و بوقبضش از سکه آفتاب دینار سیر میند و هنکام اگه چون تیر باد بار بکبر
زمین می نهاد کنبد میکرد بلک کرد از زمین برمی آورد اگر تیر کرد را از آن بازوی بازو کس
دراز میداد از کلاه هدف تیر ره میاخت نکو تیری که چون بکشاید از هر سو زه خرد
آری آن تیر ببازوی کس نیست بلکه بخشش غیب است و از ید قدرت بی عیب کشاد
یافته وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ درین میان من بنده
خود را چاشنی نهادم و پیش رفت و این هردو بیت را بر کاغذ عرض میکرد
بیت چون تیر دراری بکمان هر بی غرق • اینست کمان کری کنی دروغ • تو
ساحری اندر کشتن تیر آری • کر سحر بود در آب کردن بی عرق • از گوشه چشم چنانکه
در تیر کژ بیند راست دیده خود را چون تیر خدمتی پیشکش کردم و تیر قامت را خم
دادم بیت تن لم زان خم خدمت بزرگی شد راست • چون تیر گر از خم دهی راست شود •
لطیف در میان انداخت که در کیش شما تیر چند از من تیر بیش خریدم و جهانگی یک
انداز کردم بیت کمان کشیدن من نیز کنند تیرت • حدیث راست کمان با عدو
کنند سیرت • من در اثنا آن تنا بودم که یکدسته تیر چوبین بر نمونه کافر ولیکن
به بیدتن از کیش بیرون آورد و بدست خویش بکرداند از آنجا که راستی است از عل
دست او زان میخواستم که همه تن کردم و سر آن تیر کردم حال این سرکردانی این هرا

بیت گفتم بیت بگردانی چنان تن لاغر تیر • کز کردش چرخ می بذیرد • بر تیر نوک
مژه اشارت کرده که این تیر قبول می افتد گفتم بدیه بدست من داد که این تراشیده دست
و تراش تو باشد نکراز جهت غزار اسلام و غزار کفار دستکیری تواند کرد و از این
بیگانه بکانکار آوارد می و بدو کانه دراری پستدم و بدیده نهادم میخواستم که از دیده
هم بکذرانم دستم بکرفت و گفت هی هی گفتم بارها این تیر در دل من کذشته است
و هم در دل کذاشته را ز بیرون نداده ام و من کشته و مرده آن تیر مرد گفتهای کوه
شهیدی منست وَكَفَىٰ بِهِ شَهِيدًا اکنون فرمان چیست در دلش نگاه دارم یا در
دیده جواب گفت بیت ای دوست زدیده و دل خود بکذر • کین از دل و ز دیده
دشمن بکذرد • احسنت ای تیر راست چون ماری از کرش ساخته اند و پیکانش
گویی از دهان مار بیرون آمده است بیت نی نی غلطم که شکل پیکان ز رش •
چون شعله آتشی بد اندر سر چوب • همه خویش کذار در کیش از انها که چرخون دش
سیر نشود و اندامش همه از زبان کارد لیسیده شد و آن همه لیسید نی مایه شیرینی
سُبْحَانَ اللَّهِ بود یا نبات یا خود چوب نبات شیرین نباتی که از شیشه بیرون آید
ولیکن بقندیل درون رود بنکر که در تراش او چه پیچیدنها بوده باشد سوفارش
پنداری که دهان باز کرده رافتح میطلبد نقش آن عین دیل یک هم عین و هم دال
عینش تمام سر عدو بالعین قطع کرده و دالش نیز دل دشمن در قلم آورده بیت
کشاد باش ای دهان آن سوفار • که بندد در دهانش جای سخن • و پیوند بر پرش
بر چوب چون وصل اصلی بزیر بازوی کرکس ولیکن آنچنان بر بازوی کرکس هم نتواند
بود در لطافت آن پر نظر کردم کمان بردم که بخواهید برید و در چشم خواهد رفت

نظم همچنین گویند کرکس را بود بسیار عمر • وآن پر کرکس که کس در تیر واصل میکند
می ستاند عمر خلق آن برمه دانی که چیست • بعد مردن نیز یعنی عمر حاصل میکند • چشم را
هیچ تیری باری چنان دیده نشده است مگر تیر حسته خرما که صفت بجنة دهست براوی
از برابر آورده بود تیر برای آن سازند که کسی راخسته کند آن شیرین چندین جسته
بیکجا کرده بود و تیری ساخته مصراع طرفه نخلی بود آن کز موم نتوان ساختن • اتما
انکه هم دست یگانه راست کرده که سرپنجه خویش که مریخ در هنر بکشاید اگر چه پنج انگشت
در هنر بنا بکیسان نباشد بفرستند تاجنت آن طاق شود چنان می باید که در شیرینی
بجر بد برین کشاد آستین سر پوشید همه در معرکه امانت بستن شست وکشادن
تیر ما در دست باد امین ع در کار دادن عریضه هم زان حدود نسبت • بهمواره
ذو الفقار ذات آن گوید انا نبی السیف را از دسته ید الله و قبضه اصابع الرحمن
اعتضاد باد بنده خسرو که در مناقب خاص از حدت طبع قطعها بجید ساخته است
کمر بندگی در میان استوار می بندد و روی را به تیغ سی تقطیع میکند و بر نسبت
عریضه را بدستیاری دستوری باز میکشاید که دینه روز مولانا حسام الدین آمد
وار آن کوهر موج که دریای ماست کز نکی چون قطره آب آورد لبالب آن در بار روان
کرد زهی قطره آبی که از غایت لطافت گوئی بخواهد چکید بیت زو نشویم تا توانم
دست • زانکه قطره آبی را بر دست نشست • در نیام بود و گوهرش را در میان نمایش
مذهب و میانش مهذب بیرونش متجلی و درونش منجلی بیت بی حجاب آب
او بنمود از زیر نیام • چون می روشن که اندر شیشه صافی بود • که از قرب قرابتش
حالی کردم پنداشتم که از زبانه آتش از دهانه چوب شعله بیرون داد تا برگ بیدزبان

کشید

کشید صفوت آن آب بمثابه بود که گوهر در و نموده شود از غایت صفا چون سنگریزه
در ته آب از صفا آب الحق آبش گوئی بر بخته اند ولیکن نه آب آبی بود که بریزد فرد نشان
لطف نباشد در آب رنجکی • علی الخصوص در آبی که آن به تیغ بود • چون آفتاب پیر فتند
کفتم مگر از چه خش فرود آورده اند نتوانستم تا انگشت بر حرف او نهم تیمم کردم قلم شود
بیت کفتی رهی یک صفت از تیر بس • کشت خراشیده زبانم ازو • کاه در بند
چنین کز نکی بودم و هر کس وعده قطعی کردند و هیچ برنستم و تیری بر سنگ بردم بلکه در
زیر آب خشت زدم تا از یاد کار خانه مخدومی فرستاده بران رسید و آن قطعه
الماس را برین سر تیز رسانید بحبل المتین اعتقاد بر نطاق استظهار تعلیق کردم
و للمرف طرف را سرطرف کردانید باری کلک ناتراشیده کاتب را تراشی بسبب امداد
بیت از وی بقلم در آوردم کاه تراش • چندان گوهر که در قلم نیامد خطابی چند بر صفحه
انبساط ثبت افتاد بسکین صفح حک کردن فرمایند تا هی منقطع بقا نامنقطع باد
این خط دوم در نسبت تنجیم و آثار علوی مشتمل بر دو حرف حرف اوّل
در تقویم دقایق نجوم مصراع برای فراق بکن نامه سوی نجم و نسبت از نجوم تا انجمن در
شمار تقویم افلاک و کواکب در حساب تخته خاک باشد انجمن کوکب مسعود از مطالع
جبهه میمون و طوالع همایون خداوند و برادرم شرف الانام کامل الایام نجم الملة والدین
شمس درجه دقایق بدر منازل الکمال نور حدقة الخلافه سراج معالم المعال فی الغدو و الاصال
طالع و لامع باد و از حضیض و بال و کسوف زوال بروج منقلب و سپهر تقال در
عصمت ذو الجلال بِالنَّبِيِّ الْمَعْصُومِ وَأَصْحَابِهِ كَالنُّجُومِ دوستداریگانه خسرو سلطانی
که دیوانه آن هلال عرب عیست و غره عشره مبارک چون سنمای مهر روی شنا بر زمین

تواضع میاید وچون سیارات سپهر حشم وعا در آسمان تفتح میکشاید وآن رای
انور راکه مرات زنکاری سنوات رویا روزی برابری میکند مصور میکرداند که ازین
طرف پرتو عنایت لایزالی ومیاسن همت عالی از برجیس برج انوار رتبت از افق
متلالی وآثار زینت متوالیست وخداوند ملک ملوک الشرق ارکان الممالک اختیار
الحق والدین سماسموکیوان علو بهرام کین مهر تمکین ماه لقا مشتری بها زهره ضمیر تیر تدبیر
علی بیک سلطانی را شرفه الله بدرجة السعود وشرفه علی مدارج
الصعود از ارتفاع بچشم سعادت درکار بنده ناظر ولیکن دل بنده از تافکی آفتاب
فراق در هوای دوستان ذره ذره شده نه در آسمانست ونه در زمین بیت زافتاب
هوائی تو ذره ذره شدم • نه در زمینم و نی هم در آسمان چه کنم • ودر تصور آن مجاوره
روح آمیز وتخیل آن مجاوره روح انگیز هر شب بر دیده ماهی کذرد وهر روز بر دل
عری بیت تا بر دلمن خیال آبت بکذشت • هر روز مهی میکذرد بر دلمن • منور نوبهار
ومعتمد ثوابت وسیارا این قرآن سعادت را مساعدت مقارن کرداناد وآیة
مجیب الدعوات ومفتح ابواب السماء هذا باب مقرر ضمیر منیر کرده که اندر الجهم
سلطان مشرق ناصر الدنیا والدین نصره الله فی الدنیا والدین از تقام
محمود چون نیر اعظم عزم کشور کشائی تیغ زنان راه قطع کرد وبا قطاع اوده در رسید
وهلال رایش در راب سرو چون ماه از برج سرطان روی نمود ابیات بر سنهاب
از نیزه شد چرخ برین • بر سماک رامح اطراف زمین • ماه نوکه علم کشت آشکار تا هدی
سی روزه ناید در شمار • واز اینجانب سایه عنایت پروردکار جهانگیر مشرق ومغرب
معز الدنیا والدین کیقباد کردون رخش فریدون اکلیل بخش اظهر من الشمس است

حبذا الله جده وآیده بابادیه یده چتر خورشید تاب ظل اللهی را هم بر لب
آب مذکور چون آفتاب در خانه ماهی مستقیم کردانید نظم این چه لشکر بود که جنبید شغ
زلزله در چار ارکان در کرفت • ذره بیرق زشد نیز ها • کوئی آتش در نیستان کرفت •
پای در کل ماند خنک آسمان • کرد کانه چرخ کردان در کرفت • روز اول این تحرر آخر
بوجه این توجه اکرچه آینه آب در میان بود مواجهه نمودند مرج البحرین یلتقیان بینهما
برزخ لا یبغیان روز دیکر قران سعدین واجتماع نیرین کردش دوران ارزانی
داشتند وبرهان جمع الشمس والقمر بر عالمیان مبین ومبین کردانید شبه نیست
که بواسطه مباینت بینهما دیدار قیامتی افتاده بود وقیامت این بود که رویت آخرت
هم بلعبیه اولی در حساب آمد کر یوم النشور بود که دو آسمان رفعت واذا الکواکب
انتثرت با قلام متزکان بر صفحات وجنات می نکاشتند وجمهور خلایق بدین باعث
دران محشر حشر کرده درین عرصات ناکاه ذات منور شمس الدین دبیر نورالله
الی یوم الدین چون آفتاب جهان نمای بر سر این ذره مصراع طلعت
الشمس کشمس طلعت از کرآن بسوختم وخونم از حرارت درونی بیرون جوشید
از غایت احتراق طاقت آن نداشتم که سوی او بینم مع هذا چشم بجمالش نیز
کشادم وآب در چشم من بکشت بیت آب در چشم بکردد چو ببینی خورشید • خاصه
خورشید کش خانه بود اندر چشم • دیدم که از عفونت هوای هندوستان آن چشمها
بر هوای خود نمانده بود بلکه آفتاب زردی مانده مرا بدید واز جای خود رفت بجبله بار
بجایش آوردم لختی شکایت او دران روز کار در میان آورد که شیوه آبا علوی
وامهات سفلی آنست که ابنا جنس واخوان انس چون بنات نعش از هم دیکر

متزق و منغرق میدارد و قدری از قدر اقتدار خویش زبان حال بلسان المقال بلباس
هرچه پوشیده تر کشف میکرد که درجه از آنچه بود حالی تر شده بود و از بر امد دولت خویش
الشمس لا یخفی اثره فی کل مکان کشته دفعه الله فی مشارق الارض و
مغاربها هر یک از اصحاب را یاد کردی علی العموم میکرد علی الخصوص آن نجم ثاقب را
بگریه گفت که آمد کسی ستاره بچشم بی سیاره که مرا باید آن بچشم نیامد آنروز بوقت
غروب بمقام خویش بازگشت روز کار دیگر بهوای اثیر الله بن محمد حمد اتاک ازبس
که از حرقت در باطن این سوخته ظاهر شده بود خویش را در آب زدم و گذار عزم
گذار کردم حالی که این خاکی از آب بگذشت و سراسیمه وار در هوای اثیر معلق بین
السماء والارض میرفت تا باثیر رسیده چون جسم بآن محیط آتش گرم گشت
هنگام نماز خفتن بود بتعجب میگفت بیت این تویی تا بخواب می بینم • یا بشب آفتاب
می بینم • شبانروز بدیداران عرب شب را بروز و روز را بشب آورده شد
بیت خجسته روزی کاید بشب بروی عزیزان • پس از هزار شب و صد هزار روز جلا •
الغرض روز سیوم هم از بامداد ملک الافاق شمس الدین عزیمت کشتی کرد که قایم مقام
تیر است دران کشتی با قامت بندگی راست بایستاد بیت گرد بر چشم خیال
یار من کشتی روان • آفتابی بود کان بر روی دریا میکشد • شک نیست که آن ذات
جیحون موج از بحر بالاتر بود و بلکه از بحر میگذشت و بحر را که خراج گذار جود اوست از
وجود او عبره بحاصل می آید فی الحال نزدیک جوتره که در رفعت سر بفلک فلک بر می‌ساید
برسید تا کشتی را بران آب برامید کنار آشنایان بایستانید تا مگر آشنایی
بر روی آب آید که آشنایی گذشته بر آب خویش باز آرد بیشتر می راندن کشتی ازبا...

آن

آن نجم علا بود بعد از زمانی چون ستاره مقصود بر نیامد گفت بیت چگونه رانم کشتی ستاره
پیدا نیست • مگر ستاره نهان در آب دیده من • از هنگام طلوع آفتاب تا زوال نهار
بر کناره آنزدم دیده را چشم میداشت واز کواکب مراد عکسی هم در آب بندید بیت
آری نتوان ستاره دیدن در روز • بر روی من بارقه از مهر با رفت روشن میکرد •
و در معاینه آن مغایبه میگفت بیت من گرچه همه تن مهر شدم از سر سوز • وز من
آن دوست نهان ماند چو سیاره ز مهر • بعد از انتظار بسیار بنده را وداع کرد و آیه
العهود بر خواند و دیوان خاص که نقش از نثره و شعری بخن میگوید یاد کار بکا تب سپرده
و خود بمستقر دوات خرامید و نا دیدن آن غریب را بر تقدیر علیم حواله کرد والشمس تجری
لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم بنده با قلت تسکین و قلب بی سکون از آن
میثاق بوثاق امل الصبر فلا یدرم لیکن فی القلب مودت تمامست روز
درین تحیر می بودم که یارب اگر در مجلسی شمسی آن نجم علا بچشم آید نور علی نور
بودی روز دیگر بدر منیر مملکت را از حضیض شرق باوج ارتفاع رجعت افتاد و ماه
اعلام اعلا بسمت دار الملک جلال منزلت بمنزل بر طریق سریع السیر گشت که در هیچ منزل با آن
انجم مقابله سعادت مسیر طریق نگشت که سوختگی شمس و اثیر دیده بر روی آب آوردی بیت
سوزی که بسینه دارم آخر روزی • در خدمت تو بروی آب آرد چشم • هم در اثنای راه
مخدوم بنده بمنزلت اقطاع او در شرف دست بوسی یافت که چون عطارد در شعاع
آن آفتاب بت نتوانست که آنجا نه خویش راجع شود معذورت باستقامت این طرف
رضا ملک مثال بموافقت رکاب فرقد فرسای اعلی منطقه جوزا بر میان بست و در
ظل ظلیل همای همایون چتر نسر طایر سایه نشین اوست طیران نمود بنده را که حدیقه حا...

بازگردانید اشارت رارای مختار اختیاری از اتصالات کوکبه اصحاب لشکر نقل ضروری
اختیار افتاد و بظلمت هندوستان که اقلیم زحل است هبوط کرده شده موسم باران
بود و چشمه خورشید با شتالی در آمد و سرطان منقلب آبی گشته در عین باران و باران
عین چون آب سرد بجانب اوده کرده آمد نظم ابر می بارد و من میشوم از یار جدا •
چون کنم دل بچنین وقت ز دلدار جدا • ابر باران و من و یار ستاده بوداع • من جدا گریه
کنان ابر جدا یار جدا • باران آیت وَاَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ با بانگ بلند میخواند و باد واضح
فِیهَا عَیْنٌ جَارِیَةٌ بر صحیفه صفحه آب مسلسل روان نقش میکرد و سبزه بخط خویش تفسیر
لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَنَبَاتًا بر تخته خاک ثبت میفرمود و آب پیرامن خط مسلسل سبزه جدول
تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ میکشید باجنان آب در سواد بستان تر گشت
خط سبزه ولی پاک نشد مردم چشم از نزح فراق دوستان رخی تر ادید و ابر چون
هوا خواهان میگریست پای مرکبم در آب چشمها میلغزید و برق چون متحرکان خندید
نظم چگونه برق بخندیده زای سنگ انداز • حباب شیشه گری کشاده کرد و کار •
نقاط قطرات از عبرات من عبارتی مینمود • و بارقه برق از احتراق من حرقتی • الغین
غیر حال عین بالحیا • فرعمت عینا احفن عینی بالندی • والبرق محترق
و من قلبی حکا • کما احترقت بین الماء برقا • من تکلم تا برین طریق این خراب
بمعموره اوده آمد تا این قصه غصه را بدین جناب رفیع رفع کرد فی الغرة من شهر
المرجب رجب عظم الله تعالی ترجیبه سنة سبع و ثمانین و ستمایة
انتظاره قطره دوا بر دوا این اگر قلم سحاب سیر را مجاری احوال جاری دار اد و اخبار متواترا
که علم قطعی است چون کتابی که از یاد آید فرد فرسته و از درج دقیقه فرو نگذاشت مواج

اتفاق

ارتفاع عتبه علیا مدرج باد تسلیمات مخدومان و برادران که اسلاله بالیت و درایی
درایت اند نجم الاخوان عز الدین و عین الابصار نصیر الدین مَعَ اَبْنَائِهِمْ نصرهم الله
نعم ابائهم و علی جدهم سلامی خدمت و خدمتی سلام بخزانه قبول مقبول گرداند خصوصا
خواجه عز الدین که نور الجبین بجی با اعزه دیگر اَعَزَّهُمُ اللهُ دعای بنده خسرو مطالعه فرمایند
بعز اجابت مقرون باد اِنْشَاءَ اللهُ الْعَزِیزُ الدُّعَاءُ تا نجوم آسمان از انوار تجلی باشد
و انوار تجلی از نجوم متجلی ماه کمال کامل الایام نجم الدوله شمس الاسلام از عین نقصان الکمال
محروس و محفوظ و از خسوف حوادث و اقوال دور بِالنَّبِیِّ مِصْبَاحِ الدُّجٰی آمین

حرف دوم در بیان آثار علوی یعنی بطوفان نامه نسبت ابر و برق یا فلک
القدر و غیم الحیا خاطبک الجود بجر الندی شداید الدهر قصور
العلی فانهدم الیوم بناء العدی عمارت عمر او رتاج الدوله والدین را مدار
باران حوادث آسمان محفوظ باد و در ظل ظلیل غمام وَظَلَّلْنَا عَلَیْهِمُ الْغَمَامَ وَ
اَنْزَلْنَا عَلَیْهِمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوٰی از کرم مزه بهشت تنعم بحق نبیه و اهل بیته بنده خسرو
که ابر دار در هوا خواهی مسیر من پیوسته بر آب خواست چون قطرات مطرات بر زمین
می نهد و عتبه عالیه را از عروق جبین آن روی میدهد و ماجرای آب ریختگی که میرود در روانی
بر آنجمله که روز پنجشنبه بیست و دوم ماه شعبان این هوا خواه خواست که از سبب هوای
خوش سوی آن متجر راه جوید هر بار که از خانه بیرون می آید باران سخت تر میگرفت بیت
خواستم کایم بسوی دوستی دامن کشان • لیکنم باران گرفت و سیل دامنگیر شد •
ضرورت در موقف غفلت توقف افتاد کار تواطر تقاطر بجایی سرایت کرد که احوال
زمین به او حال بدل گشت سقف از چکیدن جناب شد که آب در غربیل ریزند و در پوشش

سوراخها پیدا آید تصور چنان کردم مگر ابر سیمین پوشش منت **بیت** چون بر سر خود نگا
کردم • دیدم که گذشت بر سرم آب • جریان آب در تختهای ابواب با قلام جاریه بر سبیل
کنایه میکرد که وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا ناگاه دیدم که صفه طاق حوض خانه حوض
آب خانه گشت ازاینجا نیز گوشه کردم و بصفه بزرگ در آمدم آن همه نزدیک بود
که خورد شود خود را بدهلیز در زدم در دهلیز خود بسبب رختها از هر جائی فحجابی پیداست
بربام بر آمدم بام خود میدان سواران آب گرفته بود و بر آب روان حلقه بازی میکرد
گفتم سُبْحَانَ اللّٰهِ بام من طاقت چندین سوار چگونه می آرد **بیت** بروی آب
هر ان قطره کز هوا افتاد • زبیم حلقه رود از بهر گوش ماهی را • بیشتر شدم تا بانگاد از
نگاه کنم تا پای درون نهم سر بر زمین نهادم از هول پایم بلغزید بیفتادم افتادنم خواستم
و خاستن افتان و خیزان از بالا فرود آمده دانی که درین نیت فرو بالائی چون بصحت
رسیدم دیوارها اخر سنگ انداز کردن گرفت گفتم آری موسم سنگ انداز است و دیوارها
از کاس خانه مست شد و روی بخرابی آورده **بیت** من نکردم هیچ سنگ لیک از خانه
باد در کردند کران خراب شده و فرو خفت اندر گل ترنمی لبند است اگر چنین خود دیوار ربی آرم
چون خانه خفت خفت دیدم آب و گل در قالب من بگداخت با ابر خطاب کردم که ای
ای اگر نبات از تو باغی شده است رحمی باری که در حق مردم خاکی بهلاک بادی میشوی زاله
از آنجا که در جوبات سنگ زدن شیوه بخروشید رعد بذار فَأَمْطِرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً
مِنْ طِينٍ در سر من فرو ریخت بر خود فرو خوردم از گریز گزیر ندیدم و اسباب چون کشتی
دریاباب هیچ دور مانده بودند و پشت شان تخته گشته و آب از دهان هر رخنه تراویده
که ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ دست و پا گم

بآن

چون دست و پایان خود را راست افکندم و از خانه گوشه چشم و عنان بر کف سپردن
یاران تند را بدین چنین گفتم مگر اسب در فرو شدن آب با گاو زمین آشنا خواهد شد
ع وَإِنَّ الْمَاءَ أَغْرَقْنَا جَمِيعًا • چون در راه آمدم سبیل بود مگر باب دادن
گفتم جان باب دهم هاتف غیب آواز داد که وَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ
که چه نیک نیک است بود دیوار ها سخت بلند در کاغذ راست تجری کرده بود درین
ملیه بحباب هر بار سر بالا میکردم نباید ناگاه خشتی بر کالبد چوبین من زند چون بسر کوچه
رسیدم نظر منظری بلند افتاد تا بیت شد بیشتر آمدم رواق مهر سرابدار چون مستان
در غلطید مرا هم در ان جوار خانه که خدمتکار مشتغل می بود خلل آورد فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ
و چهار بالا در خاک یکی شد گریزان سوی خانه سپهسالار افتخار الدین که خاک سنت
روی آوردم و از خروش افتادن خانها آب من که چون خانه از جای بجنبیدی
خانه خانه می جست من شاعر و دران دور ردیف دران بحر سفینه ابتر در چنان
حال خانه حال میرفتم کوی بکوی خانه خال میبردم و هر جا که سودائی در خیال من کرد امده
بود چنانکه هر دم در چشم من حال همی نمود تا بخال رسیدم **شعر** خال کمثل الحال
محیط کفه • والخلق اصداف رحون نواله • عمارت این عمارات نیز ابتر
نمود و تواضع روی بر خاک نهاد خداوند خانه زیر چهپر نشسته این واقعه را بر خویش
خس پوش میکرد و از بالا چه کاهش میچکید و مادر یه آن ابک زیر که مستغرق هلاک
مانده بودم بر سید که حال خانه و خاکیان چیست گفتم حَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ
مِنَ الْمُغْرَقِينَ درین اثنا بساط شطرنج پیش آوردم و هم بود که خانهای نیز در تزلزل
افتد گفتم امروز در بساط هر خانه مهره بار ابر از استخوان پیل تنان شطرنج بازی میکند

ما را چه جای آنست که بدین بازیچه مشغول شویم و معذور نداشت ضرورت بملاحظه اشتغال
مالایعنی کرده شد و هر بار که در خانها مردمان که چون خانها بساط همواره و پست
می شد در ضمیر می آمد و بازی غلط شد چون ازان فارغ شدم فرستادم تا خیمه بیارند
و در صحن خانه نصب کنند صحن خود حوضی شده بود و آب گرد آمد ضرورت چون حباب
خیمه بر آب زدمی **بیت** باد هر بار که برکند ز جا خیمه من • قوت از حبل متین جستم
و از اوتاد • از دو طرف دیوار کهنه بود لحظه پیش افتاد نور امرده میداد از این اگفندم
آن فانکه شب آنجا گذرانیدیم هر بار که در خواب میشدم خروش افتادن دیوارها می شنیدیم
و چون برق از خوابگاه میجستم **دو مصراع** گر آدمی بخروشد بخواب نیست عجب • جماد
گر بخروشد بخواب این عجبست • هر شب بر بست افتاد که چندین موافقه در واقعه
میدیدیم و از بیم آنکه آنم بر باید خوابم ربود ناگاه خواب میبرد خفتن دیوارها ببانگ
بلند بیدار میشدم **بیت** من ازیک بیت شکسته ز میزان طبیعت • بی سنگ شده
چندان بیت • بی تقطیع که هر یکی در بحری بود و از هیچ باب نمانده و زبانم بهیچ باب
کار نمیکرد **بیت** هر بیت که سازم اندرین باب • هر مصراعی بود چو بحری بامداد •
که این چشمه خورشید از گرداب فلک برکوه روان شد و ساق برادر علی شاه
رفته آمد و خاکپا زاکه ز توکل نجات غلغل وَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ در گوش غیرت
می شنیدند پیش از آنکه نقد کنند و خاکپا زاکه از سوانح اهل گردان ربع مسکون را نیز
آب محیط شده بود روز شنبه دران خانه ابکیر که چون دام ماهی پر سوراخ بود گرفتار
ماندیم كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ اِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ علی شاه خود حکایت
خانه برادر ویران افتاده بود بنا بر این از بنیاد نهاد که تیر در سقف آن بارگاه

شکسته

شکسته است سهم بطیبت گفته شد که از راستی طبع ایشان اگر در تیر در خانه بشکند
راست باشد **بیت** در خانه خویش تیر ار بشکستی • خود بشکند از تو تیر خانه پوش •
المقصود چندین کرت قصد خدمت آن مقصد آمال کرده شد و قاصد بنده معلا
مع الادم شرف مجالست اخوی میر گشت که حکایت اذا ادرکه الغرق زیره و
بلبلی داده شدی آنچه بدین طریق تلاطم بلا گذاشت بلاکذب بر رای همایون تماکذرانیده
آمد انتظار آنکه از مجاری احوال آن سحاب سخا سلامتی عزیزان حال رنجی در شرح آید
باشد که موجب سکون و ردن این بیرون شده تواند بود ان شاء الله سنجی الغرق
فالدعاء کما تجری **خط سیوم** در توقیعات مشتمل بر دو حرف بهر فقست
ابلک این مصراع **حرف اول** در توقع کلاه **بیت** شاها کلهت سر بفلک
میساید • زاکلیل فلک ترا کله می باید • نی خود اگر از آفتاب سازند کلاه • هرگز سر تو
دران کله در نیاید • همیشه کلاه سلطانی که تکمه بلندش بابرهای سیاه پیوسته است
بر فرق فرقدسای تا در عالم باد و از آسیب تند باد زمان در امان کج وادسری
و حرز قلنسوه بنده خسرو که سرآمده کله وران سخن است و هدهد تاجدار حضرت سلیمانی
باز مینماید که در چنین بارگاه رفیع که فلک صاحب اکلیل را در دیدن آن کلاه
از سر می افتد و کله داران هر عالم از جهة سر نهادن برین آستان کله می اندازند
بنده کمتر که پیوسته زه تحسین و کلاه احسان سرافراز بوده است درین نقج وار
کر زدستش کلاه بر زمین خواهم زد عذرهای کالبدی پیش می آرد و بکلاه کمینه
سر بنده را سیاه میکنند اگر میگویم بدفتر رجوع کن میگوید که دفتر تقویم کهن و حکم آن بر
حکم فرمان منسوخ شده و هر چند در سرش فرو میخوانم که **بیت** با آنکه شود دفتر تقویم کهن

آخر زلی کلاه را کار آید • او همچنان بر سر کالبد بهای خود است چون بنده هوار کلاه خاص
سر بزرگی کرده است و آن سودا در هر جا که رفته نمیتواند که بکلاه دیگر سر در آرد امید
از تاج بخش خسروان آنکه بنده را از سر کرم بکلاه خاص متوجه گرداند **بیت** هست
تعویذ کلاه بنده مدح پادشاه • وانچنین تعویذ نتوان بستن اندر هر کلاه • همیشه در سر گردی
کلهدار باد این **حرف دوم** در توقع غله **ع** رقعه غله و نسبت هم از آن
نظم صدر را نزدم که علف نو بدهی • یا کهنه جوی با سپ خسرو بدهی • جو جو کردم
شهر و جوی حاصل نیست • جو دان بزمین نهم کرم جو بدهی • تا کشت زار عطارد جزا و
سنبله کارست و ماهی لی جفت خرمن سازد و خوشه پروین دانه دار مزرعهٔ حیات
خداوندی کَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ
هر روز برتر و برتر برید باد و قطرات نصرت غیب متواتر و مطرات غیب نصرت
متقاطر وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَنَبَاتًا بنده خسرو که فراغ
محبت است و از خود رستگی دانه زده مانده حب حب در مواضع تواضع میکارد
و خوشه پربار دران بار بار جای تضرع بر زمین می آرد و هر چه در سر دارد از سر بیرون
فرو میریزد که امروز قربت ماهیست که اسپان دهان تنگ کاه از خوردن جو و نان
بسته اند و مشتکی مشتکی مانده جو در روزه خویش هم جوی نمی بینند **بیت** چو سرگین
بصد نیاز خورند • بلکه سرگین خویش باز خورند • مستی جو از ده برهته رسیده بود خورده
شد اکنون در بازار ها جو یافت نیست و مست خورده میشود و مردمان بر سر گنج جو چنان
در می افتند که جای کنج نهادن نمی باشند جای آن باشد که مردم کرم غله است بلکه
قضای ربانی چنان رفته است که مرغان در هوا برای جو مسخر میشوند الم یروا

الی الطیر مسخرات في جو السماء هر جا که انبار داریست غله در چاه کرده است
و مشک و مشینه و ماش در میگیرد کسی نیست که ایشان را گاهی غله در چاه کند غلامان را
در شهر مسلمانان تخم جهود کرده ام بلکه در کشتهاده تخم کرده صله هم نمی یابند و چون گندم
خورکان شان تخم دو شاخه وَلَا تَقْرَبَا هَٰذِهِ الشَّجَرَةَ پیش چشم میدارند و اگر برگ نان
میروم بر غله دان قیامت خولی [illegible] نان گندمی نیست زنان گندمی دریغ میدارند
و اگر در خانه می آیم خانه مستغل و من مست غله غله خانه نیرسد و خاکیان را غله می باید بیند
صد بار کنده وری کنده شد یک جو بکنده که از کل هم بدست نیاید و از برای اسپ کاهش و رانده ام
آری آری چون رزق زیاده نشود و قد بین جوالی و ما است حواد روز ارزانست
و لیکن اسپ کنجشک نیست که آنرا فرو کال کند بشالی نیم کوفت بلال بنده کرده می شود
و آن هم بکوفتگی تمام حاصل می آید موی بموی دارد و لیکن از آن سوی در کام ایشان چند است
که توبره میش یافته شود و مردمانی را می بینم چون بخدمان توبره بر سر گرفته جو کهنه میجویند
و جوی حاصل نمیتوان کرد حاصل از آنجا که انبار خاص با شار عام مخصوص است شاعر را
باشعر خریداری کند آخرت دنیا مزرعه ایست الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ همیشه در روضه
رضا یاری باد **خط چهارم** در صفت مرض مشتمل بر دو حرف **ع** بین ز
بهر فرق این مصراع تو **حرف اول** در صنعت رشته سبیل الطناب **ع** تا روز
نامه بهان رشته نسبت **شعر** انا الدهر یلی داء کذالك الدهر غداد
و صلی مهجتی و عرضی احرقت نار فعرق رید فی جسمی و مالی
منه قد سالت بلا اعصاب جو سالی کمانی الصبح او تار **نظم**
نه از بایم رود لنگی نه از لنگی رود بایم • که هر بندی ببایم بسته گشت از رشته تا دو

چنان این ریخ را رشته دراز آمد که کم نباید • اگر صد ره به بندم هم بدین رشته برین دار و
تار رشته صبح هر شب از گردش چرخ تافته گردد و جامه شام هر روز از شب بافته رشته
حیات خداوندی از بافتگی چرخ گردان کشیده و جامه اقبال مخدومی در کارگاه دولت
گشاده بعرق پاک رسول مدنی بیت مبادت هیچ گاه از رشته تابی • عدو یجان ز
بهر رشته تابی • بنده خسرو که در سلک وفا گوهر بی صفا است چون سوزن خیاط بکسر خد
متها بی میکند و سر رشته رحمت پا بگیر خویش از حیثیت بیرون میدهد که چند روز است
تا لکر آن خدمتکار از تنگ و ران بمانده است و از رشته گره بر گره در تب فرد زبهر
بستن تب گره بر رشته زنند • چرا زین گره رشته تب گشاد مرا • پایم دوک گشته است
و استخوانم پنبه و چرخ از ان پنبه رشته بافته عجب آغاز رشته که سوزن از درون میخلد
و سر سوزنی بیرون نمی آید و اگر بر رشته انگشت می نهم موی چر اندام سوزن می شود
ساق چون نی تنسته گران بار گشت و آن نی را انشکاف افتاد نه پای از اماس گل
شود امانی تنسته گران پای راست نتواند ستاد و لیکن مرا چنان پای در گل مانده است
که راستی با من استادی ندارد و من که از نی رشته تابی بر در جولهی تنسته کردمی درین
رشته پا پایان پای لسته مانده ام بیت پایی نی جولهه است کو یکی • یک رشته برو
دراز بسته • جواب چه در زمین کاود این رشته بر ران من چند جا چه کرده است
و کارگاه جولاهه بر سران بار کشیده هر یکی از این رشته در می باید مزاج خواهم میخواند
و تا لکر در زمین فزود میروم ران میگویی خیاطیت که رشته پیاپی تابد و لیکن نگندها
کنده میزد و در شعرهای ساق که رزد پیمانه شکر رنگ شده است شرنگ زره و بخیه
در دو در کرده بیت هر لحظه ز تاب و تحش این رشته • چون رشته تافته بپیچم ز جوش

کوئی

کوئی ماهی ام که بشست دراز در تاباک افتد تا کبوتری که بر رشته بسته دارند یا بلبلی که بتار اونیم
کودکان مقید کنند یا دفتر کتاب که بر ریسمان در کشند یا مسطر کتاب که بر رشته اش
بر دوزند بیت یا پیله که هم بر رشته خویش • صد بار تند بگرد خود تار • شرط است
که چون تعویذ را بلکه پوشند اول بر ریسمانش به پیچند من هم برین رشته پیچیدم هنوز پیچ
پیچ پایانست باقیست و در جمله گوهرها شهد ار از برای دفع این رشته هم از این رشته
که پاره پاره برون می آید هستم هنوز نیک گشت نیست رشته حواجه عماد خلج در پای بستم
یک رشته که بود دور شد نعوذ بالله که رشته او را لبتی اعتقادی انگشت پیچ کم آن
یکرشته بصحت سر رشته است و لیکن عرق بد مرا هنوز سر رشت زحمت باقیست ع جان
برون آیدم اندر کشش این رشته ع پارگ جانست مگر بر رگ جان دارد • زهی
پختگی این پختگی این رشته که چون ریسمان خاک میکسار آول که این رشته خام بود
ناگاه در کشیدن شکست آری رشته خام در کشیدن بگسلد اکنون که پخته شده است
تا فتکی را کسب میل حامه که بر جراحت می نهم از هر تار آن خیال رشته در من می پیچد
اول که زخمتم میداد میتوانستم که بکشم اکنون از کشیدن نیز بگذشت چه میگویم چه میکنم
و چه میکند زد بیت صد ریخ مراهی رسد زین رشته • ناگاه کشیدنی است چه توانم کرد
پیش از این کم هنوز در پوست است تر نخش نبود و به تیری بود مزین را لجوانم و ما
جرای خونابه خویش بیرون تراویدیم و این بدرگ را لکشایم حجام در رسید دو سلت
چون نشتر تیز کرده کو بی از سر سبلتش خون خواهد چکید حالی که دست بر پای زد
دست و پا گم کردم او رشته میجست و من از بیقراری حرج میزدم گفتم که ریخ رشته
دراز میکشید گفت بباید کشید گفتم پایم کمان شد و بی انگه خیره کند نکسته است

سخت بباید کشید گفتم خون فاسد بسیار جمع آمده است گفت بباید کشید من هرچند از
بی کشاکش کشیده میداشتم **نظم** گفتم بمزین که نگهدار نفس • و آخر ز بلای رشته
فریادم رس • آن لحظه که پیش آمد آئینه نمود • خود را الخیال رشته دیدم بس • باز بعضی
گویند که دیو چه بیندازد **بیت** گفتم که ز دیو چه کجا به کرود • آن ریش کرو دیو جهان خورده خواست
حاصل از زحمت نارو کور شده ام و رگ زیادت کوری من همین نار وست که مرا چون
کوران عصا گیرانیده است یا خود این نارو کور است که پای مرا عصا ساخته است
میخواهم که کور اکورش بکشایم ولیکن در هر روی چشمها پیدا شده است انکه چشمهای
که از آن دیدهای مردم بیرون می آید و چشمها درون می آید رود **بیت** ز بهر نارو
اگر دیدها برون آید • مرا ز بهر چرا دیدها درون رفتست • مثل گویند نارو هزار دارد
و اگر هزار می بندم گنده تر می شود و محال آبدست کردن نیست و چند روز است
که بی نماز مانده ام و رفتن خون عذر ظاهر است ران من میان دو پای سجاده را
ماندی پابندی که این ایام بگذرد و چون مردان ثابت قدم بتوانم ایستاد که درین عرق
النساء پای بسته ماندم که لعنت بر هیچ عرق پلید باد **بیت** تیر غم میکشد این عرق ما ناک •
مثل اینجا است انکه العرق نزاع • هنوز این بدرگ خونین از درون فساد بسیار
دارد که اندک اندک در پوست من افتاد که چندین بر پوست او می میکند در بیماری
مرده تا گور کرده شده ام و منتظر می باشم که برش از کدام روی خواهد آمد **نظم** زان
کونه رشته در فغانم که مپرس • و قتست چنان تاب و توانم که مپرس • گفتی که به پرسیدن
تو آمده ام • ای دوست چه پرسیم چنانم که مپرس • دوستان از من در روی پرسند
و من از ایشان دارو که جملگی دردهای عالم رسان پرسان سوی من می آید در کوی

پوست

پوست من در میرود و خود را برشته می بندد و پوست از سر و پای من باز میکند و من
از سبب خشکی ابله بر آب مانده ام که اگر قطره بیرون تراوم خونابه خواهم بود مهی باشد که بی
بمن آرد و من روی بهی مینم **بیت** تا چند تن از بهی تهی خواهم دید • یا رب که کهی روی
بهی خواهم دید • چنان خون در ران من موج میزند که اگر ران برهنه کنم گوی که زرین
پوشیده ام که رنگ لعل از درون دارد و موج دریا از بیرون مگر این رانین را در
کشیدن رشته درون مانده است **بیت** رشته هر همه در پاچه شلوار پسند •
مر مرا رشته برانی عجب کار است • و چنان تا کمر در خون نشسته ام که گویی ازار کشیده
پوشیده ام و ازار کشیده و پوشیده خونامه خود را چه بر روی آب آرم کسی تا خود را برهنه
کند **شعر** عفوا الداءك كلب فخذي • وعدا الفتح فقلت الويم •
آماس تکرار بخصیتین نیز سرایت کرده است و دعاگوی را بر ایران از باد انبان و عصا
منحنی گردانیده و هر دو و به خود در پوست نمیگنجد **بیت** ای کل کل که انگه فتنها انگیزد • و زیش
نخر سوی پس بگریزد • از بس که چو فرجه فرج دیده بران • هر بار ز چوب بجهد و بنخیزد • با کو دکیها که از ان
من درم درم می افتد و در گره کعب بسته می شود با ساق من بر خشتک ازار شتالنگ بازی میکند
ساق هر مایه که داشت برگشت و باری باری چنان بماند که میش هیچ روشنی نمیتواند در یغا اگر ساق مرا
در دست بودی پای شکسته در گوشه نماندمی پیش از این اهواز من بوز کردن نتوانستی و اکنون با کوته
پای دراز توانم کرد همه روز روی در آئینه زانو آه میکنم و دم تسلیم میزنم اگر یکبار بپایم از انجهت
بجهد و قوت جستی در پای من استاده باید انجا نیستم و بجهم و از این زمین است مانده سوی بالا
بلند کنم صد بار از این زحمت پای کیر سر خویش میگیرم و صد فی خواهم سر خویش گیرم و جای بروم و لیکن
لنگیدن من از این بابت که خون را تا او دمی تواند رفت و نه بالای تواند دوید **بیت** این

دوال دارکز پای دوید• ببنگر که چه سان دوال پا کرد مرا• چندگاه ان بود که پایم بزمین
نبود دستم برآسمان بود و دعا میخواندم که اَللّٰهُمَّ ثَبِّتْ قَدَمِي عَلَى الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ و با وجود
بصد درود میگفتم فرد روزی اگر پای بر زمین نهم• از طرب پای بر زمین ننهم• بیش ازاین هرجاکه
بنشستم پایم بخفتی و هرگاه که بخاستی بخاستی درینوقت چنان می خسپد که خاستن را بخواب نبیند
بیت دارم از ناله بی صوت و سماع• لیک پایم می نخیزد چون کنم• روزی بکار بودم زهر ناخن
کارکرد و مرا لنگ پا کردانید آری زهر سر ناخنی بس باشد بیت این لنگ پایی که من دارم
به نگردد بهیچ پازهری• کار لنگ بغایتی است که اگر روز شنبه از خانه بجنبم یکشنبه دوشنبه
کنان هفته باید تا بنماز جمعه برسم وتا از در مسجد درون تروم آن نماز قضا شده باشد و
نماز دیگر هرچند روزی که نماز نشسته میتوانم کرد آبدست خفته میکنم و پای چون نی
من که پاییت قلم کردست وچون من فتوی داد فتوی میدهد که از خون وریم وضو سا
روا باشد بیت خون من آب شد چنانکه اگر• زان وضو میکنم روا باشد• بعد از
روزگار لنگان لنگان از خانه بیرون می نهم کودکان محله کبک رفتارم میخوانند
ومن زاغ پا میزنم ولنگی را برهواری بیرون می برم و در لنگم اگر پای بکس از پای مرا نم
عاقبت کرد بر کرد من چون عنکبوت می تنندم دیر می بافند که بیش ازاین پایها چون
دوک چرخ میزدی درینوقت چرا باریک میریسی هرچند میگویم تار و بود من گسسته است
غلبه بازار ریسمان فروخته اند یارب اینها زانبه کردان ورشته نشان پیدا کن
تا این دوک و پنبه خویش شنیند نظم ای انکه بلاغ کش خرام خوانید• این پای شکسته را
چرا میر بخوانید• گفتند که چیست خدمتی درهر کارم• من می لنگم شما چنان میدانید• و پای
من عصای لنگی منست ولیکن عصا هم می لنگد کو می سیف اعظم با کمال پای با ادیب

همار

صابر که بردمان می لنگی من قطعها روان میکنند رشید وطواط قطعه در صفت پای
ادیب صابر شکر ریز کرده است اگر چه عاریت آوردن روش من نیست لیکن چون
روان و آینده بود آورده شد دان اینست نظم ای کز بدست و پای جز بل مجو باد دست
ایزد ز آفرینش تو قرطبان چه خواست• آندم که کش خرام شوی در میان راه• ازراست
سوی چپ شوی از چپ بسوی راست• ای ناصبور صابر وی بی ادب ادیب• آخر
نیک تنی بسه سور فتنت چراست• بعد از عرض این زحمت پایدار که دردسری گرانست
استاده بپای خدمت عرضه میدارد که اگر کعبه حاجت حج پیاده نمیتوانم گذارد و پای
مبارک که ستون کعبه است نمیتوانم بوسید و بدان ارکان دولت طواف میسر نمیشود
و احرام بندگی نمیتوانم بوسید و بدان ارکان دولت طواف میسر نمی شود واحرام
بندگی نمیتوانم گرفت معذور دارد که براعج حج نیست اگر ماه شعبان وایام حج نه
.... دل موسم سنگ انداز نشسته ایم که ازرم لطف ترویه یابم
تا عید اضحی اگر بدان کوه صفا رسم خویش را قربان کنم دانم که تا پای من بدان آستان
نرسد از رنج این نشوم که وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا توقع آنکه اگر چه دفتر عبارت را
رشته دراز داده شده است انگشت نخ نکند سخن کوته شد حرف دوم در
صفت رشته در نثری که از خزانه شکم برنج رسته پای دردی نباشد برسبیل الجایز
رقعه رشته وربت همانست گوهر والانجم علا علی الدوام از کشاکش رشته رسته باد
بحق رشته مریم و سوزن عیسی بنده خسرو که دلش از رگ جان آویخته هواخواهی است
قامت خدمت را چون رشته سوزن بشرط تواضع دوتا میکرداند و رنجی از ماجرای خو
بیرون می تراود که دوراز ان عرق پاک چند روزی هست که در بجاک رشته مانده

وخود را برهنه نمیتوانم کرد که جای ستر ست خرما تختی از برون بخیته شده است واز درون
خسته وآبی کشت چنانکه ازبخیکی نزدیکیست که بچکد خدای بکند شِفَآءَ الْعَلِیلِ خود چنسته
خرما که تر بخیدن سبز کشته است زهی علامت تذکیر که هم بدیدن آنم عبرتی حاصل آید واگر
سررشته عبارت تفحص کنند تا انکشت نخ بکند که از تافتکی رشته سوزنی شده ام از بس که
ناره قطره قطره در ترشح می باشد نزدیکیست که دست ازو بشویم نزدیک سنت و جماعة
مرد را عورت میکیرند اما ازان تا این زمان عورت شد که بعلت عرق النسا ماخوذ
کشت درین واقعه استاد دولت شاه قایم بالیتی ذَکَرَهُمُ اللّٰهُ بِالْخَیْرِ تا اقامت
خبر کردی و دستی بشفقت بر سر این مرده فرود آوردی که او راد دست درین کار
بغایتی است که مرده زنده کرداند چون خدمت خواجه دولتشاه که خدایش قایم دارد
حاضر نبود ضرورت این علت یمنی طبیب نموده شد دست بر نبض این افکانه نمود
و دلیل سر معاینه کرد و گفت این علت را در عرب عرق المدنی خوانند گفتم علت مدنی
وطبیب یمنی بسم الله علاج بکن گفت عِلَاجُهَا اِخْرَاجُهَا گفتم که معلول ما را دارد علاج
بسیار نه بعث ازان اخراج فرمای گفت نارو هزار دارو و حالی که این سخن در کوش
این مرده کفن بچیده رسید رگ حیات بر تنش بجنبید طبیب را گفتم که آخر ازان
هزار دارو تو تتمه بدین مرده رنگ خواهد رسید زود بر سر این حرف شد برجست
و بنشست گفتم هنوز این طیبتهای کنده نمیرد و این همه مطایبه بود اما طیبت
خدمتکار همه بوی الکره و زرگ است سنگها از سودن دارو سوده شد و ذره
سوز نبود درین وقت خود البته چون سنگ برجاست و لنگر سنگین من بی سنگ شده
چنانکه مجال جنبیدنم نیست و چنان از بسیاری سکون اثر حرکت از من رفته است

که اگر میخواهم غزل میخوانم غزل می آید و از تاب رشته روز چنان در چشم من شب
شده است که از خیط ابیض تا خیط اسود سر سوزنی فرق نمیتوانم کرد وقتی باشد
که این رشته پنبه شود و من چرخ توانم زد مراد از این چندین باریک رستن آنکه حال
بر هنگی این شرمسار بلباسی هرچه پوشید ستار عیب پوش دهلیز خاص نماید تا بشب رشته
این بی تاب را تافته شد و این خونابه که بنده شرمنده کردانیده است عذر میدانند و بر مراد
حمل نفرمایند که اگر یکبار من از این رشته خلاص یابند روز شب در ان صحرا نسیم نخ نخ
از این تاریخ بسیار شد و باریکیها در هم دیکر کرده کشت امید که کشته و لسته ما را در ذیل
ستر فرو زد و این معلول رشته را که از سوزنچکی محرور مزاج است جواب شافی در ستد
تا استغفا حاصل شود اِنْ شَاءَ اللّٰهُ التَّالِی فِی خط پنجم در کتاب غزال مشتمل بر دو
حرف حرف اول در غزا از زبان غیر سبیل الحجاز ع غزانامه با نسبت مختلف ملک
نعمت حیات خداوند مخدوم ملک ملوک الفضلاء والکبیر اکبر الدولة والدین افضل الکا
اکمل الفاضل نسب الافاق و مصباح الشام والعراق در احیاء سنن سنیة محمدی الی
یَوْمِ الدِّیْنِ باقی باد بِمُحَمَّدٍ وَآلِهٖ خدمتکار مخلص احمد و اوحد نامه بی تاج بر خاک تذلل
می نهد و متعطش وار رنجی از خونابه دل باب دیده بیرون تراود و بر الحلا که در شب
پنجشنبه دوم دوم ماه ذی الحجه خداوند جد مسافر کعبه صفا شد و احرام بندگی بیت العتیق
عُتِقَ مِنَ النَّارِ گرفت و کاس مصفا سَقَاهُمْ شَرَابًا طَهُوْرًا نوش کرد هَنِیْئًا لَهُ مَا سَقَاهُ
والغفور ان چه شب بود که جد شبخیز با چندین بیداری در خواب فریادها کردیم که دم
بر نیاورد و بخفت ○ خفته از فریاد ما بیدار شد بیت در خواب شد و زما بر آمد فریاد ○
فریاد شنید هیچ آواز نداد ○ اگرچه بندگان را بارای مخدومی یارای نصیحت نباشد اما از بیم

اندیشه مندی بوده می آید چون از حال حلت تیغ قطعی تقدیر و جریان قلم حکمی رجبیں و تیر آن
صاحب تیغ و قلم را بهتر روشن است دل بر فضل الهی می باید نهاد وَاللّٰهُ يُحِبُّ
الصَّابِرِينَ همواره آن بزرگ گوهر بر سر اعزه و خدم در سروری قایم مقام تاج باد
اٰمِينَ حرف دوم در تعزیت نامه از زبان کاتب سوی لطیف الدین
مقری نسبت مکتوب غرا بسبیل اطناب رباعیه جان گرچه که نا خوانده کند بر تو
حرام • هم گوش بخواندن تو دارد بدوام • روزی باشد که استانت بوسم • وز تو شنوم
که اُدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ • آیات رحمت خداوند حمید و لطیف جامع اوقات
مجالس مالک ملوک القرا لطیف الملة والدین باد و حی منزل که منزل وحی است از قوارع
دور حافظ فَاللّٰهُ خَيْرٌ حَافِظًا کاتب صحیفه خبر و کتاب خوان که حلقه اخلاص در
گوش تها رجان دارد آیات ثنا میخواند و سجده واجب بجای آرد و تمنائی بوسیدن آن
دست که در هر خطی از کف مطهر او تفسیر لَا يَمَسُّهُ اِلَّا الْمُطَهَّرُونَ واضح است
بغایتی است که در بیان معانی نگنجد حصول این دستگاه که فرو دست تقبیل مصلحت است
هرچه زود تر دست دهد وَاللّٰهُ مَبْسُوطٌ بِالْاَيَادِي بیت رسیدن بر لطیف
گرچه دور است • رساننده لَطِيفٌ بِالْعِبَادِ است • کتاب این سوره الم در معنی
الگه اینجا شنیده شد که ندا و وَهُدُوا اِلَىٰ صِرَاطِ الْحَمِيدِ بفرمان قضا در گوش
ملک القرا مرحوم حمید الدین رسانیدند و او از مقصوره دنیا که مجلس وعظ است
آهنگ تخت عَلَى الْاَرَائِكِ يَنْظُرُونَ کرد و آیه كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ بر خوانم
جمع را از ان استماع سیلاب دیده بر صفحات وجنات روان شد بیت رفت
الگه بخواندن گهر و مرجان ریخت • نی نی که همه جواهر قرآن ریخت • مسجد جامع را

نیکو جار اللهی از جور رفت قامت مناره فرو شد مؤذنان را در فریاد کردن از بالای مناره او
بیفتاد و جملگی خورد های ایشان خورد بشکست از دیگران بانگ نماز چگونه در گوش توان کرد
که هنگام آذان خود انگشت در آذان خود میکنند بیت در خلد برین رسید صحبت
بلال • خود گفت بدر احمد مرسل که تعال • خوانندگان همه بتخته یاد گیرند ببین که این تخته
خاک چند خواننده یاد دارد چنانکه امسال همه خوانندگان درین فرو شده هر یکی را
بلوح محفوظ روان کرد بیت در بغا آنچنان خواننده پاک • ورفتند ناگهان در تخته خاک •
معلوم شد که قرآن بر آسمان خواند چون بهترین قرا را پیش از این بالا بردند پیش از این گرچه
از آواز هر بار قرآن بر آسمان خواند میرفت اما هم از ان پس و پیش چون خواننده رفت
عجب حالی یکی شهر رمضان که قرآن از آسمان فرود آمد شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي اُنْزِلَ
فِيهِ الْقُرْاٰنُ و یک رمضان این که قاری از شهر بآسمان رفت بیت معزول کنید
قاری از لعبش • چون قاری ما بعرش پیوست • سُبْحَانَ اللّٰهِ این چه خواندن تسمیه
بود در هر مجلسی بدو می گفتند اِقْرَاْ بِاسْمِ هر که بر خواندن تمام بنشیند سجده کرد بلکه در خواندن
تسمیه بود در هر مجلسی او جمیع قرا در همه قرآن آیه سجده بود از پس که او میخواند و ایشان
سجده میکردند زهی حمید که در تسمیه حم و در اخر میانه بود بیت نامش کریم دود بر آید
ز دلم • حم دخانست نگذرد نامش • و آن چه غلغل روح افزای که زمزمه اِنَّا نُحْيِي
الْمَوْتَىٰ در مذاق جان میرساند بیت هردم که رفت زمزمه او بگوش من •
جان را گرفت گوش ز سینه برون کشد • هزار نالش از ان تیزیهای خراشیده و گلو خراشیده
که اهل ذوق را راحت بود و زمزمه شوق را جراحت مومن دلان استشفای نوش
و کافر دلان اکرانی گوش هُوَ لِلَّذِينَ اٰمَنُوا هُدًى وَشِفَاءٌ وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ

الی اذانهم وقرا افسوس که آن تالی صف الذین یتلون کتاب الله رحل بربست
اگر در خواندن قرآن ختم بود اما بر خواندش بر تیس ختم شد و ختم این بود اما خواندش در کهف
فرو رفت بیت سوی کوته شد و گشت ازد خان دور • طریق انبیا برداشت ازنور
رسولی خبر واقعه از انیسور سانیده رسید تا در گوشها فرو خواند واذا سمعوا ما انزل
الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع نظم حرفی ازاین حکایت
گردون بخواند شب را • مه پاره کرد آخر پیراهن قصب را • در سینه گفت جانم هذا
فراق بینی • دل گفت صبر گفتم لن تستطیع صبرا • ازاینطرف ایمه حنیفی و حنفی را
زعلم این حادثه تاسف این مسعود نوگشت واصحاب قول در ارباب سماع دست
برهم زدند بیت هم دیدها ز یا اسفی موج خون گشاد • هم سینها ز شعله یا حسرتی
بسوخت • اگر چه ازباد آن حافظ مغفور جای آنست که صندوق خوانندگان شیرازه اجزا
از جلد پراگنده کرد اما چون دیدار قیامتی افتاد واو در این ساعت هنگام یوم یفر
المرء من اخیه وامه وابیه بین آمد من مات فقد قام قیامته می باید کرد
مجلس شریف و عفو لطیف مولانا نظایر رب اغفر لی ولوالدی روح والا
یادی کند و در اقامت جنان قیام نماید که قوایم الصلوة عماد الدین فمن
اقامها فقد اقام الدین قایم مقام او گردد بصورت ومن احسن قولا ممن
دعا الی الله صوفیان ملاء اعلی را درچرخ در آورد و اگر از شرف محراب و شرف منا
درجه عروض برتر طلبد اعتصام بحبل الله المتین نماید چون میدانند که سررشته
تقدیر را گشت ممکن نیست رقبه بندگی را بربقه حکم تسلیم کند فاصبر لحکم ربک
و در فراق مدر التجا بام الکتاب کرد خداوندان ومخدومان الامان العالمان

المتجران

المتجران النحریان شهاب الملة وسراج الملة که ازان هر دو جامع قرآن وعلم
نام ذوالنورین روشن گشته است نورهما الله ودیگر نسبت درة التاج العراق
کبیر الملة والدین بارع الزمان علامه همدان که کمال براعت وجمال عبارت
او مومنان از ابشارت وبشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا رسانیده است
حیاه الله فی احیاء المعانی ودیگر منصب ناشر العدل والاحسان
سپه سالار عالم عادل تاج الدولة والدین زاهد مجمع العدل ضاعف توفیق علاه
بفضله هر یک ازاین بزرگان بقران سلام علیکم طبتم مخصوص اند ودیگر براد
لطف و برادران او خصوصا دیوانه صاحب نعمت که مایده ما انت بنعمة ربک
بمجنون انعام اوست زاد الله لطایف ابیهم درود وتحیات مطالعه کنند
اولئک علیهم صلوات من ربهم از جمهور خوانندگان اسلام امیدوار جواب
سلام برده می آید واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها
یاران اینطرف تسلیمات وافره ارسال فرموده اند فسلام لک من اصحب
الیمین والسلام خط ششم در طیبت وهزل مشتمل چهار حرف حرف اول
در جد با هزل نظم اول نسبت خانه بس ازان • نسبت خانه بحیان نامه •
ودیارک یا ودیدی مثل خلد • ولیس کمثلها کل البلاد • ترقی الجو صنعتها
علاه • وسیلت کالسماء بلا عمادی • زبهر نالشی بجرم ازاین جای مرا
رخت در دامن نهادی • ز آدم بستدی زینسان بهشتی • کلیدش در کف ابلیس دادی
درین خانه که جائی شادمانیست • مبادی بی غم و هرگز مبادی • تا شبیته خانه
چه چهار روشن دان آفتاب و تیر جوزا و تیر کش قوس گردان وگرداش باشد طینت ذات

وبنیت غیاث خداوند وبرادر اعز وامجد مجد الدوله والدین مجد دعمارت مجد ومعانی مجد د
معوره اعلی وعلی موسی شرف شرف بانی وطرف طرف مبانی تبابید راز خانه عنب وتأیید
آستانه لاریب محکم ومستحکم باد وخلل آسمانی وتزلزل زمینی وزمانی در همه ابواب از بزرگ
آن در دور بجی بیت معمور وحیات قصور بنده خسرو که عمارت بیت وارکان در آب
وکل آن بنیاد بیت وخود را درین باب اساسی نهادی زمین نهاد سر بر آستان آسمان
سان نهاد واشتیاق آنمردم دیده که خانه مردم روشن است چنان بود که در خانه
درون ودرون خانه نگنجد **بیت** روزی باشد که آیی ای دیده من • در خانه چشم و
چشم روشن کرده • بنیاد این راز بنا را نگه مدت دو نیم ماه است که این در شرف
خانه خداوندی **ع** که کیوان سپهر هفتمینش کوید • منزل گرفته ومستقیم شده ولیکن مشتری
نیست بمستقبل نشسته است وسه ماسه از زر داده که یک حبه ویک جو باقی نمانده
اول روز که پای در وبنهادم سر نهادم که ازبس که بوستان در نظر آمد که بهشتم در
نظر نیامد رَبِّ أَنزِلْنِي مُنزَلًا مُّبَارَكًا میخواستم که بخوانم لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ
بر زبان میگذشت صفی بر روی زمین طاقی واز بلندی باسمان جفت ودوازده فلک
درون آن ساکن گشته ولیکن بروج فلک که بعضی منقلب در وی ثابت ازو برده
حوضخانه که در وقصر شداد کم حوضی که کوثر آب ازو برده بلکه آن حوض آب از کوثر
برده کتابخانه بکتابه فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ منقش وتختهای کتابخانه بالواح محفوظ
بازخوانده ستونها چون الف إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي در محل رفع ونصب درهای
مبنی بر فتح وتختها در که بر آسمان خانه است باواز صریر وَفُتِحَتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ
أَبْوَابًا بلند کرده حالی که بر بامش بر آمدم سرم در چرخ شد وغلغله فرشتگان می شنیدم

که بر بام میدویدند وبر روی من میگفتند **نظم** زهی منظر که چون بام بهشت است • که از
خسرو دمی خالی مبادا • قضا در هفت سقفش دید بر خواند • وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا
چون بزمین نگریستم از سروی تا آب جون در نظر آمد گرسنگی وتشنگی از من برفت
باد میرفت وخواب می آمد که باد این سو بود وخواب آنسو همه شب در آن تن آسانی
تن باسانی دادم چنانک **ع** دشوار بود خاستن خواب بجا است • روز دیگر از
دوازده گری یکتائی بکنیزک خاص دادم که نگاهبان آن خانه است نستد جواب داد
که اگر خواجه فرمان دهد بستانم چند روزی بگشت مزاج صوفیانه من بدید بدستی دیوانگان
بنیاد نهاد که درین خانه پیش ازاین تیمرخان بود که یک روز بی شاهد وشراب نبودی و
من شاهد حال او بودم تا وقت شهادت انگشت بر آورد همه کلمه خواهم گفت ازاین
سنگ انداز بهانه میکرد ومن پیش خود بدیوار بر می آمدم آوردم ویک گوش در وی کی
دیوار کرده چون از هر دری که آمد بامنش در نگرفت همسایگان اگر او باشند وهمه با او
می باشند نیکبخت که از برای کاهیدن من خس کشی کنند که ایشان خس کشی میکردند
ومن خس بوبتی میکردم مشتی خسیس وخس بازاری با چو من سخن فروشی کنند وجنگ را
بهانه خزند وسر دو کاکچه زرین چون کرکسان بر سر کوه قطار نشسته هر یکی شارک دهان
باز وماکیان شوم جنگ که از ره کون بانگ خروس کنند تا حریف بانگ زاغ نکند نکالا زنند
هر کرامت در بند پیش گرفتن وپیش پای دادن که اگر سرشان ببیند ازی های بس نثار زنند
واگر انگشت عنان کنی سر پس میکنند در جنگ با کمتت پای پیش روند هر انگشت دست را
بصد تازیانه پای کو بانند کذر بازار سنگ در گذارند وهر که کلوخ امرود شان دیده است
کلوخ شان چون امرود خورد وبه بی آبی بگذارد واگر اسپی بدیشان رسانند تر آب باشند

که تا سخن کنی جامه خود شاخ شاخ می بینی جهانی از زبان من زند و من از زبان ایشان **بیت**
بولیانه تبه و یاوه زبان سخن • کز دهان شطره زنند از ره بینی نخره • هر بار که از برون درون
خانه میرفتم در خصومت میزدند و من جانب خود ره نمیدادم برون در همسایکان بلا
و درون خانه همخانه بلازالی که بلسان رستم است از دستان رود ابه درون چاه بیژن
دارد قاف سیمرغ را بگذارد و خود را زاغ نول سازد و دراز گوش ماده فساد که گوش دراز
بارخنه فراخ بسوراخ استر ماند که حلقها در گرده باشند همچنان دراز گوش مارا لوک خر
میکردد و سرکین غارت و در جنگ گوش میجنبانیده و چون پیل سرجنبان حمله حمله بر می
آرد و دندان میزند من چون درزدان در پای او میغلطم از دست او نیک بتنگ آمده ام
ناگاه دستش بخواهم شکست تا هم از گوش دراز خویش دست آویز سازد **نظم** از بهر
دو گوش پاره بر بسته وازنخی • پس زیر کون کشیده آنرا زبس درازی • از بهر آنکه آید
از کوچه چند لولی • هر روز سوی کوششش در دارنج بازی • قلاشی که مرد کونه خر را جفته
نهاده است و در فراخ کامی با مفردان پای چپ و راست ایستاده همه با فرزان
جفت گرفته است و مارا جفت می بندد کار میگیرد **والهی کما تزرع تحصد** و
می آرد که در خانه دیگر است کسی را کبری می نشاند که بی کر او را نشاندم را از کری نمیکند
بیت بهای خرزه من کرده هزار درم • برو که خرزه به بیع و شری نخواهم داد •
حجرهای خانه استوار کرده است و مهر **غلقت الابواب** بران نهاده و بهر حاکه
از برای رخت جای سیطلبم همه درهای بسته مینماید و هر چند که در کوبی میکنم که یک در
بکشای میکوید که من این در نکشایم باواز کدام در در آیم **بیت** بخانه من آن
زنگ شوی خورک • یارب تو کشاده وار هر هفت درک • **کنا س الحکم القاسم**

لا یحجب القاسم والناس کالناس در خانه آمدن نمیدهد و پلیدی آنجا نه خود
پاک می کند و هزار کناس و خصومت بخصومت که در دهنش میکند عاقبت باشد مر
دهن کنده کردنی آرد تنگ که سفال دهل است که بصد فرسنگ بشکند ولیکن بیت
کناس در مانده است میخواهد از دست او در چه افتد ولی در چه طشت **بیت** کر بی
خورده آن باید دهان • بکنم روزی آخر از تنکمش • واز برای سرکین در هزار خانه بو
کنان میکردد و چندان کرد کرده است هر روز غلامان من سرکین او میکشند
و کم نمیشود و هر روز دو وقت نانش میدهند **مع هذا** از آنجا که جوع کلبی در باطن
او متمکن است بر روی ما سگی میکند که بر روی نان تهی سک بخورد و خود را سنک دایم
خرس ساخته است و مارا بد و گرفته گرگ آشتی هم نمیکند و اگر یکساعت نانش نهند هم
آن ماه می برد و مارا کاسه ماشسته میکند **فرد** بسیار لب تنک خویش نگاهداشتم
کنون • کم کاسکیم نشکند از کاسه سرش • آتش خواری که درونش سوخته قدح است
مارا که بسان نام قدح آتش در میگیرد و از این سوزاک میجوشم که زال غلام باره را
عصای بیرون می باید و هر جا که امردی می بیند خون میخورد و آب ریا میکند کوی ام
صبیانست که بر هر کودکی شیر فرود می آرد • بوالعجب عفریتی که هر روز هزار دیوار
بازی دهد ولی هر شبش ابلیس بازی میدهد از کرده او فرشته درین خانه فرو نمی آید
و کسی هم نیست که دیوش را فرود آرد و همه همسایکان از شیطنت او لاحول مانده اند
بیت آن سایه بر نمی شود دور از من • **لا حول ولا قوة الا بالله** • مبلغی
شالی در آفتاب انداخته بودم آن سایه خاکی بدزدیده و از ده من چهار من خشک
وتر ببرده و بالو لنکان برارد شالی هم از دست او کرفته میشود جو از دسته بیش کرفته

در طلب جوار دسته میکردد و بیک زخم همه میخواهد که شالی برنج کند گنجشک حوصله
آن ندارد که یکدانه شالی او را بخورد که موی در کون شالی یکان یکان می شمرد من
بر کون آن خواهم کرد که جوار دسته بر روی آن شالی بلکه بلاکش نخواهم کوفت که شالی مرا برده است
و کوفته کرده **بیت** ای سگ بده آن شالی من ورنه ٭ نر تا چون بوزنه برنج یا کوبانم ٭
کنیزک بچه دارد خرد بخت جائی که برکاله است از سنگ کوی که سنگ ابتکافته است
و بیرون آمده تیر بندی که سنگ بتر قد که آروغ نزند سنگ را چون نبات لخانه سنگ
ریزه زیر دانش نماید گرد مهره چون سنگی که کودکان از برای لک باختن گرد کنند
آن گرد همه سنگین را هر جا که بر تاب میکند چون فندق ریسمان بلز میکردد و نزدیک
آسیا ناپید اکوهی ریزه است هم از آن سنگ جدا شده یا ارزانی از کلو گاه آسیا
بیرون فتاده لا بل کالتمل علی الرحا **بیت** جای که گندم آس شود گرم هم
بود ٭ گرمی که گندم آس کند این عجب بود ٭ او از آسیا می جنبید و آسیا از دو دیدن او
میان دو سنگ آرد می باید و جو جو در کشیدن آسیا دقیقها بیرون می آرد
که از آن باریکتر نباشد و آن سنگ از دست او که ان سنگ مانده بلکه سرگردان
شده از سختی کشیدن سر آسیا میکردد و او با آسیا میگوید و دیدنش چرخ میزند
بیت خوشا سر دو کنیزان بگاه کردن آس ٭ که آسیا بر سیلی برون کشد آواز ٭
بوزنه خدمتکار بر آن سیه هر چیتم برخ کرده است و هر بار او را می بیند زنجیر میلیسکد
که اگر آن بوزنه را جامه بودی هزار پاره پاره میکردی خلق را از این دندان گزندیر
که را سوک بیش او برند بر وبه بازی می خندد و دندان سپید کردن او را استوار
ندارد و یکبار بچنگ او افتاده است و گریده شد هر چند این بوزنه را بستون برمی بندم

در

و در چوب میکنم عاقبت نظر سوی او میدارد و میخندد و بوسه میخواهد غلامی دارم سپید
صالح نام که سگان را خصی کند او را بخصی کردن این بوزنه تیز کرده ام که بوزنه مردم از آن
ماده فساد بجهد و نوک سقا بوزنه را بگشت برد و بدهه به رسانیده باز آمد بوزنه بحجبت
و سقا گرفتار شد هر روز در خم آن زال مشکی آب از پشت میریزد و جنابت او
شسته نمیشود و بیچاره را در آب ریختن پشت دوتو شده بلکه آب در پشتش نماند
و از بی طاقتی گاه گاه بکون پایگاه تکیه میکند و گاهی بدامه اخر الغریق یتعلق
بکل حشیش ایچنین زالی که در وقت سبلت سبز میکند و بر سرخ من نمی بخشاید
و میخندد بجق سیه ریشی شما که موی بموی همه محاسن است که بی پیشان خود را سر موی اشارت
خواهم کرد تا یکان یکان موی بکنند و در ریخ دیخ او نهال کنند باشد که او را از ریش فرو بن
خویش شرم آید و یا بخواهم گفت تا موی بغلش بیرون می آید و چندان بر سر ش زنند که سبش
در سرش بمیرد **بیت** توانمش که اگر مو بگیرم و بکنم ٭ ولی بدست چه آید بکشتن شپشم ٭
من بنده که خسروم در بن کوه بی ستون فرهاد شده ام و بهر منصوبه که باد او نزد کنیزکان
می بازم خانه گیر میسر نمی شود چند روزی شد دروغی راست کرده است که خواهر زن
خانه خواهد آمد ان شاء الله زود تر نقل کند تا این خانه ملک تو گردد و من قطعه را که
اسرار است در گوش او شکاف کرده ام **نظم** به بیرون کردم زین خانه
ای زال ٭ طلب چون مست در خمار خانه ٭ که عاجز ماندم از چو تو حریفی ٭ چو یکتا
مهره در مردار خانه ٭ ز بس کز دست تو بیگانه گشتم ٭ مرا این خانه شد بیمار خانه ٭
ترا اینجا نه چون من نباشد ٭ مرا زینسان بود لب یار خانه ٭ قلم مست و دواه و وقت
طبع ٭ مکن دست بلا در مار خانه ٭ خمش کن ورنه مدح خواجه تو ٭ دهم در دفتر هر کار خانه ٭

یکی خانه پر از دستنام بخشم • همه دستنامهائی چار خانه • اگر میکویم که چون خواجه
تو می بیاید من بروم میکوید این حدیث من کرده ام تیر در ریش خواجه و اگر میکویم
سیم کری میکنم تو بستان میکوید که کری ده خواجه نیست جماعتها استثنات میدهٔ
و اگر سنعتش میکوید از خواجه اجازت نامه دارم بخط او وان کسنده لحاف از کوش
من پنبه میکشد که من هر روز در ریشم اگند خواجه کند کردمی آن چنان فرماندهی فرمابرد
من بوده که بستی ریش پاک کند کفت مزاج خواجه من به از من ندانی بغایت سبلت است
هم پشت ریش پیش داشتی و اگر دهن فراز کردی میکفتم که او مردی بزرگست بادی
در بروت دارد کنیزک کنده را چنان بر سر بندد که بر تارکش و لبسبلتش نیز کنیزکان
همه شب بوی کنند و بامدادیر باد کرده در دیوان رود بیت کفتمش ای تیز بود در
ریش ریشان خواجه • کش کهی سبلت زنی که تیر در سبلت زنی • روزی آن
کفتار را شیر کیر دیدم بزنی تفتیش کردم کفتم هر کاه که خواجه تو درین خانه در آید
تو چه کار کنی کفت هر جایشکاه طشت خانه را جاروب زنم چون ازان فارغ
شوم در میان روز خواجه را سبلت زنم تا خوابش می برد یکروز جاروب
طشت خانه را دیدم بوی تافته بسته بود کفتم بر مویت این چیست کفت موی
سبلت ریسمان جبیل خرج می باید کرد کفتم طشت خانه را نیک پاک کرده میداری
کفت سبب چیست کفت خواجه الجا میر دو چیزی تناول میفرماید کفتم در حرمخانه چرا
تناول نمیکند کفت خواجه من دیوان دار است و حاجت مند از ریش او حاجت
شکم کرفته برو می آیند تا شکم خالی کنند روند اکر او نان در حرمخانه خورد خود را مصادره
کرده باشد بیت از حرفه هر انچه میرسدی بکزر • تا بختن نان بخانه حاجت نبود • روزی

دردست

در دست آن کنیزک نکاه کردم انکشت میانه را ناخن ندیدم کفتم مکر کسی ترا دعایت
کرده است که ناخنه مباد تا نخاری کفت انچنان نیست ولیکن انکشت در کون خوجه
کردم که کدو دانها بکشم تا هم بجهة او قلیه سازم حالی که انکشت در کون رفت ناخن نماند بیت
بکفتمش که درچه در کونش میکنند انکشت • زبهر چیست که ناخن نکاه میدارد • جواب
داد که خارش برون ز اندازه است • درون درونش ازان ناخنی همی خارد • کفتم
تو انچنان تیز پاک کردن از کجا اختیار کردی کفت انکاه که مرا موی بغل کندن فرمود
کفتم مرا بفروش یا طشت خانه پاک کردن فرمای چون بفروخت خود را در طشت خانه
افکندم انکاه ازان کندکی خلاص یافتم بیت کفتمش سوی مبرز چه سبب میشوی •
پاسخم داد که آبی زنی خواجه سراست • کفتمش طاقت این بوی چسان می آری • کفت
بنیم ز بوی بغل خواجه بهست • کفتم چرا آب دهن نمیداری کفت در حالی که موی بغل خواجه
میکندم از کندکی آن چندان خوی در ریش خواجه می افکندم که هیچ آبی نماند کوشش
بر رفته تا بغل و انکاه • مایه کونش در بغل چیزی • از بغل تیز میزند که بکون • نبود کنده تر
ازان تیزی • کفتم در زمستان و تابستان خواجه ترا پرورش و معیشت از چه باشد
کفت در زمستان پاچها کنیزکان بشپلد و بدان روغن پاچه نان چرب کند و بخورد
و در تابستانها هر روز یکسر بریم دندان فرود آید و بجای صندل در کلوی مالد و بدان
بوی دماغ کند کفتمش که نه دندان سفال کلخن دان • که هیچکه ز نجاست کسستن
نه چند پاک • بخنده کفت که مسواک کرد یکروزی • نرفت کندکی و سوده شد همه مسواک •
هر چه پرسیدم ازین زال خبیث چون درونه پر داشت همه بیرون ترا داد کفتم
شکم خواجه تو چرا بزرکست کفت همه روز غم باد با او صحبت میکند اکر بر فساد حمل شود

آن ازوست بیت کفتم که جکونه خورد کرد دشکمش • کفتا که اکر ربا شود بادی زود •
کفتم خواجه تو شکم دارد ولیکن کون ندارد کفت کون داده است شکم از آنجا شده است
کفتم بغایت بخته کون است کفت دران حسابها رفته است که او تا قیامت بر بالا
نتواند کرد بیت کفتم که نویسنده چنین می باید • کفتا حشوش هیچ بار نیاید •
کفتم خواجه تست چندین لاغ مکن آخر چرا کون ندارد سوکند یاد کرده که چندان بر زرش
نشانده کردانیده اند که در کو نهانش سوده شده است کفتم در سر موی هم ندارد کفت
برات داران چندان سپید کو بر سرش داده اند که موی در سرش نیست بیت
کفتم که هنوز سرش سر سفلی باشد • کفتا زود اینها هر کز نه سرش • سقای من این حالت
که دران زال قلمها ترتیب میکرد در نشستکاهش کرهها بسته دید پرسید که این چیست
کفت بارها مرا بر کردن خواجه نشانده کردانیده این کرهها از انجا لبته کفت
کفتم کره بست نرم خود را کردار • کر آمده شد کیر غلام کره بست • باز پرسیدم
که چون سر تیت خواجه بود و همه روز لب برلب و دهن بر دهن برد من چرا از کوشت او کناره
کرفتی و از بوس او روی تافتی کفت کر طاقت کندکی دهنش نداشتم کفتم در سرتی خواجه
بسیار رنک کشیده باشی کفت آری رنک میکشیدیم و لیکن در موی بینی خواجه کفتم رنک
این غلام بچکان چرا میکشی کفت اینها همه موی بینی خواجه اند کفت بکفتمش موی بینیش
بودی • جواب داد که بودم ولی هموکنداست • کفتم فرزندی دارد کفت یکی و دارد
هیچ ظلم از بینی او چکیده اند بیت کفتم که قوی دماغ است آن مرد کز بینی او چکید انچنین
کندکی کفتم مردی جوانست و سیه ریش کفت ریش سپید شده است و لیکن بکسان
ریده اند و سیه کرده و سبلتش ازبوی تیز دود رنک شده بیت کفتم برهانش

دیدم کرد هوس • ز دوست بر ریش کین بکنم و بس • کفتم که چه میزنی کفتا کر زنخ • کفتا
که چه میکشی کفتا که مکس • کفتم خانه دیکر ندارد که این خانه را سر کین دان میکند کفت
بطانه او را من دانم هزار خانه دارد که خورش او از انجا بیرون می آید بیت
ازاین شکنبه بنود هیچکس را که درو • نه من ماش کند بخته و هم خود بخورد • کفتم حال
مردمی او و فراخ چشمی او چکونه است کفت که در آستین کند و نان خورد که هرکز سر
از کریبان برون ننهد نیارد کفتم هرکز از خوان نوالش نواله یافتی کفت بحق خواجه که
لیس کر نقش همه کاسه سپید میشود کفتم آخر بحیله نانش توان خورد کفت تا سفره اش
پاره نکنی چیزی ازو بیرون نتوان کشید کفتم این که خوردن باشد نظم ای که نفتی
سفره او تا ندرد مطبخ • از پی آراستن خوانش نباشد وجه چاشت • اینچنین کس را نباید خواند
مهمان انکهی • ازسفره او را دریده هم برو بباید کذاشت • کفتم در ینوقت با تو چکونه
کفت همه روز بینی بطاق کفتم انکهی بینیش فزود نیاری کفت کر سک دماغ کننده می
نیارم که بکردش کردم هیچ وقت کره از پیشانی کشاده نشود کفتم این خورده را میش
آن بزرک چون حسب حال انشاد باید کرد بیت مثلی هست کو افتاد چو در کم کرهی
نی بدندانش کشادن بتوان نی از دست • کفتم معرفی آن مجهول در قصبه بیرت
از چیست کفت هر فرمانده که در بیرت برود اول حال مفلس بود چنانکه در کوس نا
چون خواجه مردی درخست دونی در کون او در خزد و در بطانه از هر جانبی
بجهت او شکم دردی حاصل کند کار اطلاق و ادرار ازبیش و پیش او روان شود
هر چه ازان حاصل آید چنانکه میتواند خود معتد فرو برد باقی انکه درته ماند بر نیش زبان
دهان بکذارد تا بر شغل آیه بَرَاءَةٌ مِّنَ اللهِ نشان اوست و هر کاه که معزول کرد

وَخُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ **بیت** که که زیر شکنجه کلوکیر • غلغل کند از کلوش زنجیر
گفتم که پیش ازاین که معروف بود چکار کردی گفت در خوردگی بکوچها سبوس و چند دانه در سرکرده فروختی اکنون که سرش پنبه که شده است هنوز سبوسه در سر دارد که نشان آن روز است بعد ازان سیه و سپیدی ازسیه کاران میرت بیکو خنت همه روز دنبال تعلق و تعلیقی خریطه درکردن کردی بکشتی کاشکی همدران کردنش خریطه شدی **نظم** اهل دیوان دعا کنند که کاش • کاغذین کردنش خریطه شود • کاو باد سیت انگشتش که بکوح • کاو پشت مراشریطه شود • گفتم درین قصبه میرت علی دارد گفت دارد عمل رضیع که پیش ازاین مخنثان داشته اند بسم زیر کون گرفته است که اگر درین عمل سرناخنی شکست خواهد آمد ازکون کنده خواهد کشید **بیت** گفتم که دخلش ازاین شغل چیست • زانگشت نمود گفتا که این گفتم که در تو لیسندی چیزی داند گفت چنانست که از ریک روغن بیرون میکشد و ازخاک زر بیرون می آرد ولیکن همه وقت خاک بر سر او چرا چنین می باشد **بیت** گفتا که چو توده کر آمد تن او • آن به که بزیر خاک پوشیده شود • همچون نویسند کان دیگر خاک انبت بازار نیست بلکه ایشان ازو در غبار اند بسیار ریم بکرد او نرسید گفتم اگر چنین خاشاک منده دهلی را مقاطعه کن کو باری اگر خاک بر سر کند ازتوده بزرگ تا متعلقان بر سر او بدارند خاک سوری کند **بیت** گفتا که درین هوس همی خاک خورد • تا آرزوی که سیر کردد از خاک • گفتم دیگر مناقب خواجه خود که مشرف دیوان لعنت است تقریر فرمای گفت لعنتش کن که ابلیس است چون

مرا طاقت شنیدن این کفتها نبود گفتم این خویله بر خواجه خود نمی بخشاید و از اینها نمی بخشد مرا ازوی چه طمع باشد اگرچه خانه به ازاین نیست ولیکن به ازان نیست که ازاین خانه کوچ کنم و ازاین بنکه لوبیان لوح این عمارت محروسه را الذّراكث محروسه مصون کرداناد سزد که آن شرف خاندان برین زال نامحروسه زبانیه بردرک نشسته بزبان آتشین من بهشتی را بسوزد پیغامی بفرستد که البعیس حال من نشود و مراد رین بهشت چندانی بکذارد که کندم تو بجوزم و رَبَّنَا ظَلَمْنَا کویا بیرون روم امید انکه در اجابت نه بندد و این کالبد تنی چند که از خشت خام بی بنیاد تراست و از آب جای باید خللها را اکرم بپوشش کند و این مصراعی چند که ارباب کشاد در بست کرده شد پیش کسی نشاید بهوست قاعده محبت و مودت استوار دارد و هلیته منظر عالی از قصور خالی باد آمین **حرف دوم** در تذکر بر پای داشتن سنت تحبیت و نام این نامه اذبار الاذبار یعنی مخنث نامه **نسبت در خوردترین خورش سفره خیر** و دیدی ابا بی بتسلیمه لقد قام ربی بتعظیمه **نظم** حلب سستی تو بی از فرحات • که کون آب دهان خلق شود زمردیهای کوناکون کر درتست • فرو کیری هزاران خزره جویی • تو ازکون سرخرو باری چو کیری • که باید از بکارت سرخرو بی • تا کیر در حضرت کس باهمه سربزرکی قیام نماید و خایه بر در کون با چند کبر و منی بتواضع در آید سفره مهمان نواز کدبانوی عزیز ظریفه لطیفه مقبول الوجه مجموعه حلب سنی زاده قحبابنه در مجامع مردان و مجالس فردان طریق مردی و صلای جوانی کشاده و آماده باد نوالهای غیب دمبدم و صاحب کران نواله نسبت بخدمت ابو الدایم قایم اللیل صبح خیز خوار

تعال

مشتاق موزونه خاتون که خرخفت صحبت بسیار افتادی ندارد و سلامی چهار پایه و
خدمتی چهار خانه نشسته در مقام با کمال بلاغت ازال میکند و از روی اصحاب
چنداں میشنماید که در ره بوق ترکی بکنجد حصول این اجتماع عنقریب میسر باد فرد
همیشه در میان لوطیان مشتهی بادی • چنان کافتد زنی مشتاق در گرما به مردان •
لازال مقعد المعظم ضیقا • و اتاه من ابلیس زنرق مشبع • کشادن
شلوار عرض بنابر انکه از انجانب تیزکی حیران نمیکند اندر بس که کونها در رشته
بغایت فراخ شده طرفه کونهائی که عرصه هر یک دو گز مضروب باشد کیر صد بار
شان بگز بینداری پیموده و گز در گز ضرب کرده و شناخته و جماعه مخنثان بران
شده اند که از دم خشتی غلام بچگان پیش محتسب خشک پاره کنند که ضربه ما بعد ایشان
شکسته است و نظار بر در دوکان دوکانه مانیرود و پاره فروشی چند از اطراف
رسیده اند و هر جا که مردی سرین کنده است در تن جوی ایشان دامن بدندان
گرفته است و کره نر و ماده از ازار بند بهشت کرده گرد اگرد بقچهای ایشان بر می آید
و متاع چین و ماچین و کور بکانه و کوز کند و کند بادام را پیش نهاده تمام کرد می
آرند فرد بازار قماش شان چنان گرم شده است • کز تیز نر و ماده شود تیم انگند
گفت که جنبی است و کس که مناهی و تیزکه بکجا رسیت همه دانند که بیرولایت
ایشان کیر است که جماعتی جماعیان مردی مزاج از قاعده معقد خویش رنجیده
گرفته اند و حیران مسکن را از چنان پایه رغبت افکنده و از چنان آب خورده
دهان کون ناپاک کرده آهای گرم از صبح دل تنگ ما میجهد سمومیست که بیک صدمه
هزار غلام پاره را سبلت بسوزد فرد گفت ایشان که هست ترشه و رو

خنک

خشک گردد زآه ما رونی • کایان بی ریشان دهند و بدنامی برگیسوی حیران بندد
ما خود از کیر خود نومید شده ایم از کیر مردمان ما را هم نومید میکردانند از فاقه کون ها هم
نمیترسند که بقچه کیر گرفتار نخواهند شد و بخت بزرگی خایه حب ابلیس فرد تا زان بکیر
خوردن حرمان قضیب چند • بیچاره این عقوبت دشوار چون کشند • باشد که کسی عرصه
حرمان کون مایکره از کون کنده ایشان برون کشاده پیش از این ما را کون نبود بلکه
دار الضربی بود که هر کسی می آمد و درمی زد و سیمی میریخت اکنون هر جا که مرد ست
بنقش مردرم بازگونه میشود بلکه تا جهان بود قلب را همین بود شعر عجبت من
الامارد کیف بسطت • و من رجل لجها النفع قلب • همه عالم از این
قلب بر از تنگ سوراخی شد چنانکه در معوب درست نایاب شد فرد گر زمعوب
رسد این سوی درستی ناگاه • چون درم در کف صراف شود زیر و زبر • گردی که
خوار در کون غلامان فرو شده اند از هنر حیران چه خبر دارند که در ستگیر نمور حریفان
چه دستیاری و پایمردیها فرموده اند و در اجماع مخنثان چه رنجها کشیده در
هندوستان خود درست نباشد فرد تو بی کر از تن قازان دماغ کنده کنی •
به بین طهارت حیران تا بوی شان نکنی • شعر دع الانجاس باللواط
ولدان • الی حج یطیر بالمنی • خاک بر استادان لبینه مامی و سغیده
و سرمه باد که ما را در فقه ما یخرج من السبیلین آن قدر نه آموختند که چون
پیش مردان نشینیم آنجا که جای شرمست شرمنده نمانیم فرد علم مردی که خواندم
ز بر شرد م • از موی زهار عورتان پیش نبود • شعر ففقه النافی عقد النافان
فهم الفقید فقد یطلق زوجة • من خود کتاب الغیة و شلغیه پیش استاد

مخنثان صبوره خاتون علیه الشهوة والخذلان کذاشته ام که نخست انکشت
در کون خود کردی استخاره بجا آوردی بعد ازان جماع صغیر و کبیر را سبق مطلق کفتی
در مجمعی که جماعة فحول با او جمع آمدندی از صحبت او بختهای بیرون کشیدندی که
بجرد قایق بودی فرد خرزه در جمع حدث کاهش او • دخلها کرد در حدوث
جهان • در زبان مخنثان فصاحتی داشت که آب دهن بالغان آلایش کون او
بودی در علل تازی مجموعی بود طریق نیک نیکو شناختی و عمر در ضرب یضرب
صرف کرد او مفعول مطلق بود و چندین مفعول مالم یسم فاعله در صحبت او مفعول
معه بود بیت میکفتندش نظر نه ستش مفعول است • وز چندین مفعول تو
مفعول به • او را د و قاف در قربان و قیالت سر آمده و قاف تا قاف
بر سر حرف کیر دکون کافی شده هر روز تخته پشت او را پیش خواندکان داشتی
که اکر دو روز تخته او خوانده نشدی کیر که دو زیر دارد حال کفتندی که الف
چیزی ندارد و او را الفی می بایست متحرک که چون همزه که بذات خویش قایم
شدی نه الفی بی حرکت ماخر بیت هست ناچیز الف خرزه خر • کر مساس دکری
کرد چیز • همه را کیر بیش خایه می باشد و چیز را بیش خایه شعر قام فی محتم
الذنب کما تحت بیت الف الاشباح در مجامع رفتی مکر کرفتن مناره
جماعتیان که اکر مناره کرفتن نیافتی منبر کرفتی بیت چو کونش را هوس کشتی
بتذکیر • شدی خایه مذکر کیر در حال • از بس که اشتها بشهوت انکیز داشت از شهوت
انکیزی او مردان از طریق مردی شیر فزو او رندی و زنان از پستان افتاده
در الفاظ امدی چنین آوردی چون ترش کردی شعر وعند الجمع اقبال لدبر

ابعد الناس اذ ذکرته تبکی • دو کونه داشت چون پنبه زده که زنند کانش بنتهای
کران زده بودند بیت هر شب از خواب منتهی میخواست • منتهی وار منتهای میخواست
تا زمان پیری که پنبه دهان شده بود دندانش پنبه دانه کشته باریک رشتن خود را
پوشیده میداشت اکر او از رشته نداف بشنیدی از غایت هوس حج زدن اغاز
کردی بیت هر دم کشتی کرد سر کیر بعشق • چون حج زنان که کشته بر دسته چوب
پیوسته پاچه فراخ پوشیدی تا حریف را در کشادن ازار دیر نشود وابریشم کار ازار
بخواندی تا خشتک او علم انداختندی و علم بزرک دوست داشتی وانداخته کشیدن
ندادی فرد خلق بعلم خانه اش انداخته علم • تنها نه علم که ابلهی تیر انداخت •
مهتر بهار او را کسی چه صنعت که صد فراش بنکه او میزد و عمود هر ده کزی در باد ریش داد
هیچ جا بر نیامدی هر روز بر بوذی محل برنشستی و تا کون کف نکردی فرود نه نشستی لوطیان
از پس پشت او پیش نهادها کران بود بیت ذخیرها که جنید اخت روز بهر کسان
اکر چه خورد دکر کس بروح او برسان • در مضایقت نبودی تا اکنون که کردر کون
نداشت عاقبت اطلاقی بوظیفه خواران روان کردی شعر فمن اطلاق
مقعده دواما • انی ذهب المطرقة • آخر وقت که در مرض موت
بر بستر استراحت پای دراز کرده بود و حاضر ازا وصیت میفرمود که خون بسیار
کرده ام باید که مرا بسوزید و خاکستر کنید همه خواهر کان ازان سوز چون کس خون کرسیتند
و روی چون کون پر چین کردند و کوش داشتند که وصیت تمام کند کفت چون مرا
سوخته باشند خاکستر مرا بحجامان دهید تا آن خاکستر را بر ختنها در اکنند تا بعد از مردن
نیز از زدیکی هم صحبتان دور نباشم بیت بکران مزار کیره چون بشنیدند • از در دکر بیان

کعن بدرید ند شعر کلهم من فوق مقاعدهم • کالمعز یمزق الثوبا •
گفتند که متاع شما درین خانه بیش از آنست که در دشنام چار خانه گنجد و بچگان کون
زاد که از شکم شما بیرون آمدند اسیر خاک شدند وارثی دیگر نماند متروکه را فرمان
چیست لحتی دم حسرت چون حدث خانق در خود فرود برد و آهسته تری بیرون
داد که همه رخت و جهاز من بلوطیان بیر و مخنثان حریص و قواد کان کیر النفس صدقه
کنید که انیس گور و رشوت منکر و نکیر باشد مگر یک طبله بزرگ که نهاد و بر داشت
چندین ساله من در آنست بجهة صاحب ترکه نگاه دارند بیت کو نیز بانصاف نماند
باری • اندازه چندین کس کهٔ بانونم • حالی که لت جان عوب در صدر جحیم خرامید صاحبان
عین عمو چشم کشاد شعر لتحفة روحه لطنا اراقوا • کان یسقوه
من عین الحیاة • در عین این جزع و فزع صاحب ترکه نانی چند زبان زبان زبان
کشیده بتفحص متروکات از در در آمد همه خانه را التجیس کرد خلیلی بدید که بن دیوان
بجاروخارش در بینی افتاد کلید از ازار بند غلام بستد و درچه را باز کرد طبله
گران دید طمع خام در بست و قفلش بگشاد درجکی یافت سرش بار شد سر درجک
باز کرد بحریصی دست انداخت تا چه بیرون آید صابوره در دستش افتاد مخروط و
درشت که دلش را هزار حیله خوش آید بر سر آن نبشته شعر کالصوصا للعمود
زبانا • هذا متاع حیوتنا ما نجد • ای کزیبی متروکه کنی صد دستان •
چون چیز دگر نیافتی این بستان • آن دوست بشناسد که شناسند کانتو درین حال
چون کیر در کون فرو رفتند و نوخیزان اینوقت میگویند که ما نازکانیم نشناسیم اگر حکم
این است از نیستی در بر خویش آن معروف روشناس همه عالم است در ان غوغا با

جماعتی ناشناس چه میگوید زهر مصلحی که دارد بگذارد به باید که اینجا دارند کان مصلحت
بسیار رند فرد یا بی مدادن کون در جمع سخت گیران • نام صبوره خاتون از سرگیتم
زنده • چنان شنیده شد که آنظرف از شومی پارسایان دعا کامیران مستجاب
نمی شود کیر از آسمان نمی بارد و آن خواهر کون را از روزه لاغر میکند و طهارت زهد ازش
فرموده و کلوخ استنجا را مدخل تمام داده چون اینجا رسد پیش تو لنگان لنگان بکدام
پشت روی خواهد نمود بیت برده حوزش جفته که لاغر نشود • تا طالب جفته جای
دیگر نشود • از اینطرف زنانیده چند که بر کیری رنید و از ریده خود برنمیتوانند خاست
منصب بلند پایه صبوره خاتون را بدعوی مردی زیر کون گرفته و من کیر خواره درد
خوردن بسیار آبستن شد شعر افی حملنا المایو تصنعتهم • افی حجرنا
سقط النجاسة بقط • زنهار زنهار که آن خواهر جرخه زودتر برپای کرد و بفراج کامی
بدین طرف خرامد تا این کونیان را که همه بیک کون میرنید پیش محتسب ببرم که هر یک را
بزخم دره جدا جدا بر پایه من هم در غمیان برخیزم و از کون پرموی ایشان رنگها
چندین کامه بکشم تا بار دیگر هیچکس ما را رشک نماید و درخشتک ناخنها زنیم که سیلش در نفیر
ایشان ببرد شعر انحالف حیوتی ان جمعت فما لهم • ولعتلها ظفر
من اظفادنا • این ابناء غار ابر ما کماشت که می آیند و حریفان را موی زهار گرفته
از مامی بزه رندان عمل محنت از در یابند و بدین مدهند موی کیر ایشان را ما میدهیم
که از لوطیان جهاد فد خورده ایم که بخوردن کیر معروف شده ایم این رایگان خوارگان
چه خورند تا با مانند بلاغت مردان از ابیت و بلاغت زنان از خون حاصل هردو
خونابه ابیت و بس اما کار حیزان دارند که از اقبال و بر لذت کیر بالغا ما بلغ میگیرند در رحمت

زادن فارغ بیت این برچه شود حمل که ایشان زره نیز • افغان زانند بلکه افغان
بچه نیز • دریغا که هنرشناسان رفتند و که شناسان ماندند ما را بضرورت ازغفته
این پرهیز کاذان ضروری که کبر ایشان از سجده ناجایز که سر بر میکند تنگ جماعتیان
می باید کشید و ما بعد را باب دهان ترکان غسل جنابت داد و آب منی غزغزه
ازان بجای آرد و خشتک را مصلی خشتکی قیام خرزها و صیام درزها ستناخت
مگر این عورت روی پوشیده را فراخ روی توبه نصوح توانیم داد بیت ولیکن
این مثل اندر زمانه مشهور است • که خیر توبه کند کونش کرده باری • مردمان
شهر نیز هم هیزم و هم کردون شده اند و ما که پیوسته کنده دوزخ بوده ایم کسی دیها
خوی نمی اندازد و دو سه قطره آبی شفقت نمیکند که بدان مقدار قدری آتش ما کشته شود
سهل باشد که بصورت چوبین چند صبر توان کرد و اگر سکو بند خلق چوب خاید کرسنه
کوئی درحق کون ماست ضرب این مثل که از هر که عمل اصبعی طمع میدارم زانگشت
مینماید وازدعا بد و انگشت شکستن ما هم نیتر سد آخر وقتی ابهامی در انگشتان غ
و یا خنصری در انگشت کرده است شعر من یولج فی خاتمنا وسطا
فی خنصر خاتم حد ایا • اگر مسجد خود را از زاهدان خشک خارها ساختند
بضر خود پیوسته در همه کارها چون کیر خران معطل بوده باری وسطی را واسطه
اعمال سازند که بدان توسط ما که بدین شیوه انگشت نما شده ام سر انگشتی تسکین
یابیم بیت شادیم بطفلی که کند جای به پشت • همچو شستم انگشت ببالای ز
انگشت • حال لوطیان این شهر که چون شهر لوط زیر و زبر باد خود چنین شد
اگر آب جوهر از کسی اکجا هست که بر تواند نهاد و پای تواند داشت خود را غنیمت

دارد

دارد اگر خود مزد کرمایه از دست می باید داد کسی گنبذ خود را قایم ندارد هر روز ده قایم
درست و توانا کیرد بیت ولی قایابانی کر در گنبذ تو • بریزند آکی تو شاخ اجالی • هذا باب
بریوزک در مان سکینت که مجلس وسیع را در ان قلعه فتحباب از کلید های گران کشادی
هست فرد این فتح وقت خود بیند ارد • مگذار کلید ها از دست • کر کلیدانه داوی
باشد اگر وقتی ولایت تما تازیانه که ده برده است بی تخم خراب شود جفت رانان
خود را بفرماید تا استمالت کند بیت دران کشت خون جفت رانان چکید • که تا
جفت راسد رتخم افکند شعر یاصاح لمن ندهب فی ارضنا بذر الی
اضرب مثلا شالح بید رع یحصد • ما بار ی اینجا چون بالغان مکتب
مرفوع القلم شده ایم که کسی تخته ما نخواند آن ناخوانده که تنها تنها نوخطان جاری قلم
بر تخته پشت تعلیم کاف و لام میفرماید و سینه بر زمین نهاد کل کل سکیند بر پشت ما
می نویسد شعر الایر کل حین یدخل فی استه • فی الخلق یطلع اذ مضی
من کل کل فرد با این از پشتی تو میخوانم • کان جمله بهشتیان سیه نامه شوند • مراد از
استد عاد آن خواهران بود که مذهب صبوره خاتون را بر قاعده قدیم قایم داریم
اگر آن اجبر هم اکنون میر است از انجانب پای برداشتن حاجت نیست هما کجا ستیهای
بزرگان بر پا دارد و از دست نگذاشت ع تا کسی غصب منصبی نکند • در ضیافت
مهمانان هر نواله از حلق درین مسافت از ابتلاع فرماید و هر خایه ریزی که تناول
کند چنان باید که روح بر حیرت آن عزیزه یعنی صبوره خاتون را فراموش نکرداند
شنوده شد که اینجا هندوان بسیار مسلمان می شوند آخر این هوس این مخدوم را
یاد دارد و از پوست کاله تطهیر مولایان بنا بجه خوب سازد و بنام او جنس بست

تیرماهی اندازد تا روح او پریشان نباشد بیت ورنه زیر تربت خرپشته آن مشتاق پیر
چون سگان تیرماه آید ز شهوت در نفیر • آنچه از مصلحت مفلس است پس پشت آن
خواهر روی داد و اظهار کرده شد فرد باقی تو صلاح خویشتن بدانی • آن کن که
درین فساد باقی مانی • مدام در مجلس فسق و فجور مست شهوت باد شعر الا ما
ینکر الابرار لوطا • فمن استار لوطا کن هبوطا • سال تاریخ درین نی کم و
نه افزون بود • که سر در زه برفرج و میان کون بود • یعنی نه صد و شش و هشتاد
سنه الدعاء کما ذکرنا حرف سیوم در بیان نا اهلان و نام این نامه
سحر السحر نسبت تیز نسبتهای دو ایا وجه الفساد و عین بول • لعنوك
ذات اصلاب الحدید • لقد جاء الخلاویق فیك لما • صدعت
الصحر بالضبط الصدید • تا اصحاب لحز از تیز خود برنید و احداث از کندگی بگند
باد در بروت انداز و ریش کند و سبلت کنده سخرة زبان ضحکة الاقران رجیم الملاو
الدین سفیه الاسلام والمسلمین سخرة الملوک والسلاطین و فی الانام دعی الایام
ارذال اوباش الزناد الکذب اولاد الزنا مضغة الاکابر والافاضل معفنحة المجالس
والمحافل ذوالساحل حیل خرتیزی زادت سفاهته از رنجهای کوناکون مجتنب
و کوزهای دمادم مطیب باد اطلاق روان نکرمان بکام دل متواتر و ادرار روان
منعمان بر آن متارب متقاطر بیت سفره آن باد جوا مزد تراز باد بو • نخل تو الحذ
ذکر و لب و دندان تو دور • دام البران علی محاسنك التی نبت علی بحس
نحض ومنه بحرمت موسی عانه تراش که ریش نا تراشیده شمار است تراشیده
خدمتی چون قیام الشتا باللحی و سلامی چون تعظیم الکلب بالعصا با نفرت فراوان

ونفرین

ونفرین بی پایان بلاغ ابلاغ میکند و در آرزوی دیدن دران لب لب یار لب خندان
مینماید که در کوه پل قصر و خندق دروازه پل نگنجد حصول این فراغ با تیزهای در از
و چیزهای پر از براز میر باد این خلاصه نیاز آنکه از انجانب کار بحرانی تمام دارد
ازان روی که قفاخواران را ظریفان وقت بدست ترصیعه میزنند مرد بهست
که یک مشک آب از ره قفا میخورد بیت کنم شکر ز منعمان شد بخیلی • که با نان خورش
میخورانند سیلی • از بس که سیلی خوار است بدست نیرسد در شهر زندان کردنی تیز
درین دعوی کردن افراخته اند چنان غلغل تراقی بعیون میرسد هر که است فراخ دستی را
کردن بالا کرده میطلبد تا قفا بیش او دارد و راحتی کند و ازین خورش اغلب کرد بها
سطر کرده بیت مثل زد قفا خواره را ناس کردن • هم از خود لشتی که بر گردنی •
نامه آن مهین قرطبانان که دیباچه مضاحک بود از دیار و برید بجانب رسید
شعر قرات کتابه و اعاد روحی • و حاکه فیه من محیاه السود • از
خواندن آن دهان دوستان چون کفش پاره خندان شد و دل دشمنان چون نعلین
نو نالان گرفت بیت دلم از پوست بیرون آمده از شادی آن نامه • بسان سفره
تو تان کز کون بر آید شعر استخبر الخیر حال رقاقی بالضحك حکی
القاصد سکی سلاقه • ذکری در خانه گرفتن بد رکلنکی و مردی نمودن
بشجاع مسخره رفته بود من با ایشان چگونه رنج توانیم زد که ایشانرا هم ملوک سبلت
میزنند بیت زبان کشند چو کس کردمی زنم چون کون • که هیچ با بچه پر چون رود در آب
آرند • هر یک در آفتابه عود میسوزند و نول در کون تا در مجلس بزرگان تیز ایشان معطر
برون آید با اینهمه بیت آنچه من میدانم اندر مسخره کر بیرون دهم • کاو کیر تم هم یکی را

کر همه عنبر زنند • پیش ازاین هرچند که برروی ایشان چون فرح مادیان کیز خنده دادم
میمودم بامانند کشتی که بوی کند دندان سپید میکردم چون کیر خفته ازپوست بیرون
نی آمدند وکاه چون خسته سنتیان بی پوست روتی میکردند و باراازدست ایشان
جون نمود کیران کربه در پوست بایست کرد بیت می فردم ازسردمهری ایشان •
چو خایه زسرمابغیشرد برخویش • ازجماعة الاول عشرین الاخر تسعین در صحبت آن کیر خفتهٔ
زمان بودم فطرفی میکردم که ازجوش درونه میبریدند وتیز میدیدم ولی برسرایشان
می انداختم شعر قدا وقعت في فیهم براز بي کلحم البط فی حلقوم
بازي تا عاقبت نیز سخره که بیست سال درد یک دیدم وورکفلیز کون پایک
کردم واز انجاکه کمال خرکید کیست بیت مبدلی سک بدان سان که ببردم زان
هوس • تازان که ازمن متغیر کشتند بزبازان وخرتازان • وحال ترقی این درجت
جنان بود که روزی نبیره خواجه بدرالدین کلنکی جده راخته فرموده بود ونیز زنبی
جند رااز برای قلع جنکل مقاطعه کرفته وجشنی عام ساخته وشراب کهیله خالص
بابت دبان مهتر بوزنه بازان که دراروی کرفتکان وشرابت خون کرفتکان توان آ
کعنت دربوریای بخته وصاف کرده نظم باده کزبس کواری ولطف اندر زبان
دررود درکام وبیرون آید ازراه دکر • درشکم تا اوفتاده که شود هم دردهن
کرکند تربابید وهن جاه دکر • ساقی مجلس سیه نعلین دوز ازدیو سیه تر زنشی
سفید ازناف کذشته وبرمامچه مرغول کرده بطعار شکسته دورمیکردانید
بیت زرعنامیش مستان رفته ازدست • وزان جستی وجالاکی شده ست
نقلی بغایت خوشخواره خوب طبعان عذود کیر ومغز پشت مازه وپاشناوشترک کردن

دوست

وپوست مثانه وبصنه خایه وخشعه بره وفلهم کس وسفره کون بیت پراین پوست
کاله خوب حلم لعاب • کزوی برسند کرسکان قصاب شعر وکذا کباب
من لحمية جيفة • سالته اهالته كفتح الرهل • درمیکاه تنکی مایده فراخ
کشاده سرازخورشهای کوناکون هرچه کسی رامی بایست میخورد زیرکان ازان مایده ام
میخوردند وتازان خرمیخوردند وزبکال هم میخوردند وقوادکان غم میخوردند وهم ازاین
خورش تالب رسیده بودند وشکم خالی هرمهمانی نهاری روزه بیت فتح الفم
مثل تمساح • اكل الريح مثل حباب • کفران نعمت نتوان کرد بغایت سیرشده
بودند ولی ازجان خویش وبرسرسیری برسبیل اب خنک قدری افسوس وحسرت
ورشک ودرد ودریغ وپشیمانی میخوردند نظم آنرا که درد وحسرت وافسوس شد
خورش • آروغ این خورش چه بود آه دردناک • دلکیر لقمه ایست غم وانکس که خورد
دردل کرفت وازهلک مردشد هلاک • مطربان خود چه توان کفت همه خوشکان
نخاس کنه درشعه ایشان بصنه نهاده وعنکبوت دربغل ایشان تنیده وفواخشک
درریش ایشان خایه کرده شعر ومن اطفادهم حملت عليهم • اصل
في وصول وقبولك نامقبول ومیجک ملول وعززیک سفره مغلول
جنکی راهیج تاری درجنک نه نکر تار بالائی ونائی راهیج دمی درشکم نه نکردمی وود
ودفی راهیج طبانچه بردف نه نکر رقفا خویش وربابی راهیج کوشمال درباب
نه نکر درکوشهای خویش ازسرذوق این ترانه درداده بودند نظم چون جنکی
بانوای بی ساززند • جزلاف زن نیابی آواززند • کوه ارشنود صدا برآرد زین
صوت • باسنک بهم روی ما بازند • سماع بغایت کرم شده بود ولطیفک

شل دست میزد و شالک لنک پای میکوفت تا کار رحلت او بجای رسید که خواست ازار بکشاید و در مطرب انداز دیک جانب ازار پایچه نداشت بیرون
آمد و دوم جانب که پایچه تنک بود بیرون نیامد و او همچنان پایچه میکشید و بپای لنک
رقص میکرد از بس که ذوق او در حریفان اثر کرد **بیت** از بهر کول جفتها شد
در خیز • چون چوبی غلام پاره بر بوی کول • مجلس آراسته تر از هنکامه بو العجب حریفان
چنان حوزدن که بیک الحان تیز ده بیت بازی بخوانند و بیک زنخ زدن کوئی که کاو
نشخوار میکنند مولانای عجول باخرزی در رصد تعظیم نشسته تمله لام الف بر دو شاخ کرده
و یک کتف از کریبان بیرون آمده از شرم آستین میجنبانیده و تغیر الف درین دو
زیر اند بعبارت طفلان تل و با حفصان معطل میکفت **بیت** حوب مرا برو
پایش دو کمان • چون دو زیر بالف باد و زبر • بهو لک حضرانی چشم پیش کرده
بیش ابو الفضل کلغند بیان معشتی میکرد و او از حیرت ان فصاحت دهن باز کرده
ناکاه مکسی در بینی ان حضراتی در رفت و او را عطسه آمد حلی بجست و درست
در کام ابو الفضل کلغند زد بلذت تمامش ابتلاع میفرمود و این بیت بر عجبت
تمام میکفت **نظم** ای که از فضل بری تا بینی • من نه فضل تو رسیدم تا حلق
در بیان کف بد هانت چه خوشست • چون لعاب بکف اندر که خلق • عفیفک
بی دندان بطریق وعظ عصف عفی میزد و در عفو و عافیت چنان تعفه در آمده
بود که کوئی سک اصلی هندوی کم اصل را دیده است زان عفعفه ریش کاو دم
می جنبد چون کاو مکس خورده که دم بجنباند فصحک بینه دهن از قولنج فوای کلام
در مخ مخ آمده و از غایت آب دهن لعاب خنک چون آرد از دندان آسیایش

بیرون

بیرون می پرید کوئی که دزد خانه را برنج داده اند یا تشنه بیابان بازپشت پیش لالا الکن
و لالو ابکم که در حق فصاحت او فصیحت خویش عقده محکم داشته اند غبار سینه
بیرون میریخت و کرد از زبان خویش بر می آورد و خود خاک در دهن خویش میکرد و
میکفت **نظم** بس که اتش در دلم زد شعله این حسان • در دهان من عبارت
خاک خاک از سر شده است • بی نمی افتد بسی لفظ فصیحی را چو من • لاجرم بها
زجرکهای نازکتر شده است • حمال بینی بریده را بدیدم از سر داغ بینی بر طاق نهاده
و ضحاک دندانی را از ان بتعجب خنده درون لب میکنجید و میخواست که از درازی
دندان برخ خود را اکار کیرد چنان میخندید که همه مجلس را بر خنده او خنده می آمد خلق از خنده
او بی خبر و او از خنده خود بیخبر تر **شعر** و اسنانه کما اسنان مشط • کسیر
بعضه و بعض صحیح • رسته دندان کوتاه و دراز شن کوئی خاک زالان بود که
انکشت بر جا بیش کنند بیک روغن اکر سر اهن روغن خورده را بیس از سالی بی صابون
از تن کشیده و جا بجا خالها و روغن برای زیب نهاده و پایچه ازار از بالای ستتان لنک
تا فرود دامن سپید کرده **بیت** جای تنبول همیخوردی کنجاره تلخ • پر ز کنجاره دهان
جو جو از روغن • جرک پهلوان بر ریسمان پشمین بر تا کجا بر آمده بود و از غایت خشم
نعره میزد که ضرتی از ته من جست و در مسایل چنان نقش شده میکفت که خوی می
انداخت و بر ریش می افتاد غازی زشت ریش کفت از حمیت در رخش نقف بر ریش
قرطبانی کانچنین تفتی کند کجا لک کور دست درون ازار کرده پیش از بر میکشید
و ابو العینا چنانچه سوی عین الدین اعور خشک میزد **بیت** اعور شوخ چو غمزه زدن
چنانچه بدید • کفت چشم بدزان نرکس رعنای تو دور • **شعر** لو جاء ظبی الرمل ینظر م

وجهه • من عینه الشهلاء ین جع ها ر گا • ایکین قوبحب بالائی از شستم
انکشت خود سر بیخه بدستی را آستین بر مالیده سبلت خویش از ماده خود ریخته ولب
زیرین از مستت بدستان آماس کرفته بیت درتر بخیده بستدی کوئی • ختنه خاتون
در الفاظ آمد • سبلت تو نینه سوی لواطت سبلتا زا به هیبت تمام مالیده بود
و هر تاری که ازان سبلت دیده برمیکرد و غلولها اکه کرد بر کرد مجلس آراسته آویزان
هیچو نیک کوسپند از شیم کون ابوالحمار مصری لخره میزد که خرنک بوقی از جا سجیت
بیت کفتا که چو من خرخره در خواب برارم • صد خفته که کردد ازان خرخره بیدار •
آسودک زنگی سری بخیه و موسهای خورد و مرغول سپید کوئی بر جراحت خرینه سخت
کرده اند و قفاش کوئی باستانه اسپ ارجل است برجعد دراز ببر جمال حلقی
میخندید و میکفت بیت زیبائی راکرشمه باید و نیاز • من آن دارم چه حاجتمند جان •
چو برد از سنبل حضی روی چون بغلط خطائی و زنخی چون بستانی کفش سیاهانی
سری چون قراط خوان اشکره داران و بالای چون خله انکشت کیران و دستها
چون ناودان کدایان و پایهای چون تنه کران باعتقاد خوی که در حق خویش
داشت کولچه معزد راتهور میداد وان سفر مودستوه آمده خوی می انداخت
و میکفت بیت تراکه کون چو تخته است و تخته چوبین است • برو بسوز که آن تخته
ساقط القلم است • فذلک بیش مطربان لاف مردی و ولاوری میزد شکرک
جز تصدیق نیفزمود فرنک از غصه او تفت شد چنان بیجیت کوئی کونجه در کون
بوزنه مالیده اند یا دیوار خدای خشنود آمده است یا کاو نو بار را پالان زیر شکم
آویخته شده است یا خار نهاده اند کوئی زیر دام اشتری رمند مختکرک جوانمرد

بحش

چیش دهقانک قحطی در غم دل آمده بود که با کبازی هم اندازه الیست من خود انتراف
مروت نام کرد خانه برخوردنوه بسیار دارم جز آدمی دیکر همه کس هست از مورچه و عنکبوت
وکرفش و موش و کنجشک و فراشک وکرم سرکین و پشه کیز هر روز میکنند و میکاوند
و میخورند و مرا امصادره معنوی میکنند بجز مکسان که از خانها دیکران می آیند و چون
بر روی نان من مجال لستاخی نمی نمایند ازانجا که پلید زبانی ایشانست بس بیشت کسی
میخورند و باز میکردند دهقانک قحطی بطریق نصیحت آغاز کرده که آمده را از بیش
که در هر مضرتی منفعتی هست و تمام ازاخرج بسیار و مکسان ازا خاصیتی است که در کاسه
برنجورند و در کاسه خالی برنید و چون از کاسها دیکران باد رو نهاری می آیند و تمام
ایشان از ابکاسه نومیدی پیش می آیند بباید کذاشت که دران کاسه اکر خوردنی نیست
باری ریدکی بکشد که چیزی از رفتها باز آید بیت به بین چه لطف بود کز نواله دکران •
ز بهر کاسه تو در شکم ذخیره کنند • جماعت حوشیان علیحده صفی آینه پر از موی
کون خرسنک عوریان آراسته • بیت هر یک بکر تمه غیرت کاو میشان •
کابلیس بلاحول کریزد ز ایشان • هر تمه بزرک زادکان لبینه بینی و ازادکان
کنم بربر که ایشان از دروازه نا علم بشناسد و دروازه خورد پیش ایشانست
و دروازه موری پس پشت از برای ننک و نام و ستوری خویش تمام شام
صف زده دیدن بیرون می آیند و با یکدیکر غم دل کویند و هرچه در بطانه دارند
بیرون ریزند زادی در غایت نزاهت که دست درکون بردن در خانواده
ایشان عاری بزرک باشد و هر که از ایشان استنجا هندوی نداند او را کون
نشستن ادب کنند شعر تلک العنایف حول اکبرها کان تیمهت

آمده را از پیش نیایخوراند

دحاجات علی تلا بحری• صفت شمامه شمیم ایشان چندانست که در ره طغاله کو
درکران و مست اخر سختیان شویان و بنجاه حوض کرمابه و صرحه ستراح بکنجد امّا از صد
ستایش یکی و از بسیار شمایل اندکی در بیان آرم تا قرطبا زا بردی تمام حاصل آید
بیت اصحاب جمع کنی صفت خش لشنوند• آهی زنند گولی از دهان رز• در بیش اعوان
خاتون که کس بطریق معرفی لامک بشکهای پریشانی دوخته و از برگ سک لستان
تنبول خورد و ارشکهای کربه شکین درکا و عنبرین آمیخته با کفش دوزک کنده دهن
بوسه بازی میکرد بیت کندی وکهی جوبک دکر بودی• کنده دهنی بکرکشتی درخورد
بود• جماتنک لاغری خود میانه خانه و کونش بیرون دروازه مردمان از پیش و
پس نقیب را در همه داده که کونش را درون شهر نگذارند که عرصه بر شهریاران تنگ
شود و کرگ دم نه در پس دو کونه او چون فانه کشان خواب آلوده دهان باز میکرد
بیت آروغ ترش چنان فرو میخوردند• کز بینی شان عطسه خونین میجست• صندل
خاتون کنده بغل پیرهن یک آستین کرد بغل میکشانیده و عطار را خوانده بود
که غالیه بخرد عطار هر بار میخواست مراجعت کند بحیله نگاهش میداشت بیت
تا عاقبت کذاشت بهانجا حوال عطر• وانکه باتفاق ز تاج برون دوید• شبی
خاتون کم خوارده سیر نخود و بریان در دامن کرده اندک اندک میخورد بصد ناز
و کرشمه کنیزکان استاده بینند کا نزا دور میکردند تا کسی چشم زخمش نکند بیت
همی فکند لب سنت مشت میخایید• چنانک از دهنش بانگ آسیا میخاست•
بقچی خاتون بتاریک چشم مکس بخورد واماسیده چون پشت پای قحط زدکان
و بینی یک لخت چون شکم سیر خورد کان دهنش را باد لقوه جانب جیب برده

کی

کوئی در کوش خویش راز خواهد کفت و یک دندانش بدرازی از باشتنای لب
بیرون آمده پنداری از کون سک کرم آویزان شده با چندین تناسب اعضاء
بیت شیفته صورت زیبای خویش• ز آینه میکرد تماشای خویش• غرّاره
خاتون فرتوت دامن بالا کرده اندامی پر از صد هزار چین کوئی پیراهن مالیده پوشیده است
و اطراف مینمود و ترک بچه امرد را میخواست که بدان اگر رشته در کلو کند از جانب
خویش عشق بازی و ترک بچه هژده ساله از هیبت آن نود ساله بیم آن بود کر صد ساله
شود بیت هراسان برون میشدان کودک از وی• چو طفل از صنیع و ازدحام
صبیان• عزّجه خاتون کوته کردن دوشانه از فرق کذاشته بود و دو لستان از
آینهای زانو از در غلاف کاسیش پوشیده و غری زیر غبغب اویزان کوئی
که ببلاغت ثانی لیستان سیومش از حلق بیرون آمده شکمی که چون کون طغار بلند
برآمده کونی لست طشت نششته با چنین شکل موزون پیراهن چیت
پوشیده بر سکه بالای خود افسوس میخورد بیت چه سود ازاین چیتی و چالاکی
تنگ• چون نیست ظریفی که ببرد کیرد تنگ• دیدی سکین دیوکری که از نساء او
مردم را دیو میکرد روی سیاه و سپید کرده از آسیا خانه بیرون آمده است
و با دیوار مطبخ سپید کرده اند شعر و نور علی وجناتها من نوره
مثل البیاض علی جدار الاسود• سوی خورشید نیم روز از طریق قح
وجماش بکوشه چشم نگاه میکرد نظر میکفت بیت ای کز نمک سیاه من در
جکری• میسوز که درد شکم است بید ربانست• اجیبال دی نایک یاد کار
بالکان عجوز و پی نابکه الذکور چون دولاب چاه فرو هشته و بلی چون پلوان حو

بده از یک پره بینی مروارید در او بحیث بیت قطره حلم غزنوی کوی ٭ کشت از سردی
هوا بسته ٭ و از پره دوم بینی قطره خلم معلق شده که بدان مروارید دعوی آبداری
و بزرگی میفروخت آن نا یک بدین دو علامت لطافت مغرور شده و علی رغم
انف خوبان سوی بینی خود میدید و خودبینی میکرد بیت وبالضحك قلنا
كن لك المخاط ٭ لدى در انف على انف در ٭ کبک خاتون
کوته پای یکشنبه دوشنبه کنان کش خرامی نمود و خطیب محراب کوب انگشت
در مقعد بن میکرد که جمعه اینجاست خاتون دست خطیب را از ما بعد با قبل بر
دو طرف انگشت زمانی روان داشت که در جمعه پس چند کهی مایه همه صرف
چیزی زبی جمعه مشنبه نگاه دارد واجب کند که چنین مجمع عام و جمعه با احترام فرجه
ابلیس که در عهد جان بن جان مرده بود خواب ندیده باشد هر طرفی بجای عود
هیزم کرنا بر می افروختند و مجلس را بگور چنان کرم کرده که دماغ رار یحانک گلخن تاب
میسوخت خواجه شجاع الدین کرد بکرد دهر با بعدی میگشت که آستین و دامان را بدان
دود عود معطر میکرد خواجه بدر الدین کلنکی چنان شطره میزد که کوئی بطان آواز
میکنند و هم بعبارت شطره میگفت بیت ده مرغ هوا کشم بیک صدمه تیز ٭
صد خایه بط رزم بیک کرم کند ٭ من نیز درین میان ظرافتی بنیاد نهادم و تیزی
از بغل چنان مروق و حزین روان داشتم که همه عارفان از ذوق آن در خواب
شدند بعمل اصبع شان بیدار کردم و از دیده سایل و طبیعت مجیب لطایفی
فرو ریختم که از غایت حیرت سر سبزه ایشان باز شد در حق من نیم اعتقادی
کردند و نقلی چند نیم کله در وجه من نهادند بر من نیز واجب بود که سبیلی چند کردن

ایشانرا گران بار کنم و این منت بر ایشان نهم اما شترمندگی کرم ایشان دست بر
دست مرا بر بست یارب دستی ده که این وام از گردن خود فرو دارم در گردن
ایشان بگذارم بیت تا من بم کلاه رو نقلی گشتم وای ٭ که بکردم بقفا هر همه ذوق
تمام ٭ اما تعظیمی ارزانی داشتند که برهمن گاه و کلال خرد را کند بیت سر تواضع
سوده ند پیش من بزمین ٭ چنانکه هندو در پیش توده سرگین ٭ آمیداست که کار از
بعد از این پیش رود که سر رشته حدیر بیت تا کر درس جدا گر باید ٭ از بس
غیرت بپای پس بگریزد ٭ آوازه من پیش ملک مسخره دوش رسیده است چنان
رسیده که هزار سر کو بپا بزاد در ره بینی بجوزد که روی ترش نکند مسخرکان دیگر راهم
بشنیدن دندان کند شد بیت همه را کند کرده ام دندان ٭ تا نخایند زار با چونی
چون روز اول سکه عیار خویش در درون قلب ایشان نشانده بودم روز دیگرم
طلب کردند تا بطریق تغیر روی همواره مرا بر سنگ زنند و چون صرافان قلاب
درم سره ام زبر و زیر کنند بیت راست کردند قبلها از بیم ٭ تو بتو چون خریطه
صراف ٭ من نیز از سرایش کار خویش هیئت موزون خود را حلیه دادم که هیچ تقا وتی
نتوان بست اول پیشانی را در چین فرستادم و رخساره را در حبش و دهن را
عرصه دروازه دادم و دندان را در ولایة زنگ و سبلت را خراج کود کار بخشیدم
و ریش را عجره بهاستاج بعد از ان ابرو را از حاجی چشم تراشی برسانیدم و دفع
کردم و لب را از پرده داری بزه بالا دوختم و آب بینی را با چاه زنخ آشنایی
دادم شعر حکیت شمالي كمالى منزل ٭ ماحل شيطان فكيف ملائكه
ما جنس جمالی بکمال خندان بیرون آمدم تا ازلی سبز خویش که بهار سرسبزی عسلان

وکلنار سرخروی بناتاتست در خارستان مجلس ایشان بیت که آیین سیاهت
کلهای تیره • دهانم کل کور و خار خطیره • حالی که در جمع آن پریشانان سر در کردم هر
همه نظر فراست در روی من داشتند که از بس که آثار قبح و شقاوت در طلعت
نامسعود من روشن تر از رقم لعنت در پیشانی معلم ملکوت معاینه کردند متعجب تمام
با یکدیگر میکفتند که آخر کمان کشیدن آن تیر قبه رئیس نه باندازه بازوی ماست
بیت آن چه منظور خوب و مسخره و مرغوبست نکر • از دوزخ سر و با سوخته بیرون
دویده است • که از ضرطهای رقص انگیز ابوبکر زمانی در درکه اسفل های میکوبد
و دتنک در کور کهن سه صید ساله پاره میکند شعر لون فی الفلوات
فسخر مضحکا • فالدب یضحك والقرد یقهقه • حاصل چون دقایق
تحصیل من بغربیل فکرت به بیجند بتحقیق بشناختند که پای کفش را و نعلین درفش را غیبی
در روده و رود کانی ایشان راه یافت که خشتک راخت متوضی کردند چون شط
ابا داست بجای آورده بودند با آنچنان طهارت کامله دست راستم را که کهن بدان
می شویم بوسه دادند و بجسارت و جرأت از محمد بزرکیم تفتیش کردند از آنجا که نیازمندی
ایشان بصدق دیده شود بخواستم که تشریف جواب در بقچه در کوبه محبوس دادم با صدهزار
عذر عذر آمیز فرو ریختم و کفتم بیت رسوائی حال خویشتن کاری نیست • چون کوهر
پاک راخریداری نیست • کفتند که تو خود طبیب اخلاق خویش در طینت پاک
می بوسی اما توده که دران خاک پوشیده عاقبت از غمازی سوی نشر شود بیت
چون من دیدم نهان نماند این بوی • کردم صدقی بروی شان رو یا روی • کفتم
چه بدرنیم نجاست الفساق ابوالفرج بارسا بود عورتر از بلعم باعور که در دو رکعت نماز

هفت

هفت سجده بلرزیدی و بوقت خوردن صفعه از غایت تدین کردن بدریدی کفتی
بیت من که دارم دیانتی بکمال • چون کنم این وبال در کردن • و جده مادربزرگم
عذره الناس نفسه کالناس که از هنکام کودکی در مستراح بزرکان ریش براورده
بود اکنون که خرف شده درین کار استغراقی داشت که یکسان کلشن ریده بودند
و ریش سفید را سیاه کرده داد بدین خضاب میان احداث دعوی جوانی کردی
بیت عکس برنشیش کاهی جوانی و پیری • سفید کرد سیاه و سیاه کرد سفید •
حالی که خواجه بدکلنکی شرف نسبت من شنید خواست از رقم دمادم چراغ خردوان
بر جبهه احترام من نهد مهربانی تمام بر طریق طفلانم بر کردن نشاندی من ازراه بی ادبی
بجستم و آخرک کردن او را آب جودخران کردانیدم افسوس میخورد و میکفت
ای کلشن تو بر اخرک من بوی مادیان برآمده بیت کر چه خوش مستی و لیکن بدنت
خوشتر بدی • زانکه از سرکین همه کس کریه تر • کمیز چون لختی از تاسف بیرانه باز آمد
مصلحت نصیحت کار خیر میان نهاد که ما را ازبرای عجوزه خویش نهادی اتفاقی
می باشد و آب حرا ز شما نخیزد بیت اکر چه هست ترا کوهری بسنک بزرک • ز
سلک صحبت ما حرره دریغ مدار • اکرچه بوالفضولی با من مثل خلیفه و حجام بود
اما چون غریب بودم در روی در پیش بردن کاری داشتن داشتم پشت بر ننک
و نام کردم و ایجاب او را کوش قبول فرو هشتم بدر کلنکی که بدین شرف و سعادت
امیدوار باشد نظم روان کشت بفلک زبان سوی خانه • چو خرجلال
بر کلنک روانه لبانه • دو دیدم پیش جوی جفت باهم • چو جوزه پس جوی اکجانه •
زالی چند را که خون سیا دشتان و بهمن فروشند زر دادم و زال زرشان ساختم

هر یک فتانی که سیمرغ سام را با کرکس کیکاوس جفت کند طلب کردم و سوی آن روده
فرستادم تا خبر چاه بیژن بیارد ایشان خود طلب چاه بیژن کردند و غار کجیز و
یافتند از فراخی این طالع تنک سقا که مشک آب در پشت دارد تخیم جاماسب
حکیم را تحسینها کردند بعد از ان کیفیت کیران یادکارکیان که نشان هیچ که بزرکوار
دارد در هفت خانه اینکان تفحص کردند و انکی از ان هفت خوان رستم و اسفندیار
یار کیدو دستان و ابس آوردند شه نامه وار صفت دختر آغاز کردند که جمال
آن جمیل را چه توان کفت اندامی لطیف و تنک تر از خلم زکام کوئی از بینی بدر چلب
چکیده است سر اصلع و خالی چون خبر دوک بر پیشانی و جعدی چون دم کردم
در قفا و رباعی دندان شکسته و مصراع آب ناموزون یازده رخ برخ و تنازده
تولول بر بینی چشمها چنج و مژها ریخته و دیده از رف بستانی چون خایه پیران در تموز
و قامتی چون کمان لام بی قوز موزون سکه تر از خرمن اماسیده و خندان تر از
بوزنه هراسیده **بیت** هر کس که دیده بود بر وزان جمال و حسن • جز خرس و خوک
خواب نه بیند بروز و شب • خود را بکلکون آراسته که عروسان دیگر را هم شنیدن
چهره مبدل شود سرمه بر روی سپیده در چشم کنیزان در مژه نوسادر و در بلک
حنی بر زهانتخار در سوزه مردار سنک در بغل زرنیخ در موی خشت سوده بر فرق
بیت بر چنین سر عبیر باشد خاک • خاک بر فرق او بجای عبیر • طبیعت و
عادت مزاج او را خود چه صفت توان کرد تهور سرهنکان در طبع نعره با حفصان
در حلق عربده لولیان در زبان لیسیدن هنکامه کیران در دهن اشتهای سرطان
در شکم خارش خیزان در کون اسراف مقامران در کس جنت قحطیان در طبع بدخوی

سهیان در نظر چاپلوسی قوادکان در سخن بیدیدکی کاسران در چشم **شعر** علینا
بالسفاح اود مخت • اغمض العین د میه الحدد • ترسان دل تر از کفن
دزد مبارک قدم تر از کورکن شرمکین تر از ناداشت مهربان مزاج تر از جلاد خوشخوی
تر اعوان کم خیانت تر از زرکر راست کوئی تر از عامل حلال خوار تر از باز بان
پرده پوش تر از غماز **بیت** ز ملاحان هند و ساده نش تر • ز جاسوسان سلوه
کا فر حیله کش تر • بیش بین تر از کاو خراس تر زیرک تر از خر خرون هشیار تر از
خرکوش خفته مهمان تر از سک نا هار عالی همت تر از شغال خندق کدبانو تر از
کربه روزه دار کدخدا تر از موش کشت به نشین تر از کرک وحل کرفته صبور تر از
یوز کاسه دیده دهن لبته تر از سیاه کوش لبیارد ویده بر بار تر از خوک زخم خورده
مردم ساز تر از پلنک دم بریده **بیت** ز کفتار وحشی مردم • و فادار تر از کرک کرسنه
کم آزار تر از سباع از استماع این اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده چنان متعجب
شدم که کو شها بستم کشاده شد غماز این شمامه شیم را که طیب خلق این ضابط زمان
و فاسیه حدثان چون دانسته شد که بیش از انست که سموم در بادیه دوزخ و صرصر در
عرصه قیامت افسوس باشد که ما ازان بایجه بر پاچک بدودی پسند کنم باطن تقاضا
که هنوز از طبیعت شمه در حدیث آری تا ما که دامادی داریم بحوران بخزد دماغ بکیر
کنده کنیم بیش از این مینی خود را از این روایح بر کنیم تا زتوکی نباشد چون کهش بیرون کنم
دلالی که رغبت من صادق تر از لجاج در فروخت دلالان و درکوب خریداران
دید کفت که از حسن ادب این دختر بجائی است که چون میان بازار رسیدن نشنید
اول از غایت شرم روی بپوشد و پس کون برهنه کند انچنین روی پوشند خدا بالله

ع

والله اعلم **بیت** در پردهٔ عصمت تو زیبد • تا عصمت او ترا فزیبد • و از رنگی
شکم دست بکون ترسد و کنیز از انکذارد که کونش را آلوده کند لابد کون از غلامان
شویایند و در حال شستن چشم بر بندد تا نظر نامحرمان بر زخم جای او نیفتد و از غایت
پاکیزه کاری هر روز دو حجام تیز را بنشانند تا در موی کونش رنگ شانه کنند و شبسازا
چنان بر زخم ناخن زنند که از او و ازان دختر نازپرورده در خواب رود **بیت**
چو تو در خوابگاه او غنودی • خود بینی هر انچه می شنودی • آنچه فضایل لسینهای او
بود رشحی در شرح در آمد اما منشات بیشه چندانکه در ده دیوان ابونواس نکنجد زیراکه
قافیه فراخ و فرجه فرج او بیت الانشاد فساد است بطریق رطب اللسان پیش ردیف
مابعد میتراود که من در اشعار ذوالرحم ام و کیر که امرء القیس است بدان محیط الدهر قیام
و تواضع میکوید که **شعر** ما باهك عینها مستها المانکب • کانه
من کل مقرب ش ب • و هر سوی آن بانچه سو تیبت هزار کیره که چندین عماری
دران کذر قافیه روی کردانیده است **شعر** لو ممدد الملتقا فرجه فرجه
کالجرقد و سعت نواظها قاصفه • باز از شنیدن اوصاف فضل و
فضیلت این فاضله بنی کلاب اگر چه متحرک تر از همزه بودم چون الف می بوند
و در خویش کم شدم چنانکه از کون حقیقی عین است تا کس که با دغام جزی مضاعف است
فرق نداشتم **شعر** هذا فاعله اضمر فیه الذکر • جوفها الاجوف اصحاب
جماع ذکر • با خویش اندیشیدیم که چندین گاه در طلب کفو میکشتم تا عاقبت بخت
مردم شناس چون من اصیلی را زوجی اصیل و حلال زاده تر از من روزی
کرد چنانکه از طرف ادب ذات و حسن صفات اصلا جای شرمندگی نیست

ایشان

١

لامثل معروفست که چون از عشق فردای نان باید عروس بی جهیز کمیز بی کوزه کریه
بیوز را ماند بایستی که اندازه متاع جواز و آسیای او معلوم شدی تا دل چون
سنگ زیرین دسته آسیا باستادی و چون دسته صلایه فرو بغلطید
بخته کاران که دقایق عروسی رامی سرشتند بر زخم مشت تا مان ایشان بخته نشود
بیت چون زنان کرده لبتن بود در تنور گرم • موی در موی بیختن آغاز کردند
از دوست • کفتند مکر ترا طرازی بازی داده است و بدل از نقره و بدل از گوهر
سنگ رسانیده که جنس نااستواری در توره یافته است جهیز این دختر چندان نیست
کرده خر را تر اند و چند اشتر را بزیر بار براند **بیت** محال دانی کر باز کو بیت
همه چیز • کم خلاص زده خرمن محل یک نیز • هنوز از استعداد تمام نشده است
زیراکه پنبه بجهة جامه نکشته اند و زر در چنگ موجود نکشته است و دُر یتیم در شکم صدف
عقیم معدوم مانده و ابرشیمینه بر پشت میش ندمیده و عاج در دهان پیل برسته
و چوب از تنه درخت بنبالیده **نظم** تخم کتان رفته بزیر زمین هنوز • نی نی
که خود نکشته ز اسباب هیچ چیز • از صد متاع هیچ بامکان قرین هنوز • اما آنچه
مهیا و مرتب است آن مقدار توان گفت اگر کوزی تا قیامت لب بند باشد
نیم کرسی یک پایه و یک اکیت سه پایه و دو کنیزک چهار پایه و شش خریج پایه و
هفت دسته آسیا و نه حنبر غربیل و سیزده جواز بی بن و پنج کفلیز بی سر یازده
و کلوکه دیگ کلین و شانزده سفال نان بختن و هشت جاروب بی دسته هژده
کندوری شکسته والله اعلم **بیت** عجبی نیست کر از بخت جنس که بانو • رفته
خانه رسد از برکت او تا زانو • آما بستر خواب را هیچ عیب نتوان کرد که بغایت

نشده بر

مهتران است و دو پرکاله دهیز سپه سالار کانده افغان و چهار دامن اسیک ملک
کمن حربانی و سه نوار شکر انکه لمسک گرفته از پنبه خانه ابوبکر نسیبی نیم شطرنجی ازان میر لا لگان
پنج دلی درشت ازان مهتر کدایان یک خریطه بابت مهتر فراشان هفت جوالان
می پیوندد و نیم گلیم پاره باپیوند نو باآشتی که ازان سر و دم بگردد بیت سهند زینی زپشت
اسپ بیمار • نخورده چیزی پرهیز بسیار • اما لباس تلبیس از غایت کهنگی برده خود هم
خود دریده آنچه از جنس جامه نادوخته تربیت یافته است دو خشتک ازار و سه جیب
پیراهن و چهار پیوند دامنی و پنج زره بارانی نیم سنجوق قرطه و دو نیم گز استر لبالچه
هر یکی از فوده نیفه چهار یکی از نزدیک ازار بند اما ستر ها جفته پاره کنده و بوده هم یکپاره
بیت خیز ای داماد گیری خفته را بیدار کن • کز پی این شغر خفته آن کر بیدار نیست •
باز آنچه دوخته و نادوخته و پوشیده و ناپوشیده بعضی با تقطیع و بعضی بی تقطیع
یکی سنگی خاره و یکدامن سنگی پاره و یک دستار قصب چنبری و یک دستارچه
کاغذ حریری و یکجامه پاو نیم کشیده و یک پیراهن نیم مالیده و یک دراعه ریخته
و یک مقنعه گسیخته و یک شیرین باف با صد تلخی و یک جا دربا هزار تلخی و یک ترا
دو بیست عید و یک بهاری که سیصد نوروز دیده بیت یک رالالی باد کار
بسیار • چون پرده عنکبوت دام مگسان • پیرایه خود که در طبلی علی حجره باز توان
یافت بلادر حبه حمایل دبه کوشوار از زیر مروارید کشنیز رکابک مالش کرده روی
خشخاش گلوبند خام دینار خام ماهک سفال گریبان دوال بوریا بافی از لیف
علم بازو از بوریا بافی لطیف انگشتریها از آهن تا به نگینها از مستک کرمابه دستوانه
برنج و دست رنجن گندم در آنچه طوق کولنک در لنک بیکره حاجز تنک درشتالنک

طبله

مغ

شعر مکر تحلت بالحلی کانها • کلب عقور بالجدید تسلسل • من که آوازهای
چندین ریو و خلخال بشنیدم از آنجا که مرد در یک آدمیت خاک خشت با تو تیای همت
ساختم و بوقاهت غیر با خود تقاضای تزویج کردم خرم خواجه مردی مسخی است از نرم در زمین
سید بد مسکیفت ما را کار خرمنی جفت پیش آمده است چون ازان پرداز یم پرداخت
شما آنگاه خواهد بود بیت اول کنم اسباب عجوز کس پاره • پس بهر عجوز تخت دیو پاره •
خر پوره را پرسیدم که خیر هست آغاز کرد که از آنجا که حلال زادگی پدر نیست
حرام روا ندارد چندین کاهست که مادر معصومه ما به مطلقه ثلاثه شده است
و پدر پرهیز کار ترک او گفته و او بخلق خیار روح عداوت علوت زنده میدارد
هم بدین برکت درهای بخشش گشاده و پدرم بران شد که دعوتی عام سازد و این
مطلقه مطلقه را حلاله فرماید کوری چند را که بزه بی مزه کرده نشود در خانه آورده
همانا که الفاظ ایشان نه بر مذاق مهی بود بامداد برخاست بر تحریمه نماز پیوست خواجه
پرسید که غلغله بیتی جواب داد که ازاین جماعها آبدست می نشکند تا خواجه بدین سبب
مژده کوران مبلغی کوده و کوران همه رفتند چنان ناخشنود که از حزره سنت مینی بحث
جماع ناگاه از بحث مینی خر بنده دراز رکاب حاصل شده که بر یک منزل نشست دو منزل
یکی کند او را بعد از امتحان بسیار بینی خوش کرد شعر کان عند الحمار ذلک
ولکن عنده صار بالجماع حمار • خواجه بر سر مزیت او کل بیت ولایت
بینی را با توابع از مضافات از محلول خود بعقد صحیح بر ستار بانه در وجه ادرار ان
مستحق نهاده و گفت من مردی نااستوارم و طریق حلال و حرام را در دیانت احتیاط
شرط بحضور خود غیبت خفته فرمود آنگاه دلش قرار گشت و زیر کهت چار جایی جهازی

۱۵۴

وبشمار ضرب عشرین و تعیین مشغول گشت اگرچه بود کور خربنده چنان تند بیجبت
ازما دیان بجایی بکیزر سرکین می آمد   فریاد میکرد که من عورتی مبتلاییه ام بالتقاء
ختانین ملوث نشوم اخر مسلمانیست حلال اگر شود که ذوق عسله یکدیگر بچشیم تا ذوق
عسیله حاصل آید زان افسار خر این یابد و با عقد بیکان بعد از انکه فسارش خربنده
در خوش کرمینی سخت خوش آمد دلش از خواجه چنان سرد گشت که خواجه را هیچ خریخ
بگذاشت و بجان و دل بنده خربنده شد **بیت** یعنی از خرزه خربنده شد زنده زن
خواجه دلتنگ کزین خرزه بمیرد یعنی • روز دیگر که کیرها صبح خیز سر برآورد خواجه
خربنده را از برای زحمت شبانه بمعذرت پیش آمده و توقع طلاق زن کرد
نیفه خربنده محکم بگرفت میگفت که خواجه بسیار میخورد بگفت بیگانه من شوی خودرا
هرگه طلاق میگویم هرچند خواجه لجاج بیش نمود استهاء یعنی افزون تر میشد
تا مردمان معتبر در میان آمدند و بعد از گفت و شنود بسیار بران قرار افتاد
که هر دو بشرکت شوی یعنی باشند اما نفقه خواجه دهد و نفس خربنده رساند
که **نظم** شده یعنی از نفقه و نفس شاد • که نان خواجه جیس خربنده داد •
دلش دل ازبس که بر زخم بخی نهاد • نیامد ز نالش همه عمر باد • خواجه چون از عروسی
او فارغ شد کار خیر دختر بنیاد نهاد اجال الولیمه من محل روحه مدعو
الرجال الی عسیله تبتها اختیار کردند طالع وقت جدی منقلب و قمر در
برج خاکی خاکسار نحوست شد و ذنب همانجا خود را دم بر ساخت و قمر منحوس را
سیاه روئی انخساف گرفتاری تمام ارزانی داشته و دلو از چشمه دور
افتاده و حوت درون دریا از بی آبی خشک شد و حمل از زیر حساب انجم صفر مانده

و ثور را هم دهقان سبز در آسمان تهی گاه تهی و مشتری از جواری بادی باد در چشم
ره یافته و نظرش را فلا بود و سرطان که خانه هفتم است و بیت التزویج مریخ بران
بخت بنج مایه جلوه و بال بر آمده و زحل همانجا بر کرسی هبوط نشسته و هر دو زمان قران
نخستین را عقد محکم بسته و نشاط خورشید همدران حجله روی هر دو بد حال کرد آینده
و اسد که خانه هشتم است در کمین گاه خوف و خطر دهان باز نشسته و زهره و عطارد
که از خیل خرخنک بکر بحیث تحت الشعاع خورشید محجوب النظر گشته و کور اکو در کام
اسد افتاده و سقط شده چون از ان بگذری خوشه خالی و ترازوی بی سنگ
و فسونگر عورت بعلت سرطان مجروح گشته و فسونگران دیگر تیز رو از خویش بر تاب
کرده و دور انداخته **بیت** زهی طالعی سعد کز اختیاری • ده جفت را جاودان
سازواری **شعر** ولو ذا الاختیار لفرقدین • و قد بانا کبعد المشرقین
و بعد از ان من زن علاق بتلطف تمام طلب کردند و تعظیم داماد باشد
نیمی سر و نیمی ریش بتراشیدند و بر دسته ناتراشیده کرسیم بنشاندند چون
جای راستی بود گفتم من زنا را تعلیق ابد کرده ام دختر من ماند حالیجی بدر کلنکم
فضولی خود هم خود شد و خود را بهزار درم قلب و یکدرست سوراخی چنانچه شرط
ایه ابالیس و شرع اجله ملاحده اگر خواهی وگر نخواهی ببر که موی عانه تراشی بر سبیل
زنان بزنانی دادم چون شرمناکی عروس بدین حد معاینه شد من که در طلب
اهل و جنس میکشتم ضرورت بدین تزویج را کوزنا شروع قبولش کردم **شعر**
عروس کذیب و بعل کوعل • عفی الکلب تزویج تلک العفیفه
و نثاری چنانکه از خانه جد و پدر دیده بودم قدری غلولها سرگین ایشان خاص

ازن کاکم

ملوک که ازدانه بسیار باخرده آدمی برابر باشد در آستین کرامت نهاده استیم
بر سرش فرو ریختیم کنیزک بچگان سیاه چرده چون خر دو کان بنگال در افتادند
وآن تبرک برچیدند بیم بود که سرگین نیز غارت کنند عروس چون تاراج آن
متاع نفیس بدید صبرش نماند پرده عصمت از پیش برداشت و فریاد کردن گرفت
که چو سرگین نیکو نگاهدارید تا شوی بد اعتقاد نشود که زن طریق که بانو بگذارد بیت
نانی بزم از این چو سرگین زبهر شوی • به زین چه لعمه روز عروسی ز بهر شاه • چون
زنگی شب که به تنگهای زر بر روی سیاه نهاد و پروین خندیدن گرفت عروس
از بین جامه نه پاره در جلوه پیراهن گریبان بر کف از شتاب زدگی بازگونه پوشیده
و دامن بر سر انداخته و آستین راست از خلم کلرنگ شد و آستین چپ از در افتاده
وخصومت تا آرنج رفته و ازاری ازار بند بر سرها پیچیده و گره زده و در جلوه پایها را
زنبور بگزید وکول غازی بچگان میکردند و مرا که شوهر اویم سکنت لبستان لبستان
با خود گفتم که این عروس بغایت کس خجل است میانه ما چگونه زندگانی خواهد کرد درین
اندیشه بودم ناگاه ازار عروس باز شد و بیفتاد و او چنان مشغول خلوت خود که از
جز نداشت مطربان گل چهره باران میزدند و میگفتند نظم خاتونکه کون برهنه
در جلوه ناز • او بیخبر از کون خود و کونش باز • مشاطه یکی پای بکونش انداز • کان خیره
زکون خود خبر باید باز • درین اثنا عروس را که نان مهمانی بر خورده بود و اندازه شکم
نداشت ریدنی سخت گرفت فرصت رفتن مبرز نبود گوزی منجر بطریق مطایبه بگذاشت
و گفت که دست جلوه هنوز باقیست اول بچه چند که در شکم دارم اسقاط کنم آنگاه
بجلوه باقی پردازم من که شه نوم ازدوستکی جامه کهنه در پوست نگنجیدم گفتم زهی

انی

زهی نازک ذاتی که بمجرد نظر آبستن شده است اینچنین نازنینی اگر تا طشت خانه رود
بیم باشد که هم در ره بچه جنید از دکاری بد نکرده است جای شرم باشد بچه من در کنار من
اولی الولد للفراش حالی که در کنارش نشاندم تا یکبار ده بچه بیاورد همه داشتند
سن گیر خواره زنی حالی بدانکی ایشان درماندم تا خواجه خر باز پس چون شیر فرو دیده بود
از غایت شفقت سر ایشان فرو آورد و پدران جامه برداشت بیت برفت
دختر کون زادگان دو صد بگذاشت • نیز کا زاد ریش ریش جد بگذاشت • عروس را
هنگام جلوه سر و میشد از بین تعجیل طهارت ناکرده بر تخت رفت و بجلوه مشغول گشت
مادرش حراره زبان میکرد و میگفت بیت خاتونک مادو بچه از کون آورد بکر •
کز بل بانگ بیرون اورد بکشادی دیگر • از خوردنان برادر زین بچه هزار خواهد افزون آورد
من نیز حراره گرم تر کردم و خشنودی خود را احماه المحبین الحبیان بیت قد او
اولاد است روحی حیرتی • تلك النوافل ترضعین بطوعا • چون از انحله که آلوده
فراغت حاصل آید و کون شوی شربت عروس علی الاطلاق من داماد ایشانم
و جمله حاضران مجلس دو از حاضران دمادم بخورند بیت آن شربت بس که باهوس
میخوردند • زان خوردن آب در دهان می آید • در الحالت خاطر عروس مراعات
تمام نمودم و میگفتم شعر الی استك كان ما امر اني ركوبي • سكونك
تحت دبي ان سكوني • بعد از انکه بدین دو بیت مذاق مذوق او را خوش
کردم بر داشتم و او را درون پرده زفافش بردم تا ستر از و برگیرم انبوهی نظارگی
چنان بود که کوئی بازار پاره فروشانست بیت گفتم از خوابگاه دو نوشه ازین
خلوت صحیح نباشد • خواستم بصورت باریک پاره دوزی کنم چون دو بالش گم کردم

ازفرود بانگ طبل برآمد سر برآوردم قامت خود را دیدم در میان رنگ کاللون
بین لنا میان آن وستون حوضخانه یافتم که در آب خانه میکرد و پا بالا کردم در
بام تفرج کنان میکشتم که ناگاه در حوض کرمابه افتادم غوطه میخوردم وکسی نبود که تو
من بگیرد و برکشد تا دستم در موی بامچه افتاد و همان دستاویز شدم الغریق
یتعلق بکل حشیش در قعر فرو رفته بودم تا فرق کرموی زنار دستگیرم نشدی
حاصل از فرود بالا میکردم تا آفتاب زمن دیده از غار عنکبوتی خاک ستوی برده
زبانی فلک مراجعت کرد وعروسی رنگین هیات من حوشبان تراز ترک فی
ازخواب ور آمد روئی کلو کیر تراز زمان شبانه در من جنان کرفت وکرفته را
اگر مکس برو نشیند استفراغ بکند شعر کاد الطبیعة من کراهة وجهه •
لبن الرضالح مع الحری یستفرغ • برخاست وهم از کیز خود غسل جنابتم
داد بامدادان باجنان پاکی وپاکیزگی برخواستم وهم از کیز ترجعه تریافته بسلام
خسر متقی رفتم از انجا که همت پدران باشد گفت دختر من بسیار اند و دختر من
نیز برایشان بسیار بوده مصلحت در انست که بر خر بنشانی و کرد شهر بگردانی
تا هرکرا دعوی باشد خر او را بگیرد و تا خر نگیرد و اگر نه بیاید خرگیران شهر تا خرگیر
وتشهیر کنند و زن را بر کردن تو نشانند و بگردانند آخر زن تو بر پشت نشیند
به ازان که بر کردن تو بیت برار جفته زن را بپشت خران بیش • که خر آمده
بینی بجفته زن خویش • زهی مواعظت حکیم دور اندیش بچون کریستن آمد چو کون
خر از ریش ناچار زن را بر دم ریش بالا کرده بر خر نشاندم و در همه شهر تشهیر کردم
واین ندا در میدادم بیت این خویله غایبانه از خانه کیست • هان زود بگوئید

که غلتیانه گفت • دیوانه کریست نکو میدانم • لیکن آن کیر کیر دیوانه کیست • هر چند
که کوچه بکوچه خر تازی میکردم همه یاوه زنم میکفتند وهیچکس نمیکفت این زن باری ازان
کیست کفتم که از غایة عزت نباید که از عین الکمال در حال باکمال او راه یابد
بردم و در بناگوش نیلی پیدا کردم خندان خندان جوابم داد که لعنت بر بود که این
بادی نیلک از تو زفت بیت چنین نازک نگاری که دارد • که نیلی مشت را
نیلک شمارد • چنین دانم جنان کرد دو سه سال که از عصیان زنندش بر کارد
بعد از انکه همچنان سوار شوی خر که مهر دادش بردم تا حد زنار شبانه زمانم ان
فرود آوردند و بر خرش نشاندندش بیت کردند بوره کونش چاک • تا زیده
بریدو شد پاک • باز هم مرکب دولتش نشانده جائی که این ملک بود بر هنه زده
بودند تا اکنون هم پاکی و پارسائی بود بعد ازاین بابک شوی نمیدانم چکونه قناعت
خواهم کرد بیت ده مرد زنی دارم و من تنها بسیار • هان ای همه یاران غلامان
یاری • معلوم رای صحة الزمان باد که در شهر غریب اینقدر کار پیش رفته است
وهمت سفله نواز شما اثری تمام نموده در عقب مکتوب آمده میشود باکوکبه انبوه
تر از جنگ جای کشتی کیران دو خسر وسخره وچهار خسر و بوروش بور بدر مشت
زن وشانزده خال خسروانه ونوزده عم خسر قواد شعر دهط اذا ناوحی
بلده • اضحی الظلام اللیل معها سرمدا • باید که خانه مستور تری در محل
نا داشتن بگیرند ومبلغی کنکان عوب ولوندان بی ادب را جمع کنند وکیاله کری
که مقرر فرمایند وزبونی بر بدهند تا امد نامروت ومردی اسلاف واجداد خویش عرض
نو را نموده آید واین کامله و کامله مادر زاد را در خران اتراک بر قاعده حرام بایده عقیده

تمام اجلاس فرموده شود اما بعد ازان که ما بعد او در صفت نعال مصدوکشت هم خود
مکر قیادت لبته وپیش خرکا این در صفت نعال نهاده آمد و صادر و وارد صلاد
عام در سبیل در داد تا یکساله نفس در یکیشب مدخر کردد و ایام شهوت غالیه او سید
الرب مبنیا بنا نهاده کرده شود و انچه نفس زیادت از یکسال واصل کردد بدل نفقه
وضع افتد بیت کز نفقه رسد و رنرسد باری • از جانب نفس شرمساری نبود •
قرطباز او وداع داد و دختر خویله مزاج در رلیش بردن و بس بار دادن بندهای بدرانه
فرمود و دختر نه این مایه ده تدکیر در کوشهای کش جای داد شعر وارضاها
ابوها انی فی وداع • الایات فما است التعجیل لولی • باید که از رسیدن
ما منتظران را خبر کنند تا دشمنان ساخته میزبانی و دوستان سوخته تیر بانی
شوند جواب این نامه بدست قاصدی تعجیل فرستند که کوئی بریدن نعیش کرفته است
کر خاتون نو عروس دهان باز کرده رمی طلبد ع کو بقاصد که بره تا کنی ریدن
سیر کان • دهن لبته دهن باز نماند تا دیر پیوسته ما را بدعای لاخیر یاد دارند
تا القاد شوم وطلعت میشوم شما با برع اوقات و اهول مخافات روزی کردد
انشاء زحل و مریخ شعر سیجمع بیننا بحسن السماء • اذا اجتمع الصبح
مع المساء • تاریخ این مجاری حال در سالی که بابان بزرک بر سر رسیدن
نظم رسید و لمیا نه ق فرود آمد • یعنی که سه شش صد و هشتاد و دو بود •
در برات قبض بخر • اینک اینک بین براءت بخر • اطلاق کند متصرف معامله
لبسینه بینی را جمع که در بطن آمده است و در وجه اوراء البخاسة الدین مسخره
بال الشیطان علی شاربه و باض ابلیس فی دلیس ذقنه آسنائی که

باری حتی آید کندم ده خروار کوز هندی بیست خروار کوز پارسی هشتاد خروار را اعتماد
بر علامت ابلیس علیه اللعنة کند التاریخ کما ذکر بعد العشرین فی تسعین
قبض بخر اینک نکر قباله بخر نستد و قبض کرد صاحب اجل ابو یحیی سام از جماعه بر نشان
کار برآزار بد کار ساقط العدالة مردود الشهادة حسام قصاب قلج خونی صدیق
کذاب سراج زنده عوانک خراسان شادی غماز مودود و سیه کار شناعک جار
وادهن هر یک در حال صحت نفس و ثبات عقل طایع و راغب بلا اجبار بی اکراه
ارواح خسیسه بسکه قلب مضروب دار الضرب مصادره و شکنجه هشت قطعه که هر
هشت را دو نیمه کردند شانزده در شمار آمد بران قرار که بعد انقضاء مدت عالم بر حکم
قضای بی تقاضای بمالک رسانند و با وکیلان عذاب بعذر و دفع تمسک ننمایند
الا که در ادای طایفه مذکوره کوشند بهمین جمله پذیرفت و قبول کرد و این خط اقرار خود
ببنشتن فرمود باشهاد شهداء میشوم موکد کردانید تا مظلومان ستم دیده را بوقت
حاجت حجت باشد تاریخ در سلخ شعبان برات وار بود اصلع جمال کواه متطهر
غسال شهد است نعده حلال مست شده است بو سعود حقا من الشهود ذکر
اتمام پنج رساله معجزه که هر یک دیباچه کاریست بر هر دیوان انشاء و دیباچه
نکاریست برای انشاء هر دیوان دستوریست بجهت دست دبیران بلکه دستی
بجهت دستکاه وزیران قلم بسیار در سواد ها کوناکون فرود رفت و سرکشته شد
تا ازین سودای معانی بی حساب سر بالا توانست کرد و دوات در دیک برنج آیی
اندازه برنج سوخت تا نعمتی بخته طبقه چاشنی کیران کشید شعر اکلت دخان
السراج بالنداد • کاحتراق الفواد و تم مداد • چون در افتتاح این انشاء

همت دربستم و در همت باز کشادم کاه بکلید قلم فتحباب خزاین غیب میکودم
و کوهر ازو راین نیز برون می آوردم تا درة التاج سخن سروران وران کردام و کاه
بزبردستی فکرت انکشت در جیب فلک می افکندیم و نقدی درست چون دینار خورشید
بر میکشیدیم تا روز بازار عالم را بدان کرم دارم چراغها درین سودا امید و ختند
که دوده چیزی بخامه توانند زحل که هندوی است کرم سخن کوش میداشت که
ازان عبارت زبان راست کند و برجیس که قاضی سپهر است زانو شکسته
سبق ادب درست میکرد و مریخ چهره سرخ از کرمی این هوس میکداخت که را
کتابه این کتاب خود را در صدف نیلی شنکرف سازد و اسد آتشین میخواست
که کتاب راحل کند و پیش خانه کاتب دارد تا لطایف این صحائف بدان آب
زر تعلیق کنم و زهره از صریر کلکم بشابی مست که هر بار اصولش غلط میشد
و دست بر دست میزد و آتش طبیعت در عطارد زبان میکشید و عطارد خود را
بر سر آن آتش سپند میساخت و ماه در نیمه شهرش نمیکیرند کرد بر کرد این دقایق
بر می آید و میخواست که چندان نور حاصل کند که در تمامی شهر بکمال بی نقصان
روشن شود و آسمان کبود پیش عین الکمال قبر برده نیلی شده بود و این سخن با من
در پرده میکفت بیت تقدیر رسانید چو در عین کمالت • دوران فلک
عین کمالت برساند • درین باب پنج جام شیرین عصر کرده ام و برای مزاق اهل
عصر شربتی حالی برون آورده که اکر از مملوک الحیات اقطاع جانش دهند
محل آن دارند منصف ازخوردن این شربت زندکانی زنده مدام خواهد شد
و حاسد بخواهد مرد شعر مَنْ مَاتَ مِنْ مَاءِ الحَیَاتِ فَیَا فَتی • فی فیه

ایه حتی نغیش بذوقه • آنچه بینایان درین نمونه نمایش خواهند کرد من خود باز نمایم
نموده می آید که سودای اندک در عین معنی بسرمه ماند که چشم را روشنائی بخشد
اگر کسی سوداء خود را روشن و نازک کرد تواند آورد اهل بصیرت آنرا سیاهی
دیده بسازند و اکر همه یک نقطه بروجه باشد چون خال خوبان روی سخن را بنیاید
و در دیده چون مردم و در دل مانند سویدا جای کرد اند و سودای بسیار بر روی
صفحه صحیفه را سیه روی کرداند و هم نامه سیاه کند شعر اذا طال سفر
مثل صدع جراید • لابد من اخذ و تشویش له • بدانکه کلک کاتب
تیز غیبت تیز دو که هفتاد ساله شد هنوز دو دندانست و سیاهی دندانش هر روز
تازه و تر و بنده که این تازی تک دراز میدهد دو سبب است اول آنکه چون طبع
فحل کاتب ماده فکرت را در کار می آرد مادی بجدی زاینده میکردد که بتاجش در
مرابط یک بند و دو بند نمیکنجد ناچار رسته دراز در داده شد تا میزاید عجب
ماده که هرچند رادش می آیند زاینده تر میکردد و چون کار زادن بجدی رسیده
که در یک رابطه مکتوب بیت سی صحرا صفه پر ازاد همان نزاد کرد شرم میخورد
که فحول معانی ذکرهم الله بر فضل حمل خواهند کرد بضرورت عنان قلم که مایه
تذکیر پیش دارد کشیده می شود تا در بطن کاغذ قطره بچکاند اکر همچنان بتوالد و
تناسل کذاشته آید بیت که هرچند طویله بر طویله در نظر آرد • که آخر بشکند
بر کردن انکس که بر دارد • سبب دوم آنکه درین شهر نامه اکر عرصه نسبت تنک
و اکر وسیع باشد با بریشم باریک دقایق بر کفچیک سپید کاغذ تخته سیاه میزنم
و بشر بنهای بی شرنک آلایش میکنم چندانکه صفحهای این نسبت آنچه درین مرغا

اختفا پوشیده است مانده بیشتری برون افتد **بیت** تا شاه سواران سخنی
در پرداخت • گیرند نمونهای نونوزین ساخت • فقیر بنده بهنگام فکر بنداری عوت
جاست که در وی معانی جسته وناجسته از عالم غیب مانند مهمان خوانده وناخوانده
بیکبار در میرسد چیزی را که می توانم در بیت نظم یا در خانهٔ نثر در می آرم و در صدر
تعظیم می نشانم و چون بترتیب مابقی نمی پردازم گرد بر گرد ابواب نثر و مصراعات
برمی آیند و منکر حال باز میروند بدان سبب که رقیبان بغایت بی ضبط افتاده اند
نمیتوانند که مراعات میهمانان عزیز کنند تا همه را بقدر امکان در محلی مرتبه عالی تر
نشانده شود بحق نعمتی که در ضیافت بزرگان خورده ام که اگر جملگی اضیاف معنی
در دل رسیده اند و از نقصان سوی عالم غیب باز رفته در مقامات تصنیف
مدخل یافتندی نیشکر زار اقلام نتوانستی که شربت ایشان مهیا کرد اند این بر آن گاه
که در حجرهای کاتب گنجیده اند **بیت** آنها که خوانده بودم ناخوانده که رفته گر یکی
که از هزار یکی حاضر آمده است • معلوم علما و این فقه باد تکرار معانی و خیالات
که جا بجا درین کتاب و در هر تصنیف کتاب شده است از نقصان حفظ است
نه از قصور طبع از آن وجه که چون بنده در ترتیب مصنفات منظومه و منثوره
خوض میکنند خوض اگر چه هم بدیع و جدید میزاید اما بعضی قدیم که پیش گفته شده است
آن نیز در خاطر می آید و آن زمان در ضمیر میگذرد که از این نکته جای تعلیل یافته است
مگر آنگه هنگام مطالعه معلوم میشود که این معنی بتکرار معلوم گشته است و چون در محلی
رتب یافته اگر بکشایند دیگر مختل گردد طبع در اسقاط آن رخصت نمیدهد بضرورت
رقم جواز بر و میکشم و این حال نیز بسیار حال برای تاکید مکرر میکنم که همه را مقرر ماند

که اگر این ماجرا کسی را دروغ نماید او را جواب باید گفت که چون بنده درین فقاهت
بمحل اجتهاد رسیده است و جامع چندین مجلد صغیر و کبیر گشته و باتفاق و اجماع قول حسن
شده چه محتاج است که آنچه رقم سبق دارد و برهم مستبد یا نسخ تکرار کند از آنجا که فرحه بنده
کالانهار الجاریه است اگر گذرها حفظ بی خلل باشد هرگز بر مذهب زفرانی که مستعمل شده است
دوباره استعمال نباید **بیت** بجواست زدم در آب مستعمل ست • مهمان نرفر
شدم که آن نیز حقیست • بر آئینهٔ طبع روشن دلان پوشیده نیست که اندر آنچه
آئینه در دور خویش روشن نبود و هنوز در طبع بقوت منطبع و فعل صانع بدون
پیوسته حلمی حکیمی که ساختن آئینه اول در طبع او مصور گشت اگر پیش کوران کور
دلان در بیان آوردی ایشان از آن نمایش چون خیال آئینه صورتی نبودی حقیقت
اکنون آنچه بنده را در ذهن صورتی بسته است پیش از آنش صفت کردن هم بدان
آئینه مانند باش تا این آئینه معنی که از صیقل خانهٔ بنده برون آمده است بینا یا نزد معاینه
گردد آنگاه توجیه صیقل کردن من در بحد و روشن شود که بنده درین دعوه چون
آئینه که دروغ زن نیست بلکه این نمونه ایست که ذهنهای کژ راست کند چنانکه آئینه
خیال ذهنهای را که کژ باشد هر نامه یا رقعه و یا مقدمی سخنی که کاتب بالتزام خشتی
بنشته است تعلیم برای پیش نهاد این طرز تا مطالع این تصور بکند که معنی بر نصبت
همین مقدار بوده که درین مقدمات کلام مکتوب شده است و غیر آن انگیختن نتوان
و درین غلط فکر کاهل خود را از کاوکاو انگیخته کند کند و همین نعل و یا قوت
بلکه هر نسبتی را که بردارد اگر طبع قادر باشد چندانی معانی مناسب فراهم آید که
کتاب بتوان نوشت بنده را از فضل باری این قیاس قوت بود که هیچ معنی گر

طبع

نکردد اما سه چیز مانع شد اول آنکه چون در یک نسبت و صفت مستغرق مانم بنسبت
و صفات دیگری رسم دوم آنکه از جملگی لطایف دیگر باز مانم و در نهایت وصف
با نسبت کوتی مانم سیوم آنکه ترک نعت از توحید آلهی کرده که کلی است بدین
خرافات مزخرف پرداختن اضاعت عمر من باشد من خود در هر تصنیفی تمه
روزگار ضایع کرده ام **بیت** دگر هنوز درین محرفه چه خوض کنم • که شاد کردم
چون ابلهان بتحسینی • طایفه که درین کتاب سخن خواهند گفت از چهار قسم بیرون
نه اند یا اهل لفظ اند و یا اهل معنی و یا اهل لفظ و معنی یا نا اهلان بی لفظ و معنی
آنکه نظرش بر لفظ است او از جمله لوح عبارت سیاهی بس او را انگشت بر حرف
نمی باید نهاد نه بر معنی و آنکه سبقت معنی دارد او در غوص لطایف چنان فرو رود
که هیچ خس و خاشاک لفظ نپردازد و آنکه تحفه لفظ و معنیش حرف اللسانست او باید
که بر سر انصاف چون الف راست بایستد و فرو بیند که صاف تر ازین معنی و کوارا
تر ازین لفظ آوردن امکان دارد که اگر ممکن است حرف ما را بجای انگشت
شهادت چه حاجت الواح معانی پیش اوست که برای خویش علیحده کتابی بتصنیف
باید رسانید تا همان انشا را و ناسخ نسخ دیگران گردد و آن منسوخ را در نسخه دیگران
زبان نباید کرد و آنکه نه لفظ دارد و نه معنی **بیت** او خود نکند کتاب ما را انکار •
ور نیز کند گوش مکن بانگ حمار • مشتی چوب تونیان و چوب شکنان که بعضی چوب را
بر سر چوب کرده علم میسازند و بعضی قلم خویش کسوت علمیت پوشانیده نشانه میکنند و چون
مقربان بیحاصل تخت نشینان بی مایه و مانند علم متمنی دامن نشانان بی سایه بیرون
طبل فضایلی بغره زبان تهی مایه اند **ع** آوازه شان هست چو آوازه دهل

سر در دهد و در فریب و طفلان در نهان اوراق کاتب را بران نمط که پیش ازین
کرده اند منطبع کلیل چون صحیفه که بکار کندش حک کنند و رخنه کرد در رخنه خواهند کرد
و آشکارا از ان مطبوعات نامحدود زبان خود را تیغ آبدار خواهند ساخت و خود را
تیر چرخ بر خواهند تراشید و کسی نخواهد دانست که ایشان تراشه چین کلک خسروند
بلکه خواهند پنداشت که خسرو تراشه چینی کلک ایشان از نوک کلک خود بسته پیش ازین
خراش نکنم **بیت** تراشه قلم هر که پایمال کند • خدا ش از بره پامال صد و بال کند • و آنچه
از خزانه بحساب من خواهند خرج کردن نخواهند دانست حالی که کلک الفوش ایشان بخط
خواهند پیوست جز نقش خط نخواهند نمود و ایمان قلم خط در ایشان از زبان اصحاب کتاب
سرزنشها خواهند کشید که آن سر بریده را سر سیاه خواهد شد و نخواهد توانست که ازان
سیاه روئی سر بالا کند طرفه اینست که با چندین اختراع و ابداع که من دارم داغ
تحید و لحن باز گونه بر اوراق من خواهد نهاد و بنده برای قطع خصومت تیزی شود
ایشان قبول خواهد کرد و مسکین هر یک زبان را در نیام کام خود در خواهد کشید
و کتاب صمت بجا و سکت سلم بدین کزلک آبدار زبان نگاشت تا بینایان هنگام دیدن
این نقش از زبان تحسین تیز کنند اما بر زبان منصفان حال و استقبال آن مقدار
هست که درجات کاتب بعد انصرام ایشان الحجت قطعی خرج کنند بنده مجروح السنه ایشانست
زبان را جز بدین دعا در حق آن زبانیان رنجه ندارد **شعر** من کان یخرج قلبنا
متعدیا • فالله بالانصاف یخرج قلبه • این برنج سفینه که هر یک در یا
ز عجایب از جزیره طینت کاتب بیرون آمده و چندین پیش متعلمان متعمق گذشته است
خاصه پیش استادی که ثانی معلم اول است اعنی خدمة بحر البدایع محیط

الشرایع شهاب الحق والدین فیاض المتبحرین دریای فیضی که هر که آب دهانی [illegible]
نمی شاید که اینا زا به تبحر وصف کنند زیرا که بحر را متبحر خواندن بی آب گردانیدن بحر بود شعر
بیان لکل داماء المعانی • به مادام فی الداماء ماء • جایی که عبارت
ابدارش از عین شریعت سایل گردد متعلمان کامل را چندین محیط علم ذخیره شود
و در مقامی که بلاغت سپهر وحشی اقلام جاریه را جریان دهد بیت متحیر از اخید [illegible]
انفاس • روان بر روی آب آید براز در • این شهاب ثاقب از این آسمانهای [illegible]
رسالات این کتاب دیوان خطا بکلی بیرون رانده است تا شیاطین [illegible]
و آسیبی نمانده بدان نمط که غرمیت شهابی در رجم عفاریت اغلاط جزم بوده است [illegible]
که در بیغوله هیچ غول باقی مواخذه مانده است مگر آنکه بابنده با صرار دیو انگاران [illegible]
مولانا چون دیوی که از افسون های بیرون شهد تجاوز کرده است وجا بجا شیطان [illegible]
خود مردم انگاشته یعنی خطا را صواب پنداشته و نگذاشته که سایه خاکی از رخانهای [illegible]
رود تلبیس در صورت فاتح بنده است که برای جان خویش از منی را جانی تصور نموده است
در حق آن شیطان باطل که تبدیل صورت کرده است بغلط حس کتحقیق بجای نیاورده
آن مخدوم جانی را درین حال جنایتی نیست بیت کر سایه و از افسون فرمان [illegible]
افسون گران خود کرد او را که نباشد • چون شهاب والاخطاهای کاتب را از [illegible]
کلام مانند ارواح خبیثه که با افسون از کالبد سایه دار آن دور کند دور کرده و صفوف فرشتگانی
که هر یک جبرئیلیت روحانی از مدخل خطا خالی گردانید
از آن فرشته وش خدا خشنود باد

[illegible]

تم بالخیر

[illegible]

علی حسب الامر العالی